

شگوفه های ادب

مشمول بر تک بیتی ها، دوبیتی ها و

رباعیات گلچین

(دری، پشتو و ترکی)

گرد آوری و تدوین:

داکتر فیض الله ایماق

اهداء:

این مجموعه را به روان پاک قبله گاه امجدم مرحوم کلانتر شاهبمردانقل خان «ایماق» اهدا می نمایم.

پدر بزرگوارم مرا به سن هفت سالگی، شامل مکتب ابتدایه شهر قورغان اندخوی نموده، متأسفانه دو سه ماه بعد، بنا بر مرضی که عاید حالش گردیده بود، به عمر ۴۷ سالگی پدرود حیات گفت.

روحش شاد و جایش فردوس برین باد!

تيله گینگ بؤلسه گر، الله دن تيله

بالاخص هر عمل سؤنگیدیر، فهیم

هر ایش نی باشله گین الله نامیدن





فهرست مندرجات

صفحه	عنوان
۱	تقریظ به قلم محترم استاد محمد امین اندخویی
۳	تقریظ به قلم محترم همایون باختریانی.....
۵	پیشگفتار.....
۷	بخش دری
۵۸۵	بخش پشتو
۶۲۵	بخش ترکی
۷۰۷	زنده گینامه و کارکرد های فرهنگی داکتر ایماق

مشخصات کتاب

نام کتاب: شگوفه های ادب:

مشمول بر تک بیتی ها، دوبیتی ها و رباعیات گلچین

(دری، پشتو و ترکی)

گرد آوری و تدوین: داکتر فیض الله ایماق

طراحی پشتی کتاب: ع . پوهاند زاهدی و علیشیر جان ایماق

ناشر و حامی: «بنیاد غضنفر»

تاریخ نشر: ۱۳۹۳ خورشیدی

محل نشر: کابل - افغانستان

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

حق طبع و تکثیر محفوظ است



به انگلستان سحر آفرین نگاره گری میزید که به انشای عبارات لطیف مسلط باشد، در اینموارد دسترسی به مهارت لازمی، بدون تحمل ریاضت امریست دشوار، پویندگان فنون و ادب بایست به حجره های آموزشی زانو زده هنر سرایش را بیاموزند و ببندوزند. برخی از نظریه پردازان گوارائی طبیعت را در بالندگی، استعداد های فطری مفید دانسته اند.

هرگاه اثر گذاری قول واپسین را ممد مبحث نخستین پنداریم ممکن مرتکب اشتباهی نشویم زیرا هر یک از گوشه های شاداب و نگرهت بار کشور عزیز و دوست داشتنی ما متشکل از مرغزاران معطر، قصبات مشجر و جبال خوش منظر میباشد.

بسی از چهره های تابناک ادبی را سراغ داریم در دامن سر سبز وطن با زیور دانش و ادب پرورش یافته اند.

این فرزانه گان کار آزموده در باروری نشیده های ذهنی و چکیده های شفاهی خویش، فزون بر قابلیت فطری که در اختیار دارند از مشاهده مناظر قشنگ و رویداد های اثر بخش تاثیر پذیر شده بس اشعار عروضی و ابیات فولکلوری آفریده اند.

اینگونه سروده ها در صفحات کتب و جراید درج گردیده است .

محترم دکتر فیض الله ایماق از این دست سروده های موزون را از منابع معتبر علمی و ادبی گرد آوردی نموده بدست نشر سپرده اند. بنا بر این از احساس نیک و زحمات ثمر بخش شان اظهار امتنان نموده، برای شان موفقیت بیشتری را از بارگاه الهی میطلبیم . در چنین موارد فروزان تر درخشیده، مصدر خدمات ادبی شوند.

با تقدیم حرمت بی پایان

محمد امین متین اندخویی



تقریظ محترم استاد

محمد امین متین اندخویی

ایماق تویی عاقل و فرزانه ما

از مهر تو خرم است کاشانه ما

در هر دو جهان خدا بتو لطف کند

این است مرام دل دیوانه ما

ایماق! اینم سیویملی فرزانه ایرور

ساغینچی قیزیق مهری صمیمانه ایرور

شاعر تیلیدن سیله گن ابیاتین اوقینگ

هر نکته سی کؤز اونگیده دُر دانه ایرور

سخن شناسان نازک خیال، کلام موزون و مرغوب را با اوزان زیبا و الحان گوارا آمیخته آنرا شعر نامیده اند. اینگونه مفاهیم دلنشین و موثر در شیرازه های روان شاعر تنیده نمو میکند، با تابش





رو عرض اندام کرده است و گاهی هم به شکل پراکنده ثبت و ضبط شده اند. کتابی که در دست دارید اثر پر ارزش داکتر فیض الله ایماق است که این گل‌های زیبا و دلپذیر را از باغها و بساطین سرزمین کوهستانی ما دستچین نموده اند که هر گلی فام خودش را دارد و شمیم و رایحه ی خوش خودش را. جناب فیض الله ایماق تمام این زیبایی ها را درین مجموعه گردآوری نموده و به مخاطبین فرهنگ پیشکش نموده که دنباله ی کار های فرهنگی گذشته ای شان میباشد چونکه هویت هر ملتی در فرهنگ آن نهاده شده است. اقوامی که در مسیر زمان از مقام بلند فرهنگی برخوردار هستند، توانسته اند به شیوه قابل قبول خود، فرهنگ و اسطوره های باستانی خود را معرفی کنند و زندگی خود را تا بلندای یک افسانه بالا ببرند.

از ایزد توانا توفیق مزید برای جناب فیض الله ایماق در راه شگوفایی فرهنگ این سر زمین تمنا داریم.

قوم بی فرهنگ از جا می‌رود همچو خس بر روی دریا می‌رود
هر که از بیخ و بن خود دور شد بینوا شد بنده شد مجبور شد

همایون باختریانی



تقریظ محترم همایون باختریانی

فولکلور فرهنگ عامیانه را گویند که ادب عامه یا ادب شفاهی یکی از شاخه های آن است، ادب عامه شامل افسانه ها، چیستانها، اسطوره ها، ترانه ها، تصنیف ها و امثال آن میباشد.

چشمگیر تر از همه ترانه ها و ابیات منظوم اند که از گذشته های نا معلوم تا به حال در دشت و دمن های اطراف سر زمین کوهستانی ما به گوش زمان نجوا شده اند که پژواک آنها را چون زمزمه ی گوارا و دلنواز هنوز هم میشنویم.

شعر عامیانه و روایات منظوم از دل شاعرانی گمنامی بیرون ریخته که هرگز ادعای شاعری نداشته اند این اشعار چه تکفرد چه دوبیتی و چاربیتی و یا لندی چه دری چه ترکی و چه به زبان پشتو و غیره سروده شده اند؛ آئینه روح و اندیشه ی ملت ها و ملیت ها و ترجمان احساسات پاک و بی آرایش اوشان اند که به سادگی سوزها، خواست ها، آرزوها و گداز های مردم ما را انعکاس میدهند.

اینگونه ندا های دلپذیر بیشتر از دیگر قالب های شعری مفاهیم فرهنگی را انتقال داده و از یک نسل به نسل های دیگر رسانیده اند، همانطوریکه لندی ویژه زبان پشتو است تگ بیت ها، دوبیتی ها و رباعی ها ویژه زبان فارسی دری بوده که به نام «فهلویات» نیز یاد میگردد که زبان گویای عامه اند.

جامعه ما تاریخ بس کهن و سنن پر افتخار دارد فرهنگ شفاهی و آفریده های زبانی مردم ما ازان اعماق تا به این روز سینه به سینه باقیمانده است، این اندوخته ها مانند گل های خود



تاریخ فرهنگ مردمی افغانستان (پشتو، فارسی، تُرکی اوزبکی و غیره) با پیمودن اوج های پر افتخار و گاهی هم با فرود آمدن های ناگوار همواره و پیوسته در پهلوی هم به رشد و شگوفایی رسیده اند و عجین تر از آن است تا ما آنانرا مرزبندی نمائیم. گاهی دیده شده که عین ترانه با عین پیام در زبان فارسی و پشتو و دیگر زبانهای مروج، شبیه وجود دارد؛ چون زبان مردم زبان همدلی است.

جهان ما روز به روز از برکت فناوری جدید فشرده شده و به دهکده ای تبدیل شده است؛ این انقباض در مکان و فاصله در زمان و همه چیز دیگر نیز تأثیر گذار خواهد بود؛ از اینرو شعر در آینده فشرده و وجیزه گونه خواهد بود و این گونه اشعار به مقام بلندی ارتقا خواهد نمود.

آن یکی گر نیم نان گم کرده است آن دگر نیم جهان گم کرده است
 زهر باشد شیر مادر بر کسی کو زبان مادران گم کرده است

«مولانا جلال الدین بلخی»



پیشگفتار

کتاب که در دست دارید حاوی حدود چهار هزار اشعار وجیزه آسا در قالب های گونه گون مختصر (دوبیتی، فرد، رباعی، لندی و غیره) میباشد که هر کدام بازتاب دهنده ذوق نیاکان ما بوده و حامل پیامبرای ما هستند. هدف ایجاد این مجموعه، صرف نگرش مثبت به سرمایه های فکری بشردوستانه ی ادب مردم ما و ایجاد انگیزه برای حفظ این میراث فرهنگی عظیم و انتقال آن به نسلهای آینده میباشد.

ترانه های چه عامیانه و چه غیر آن طنین ندا های است برون جسته از دل تاریخ و اعماق قرون است، این گلخوشه های رنگین بعضاً عمری به درازنای عمر آدمی دارند.

زبان مردم روشن ترین منبع برای مطالعه سیر تاریخی سعود و نزول تمدن، چگونگی سنن و آداب، مظاهر و آداب اجتماعی، نوامیس و معتقدات مردمی، میزان ترقیات ذوقی و فکری ملت ها و یکی از مفید ترین زمینه ی شناخت خویشتن است. سروده های ویدی و سروده های گاتها (زردشت) در مواقع و مقاطع مختلف زمان در اطراف هندوکش سروده شده است. بعد از اسلام سبک های مختلف شعر فارسی دری نیز درین خطه هسته گذاری گردیده اند؛ ازینرو میتوان ادعا کرد که مردم ما از سپیده دمان تاریخ ذوق سرشار هنری داشته و گفته ویل دورانت «Vill Durant» فیلسوف و مؤرخ شهیر امریکائی در مورد بلخ بامی مؤید گفتار ماست که باری گفته بود: «... بسیاری از دانشمندان چنین تصویری میکنند که این نواحی که اکنون در شرف مرگ است ناظر و شاهد نخستین گامهای مجموعه تو بر توی نظم، پیش بینی، آداب، اخلاق، راحت طلبی و فرهنگ بوده که از میان آن تمدن کنونی بیرون آمده است.»^۱

ثبت و نشر آفریده های مردم در افغانستان سابقه بیش از صد سال ندارد که بار نخست در «سراج الاخبار» دومین نشریه ی چاپی افغانستان آغاز شده است گرچه تلاش های توسط یکعده از فرزندان فرهیخته کشور در مورد ثبت و جمع آوری این گنجینه ها صورت پذیرفته؛ اما به هیچ وجه بسنده نبوده است.

۱- (ویل دورانت Vill Durant، تاریخ تمدن story of civilization کتاب اول، مشرق زمین گاهواره ی تمدن، ص ۱۶۶، چاپخانه ی اقبال، ترجمه ی احمد آرام .)



ردیف - آ

آنانکه به حرص و آز آراسته اند
از خویش علایم سخا کاسته اند
زین طایفه هرگز نرسد جود به کس
با دست تهی چو بید برخاسته اند
(استاد متین اندخویی)

آن شب که ترا با دگری دیدم و رفتم
چون مرغ شب از داغ تو نالیدم و رفتم
مانند نسیمی که نداند ره خود را
دامن ز گلستان تو برچیدم و رفتم

آنکه که سخن مظهر تکوین جهان شد
عاشق به زبان آمد و معشوقه نهان شد
(سعادت پنجشیری)

آزرده دل از کوی تو رفتیم و نگفتی...!
کی بود؟ کجا رفت؟ چرا بود؟ چرا نیست؟

آب بقا کجا و لب نوش او کجا؟
آتش کجا و گرمی آغوش او کجا؟



بخش دری



آسمان آسوده است از بی قراری های ما

گریه طفلان نمی سوزد دل گهواره را

آن ها که سوز سینه ندارند و شوق یار

در روز حشر نعره ی واحسرتا زنند!

آنکه از چشم تو افکند مرا بی تقصیر

چشم دارم به همین درد گرفتار شود

آنقدر بر کشتی عشقت نشینم روز و شب

یا به عشقت می رسم یا غرق دریا می شوم

آنگاه که خنده بر لب می میرد

چون جمعه ی پاییز دلم می گیرد

دیروز به چشمان تو گفتم که برو

امروز دلم بهانه ات می گیرد

آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست

هر کجا هست خدایا به سلامت دارش



آمدی با تاب گیسو تا که بیتابم کنی

زلف را یکسو زدی تا غرق مهتابم کنی

آخرچه شد که یار دست از سرم کشید

یکباره برد ز یاد آن وعده و وعید

من که وجد خود کردم به نام او

اما چگونه شد او نام خود ندید

آتشی در دل من شعله بر افروخته بود

دیده گر آب نمی ریخت دلم سوخته بود

آخر چه شد این همه نامهربان شدی

چیزی که خوش نداشتم ای دوست آن شدی

آنچنان کز برگ گل عطر گلاب آید برون

تا که نامت میبرم از دیده آب آید برون

آن روز با چه شوقی من با تو دست دادم

تنها تو دست دادی من هرچه هست دادم



واندم که روان گشت، ز شادی میگفت
شادی روان مصطفی را صلوات

آنچه نتوان داد جز در دست محبوبان دل است
وآنچه نتوان ریخت، جز در پای خوبان، آبروست

آن روز که رفتند حریفان پی هر کار
زاهد به سوی مسجد و من جانب خمار
حاجی به ره کعبه و من، طالب دیدار
او خانه همی جوید و من صاحب خانه

آنرا که تو ساختی، نسازد کارت
سازنده تست در دو عالم، یارت

آنرا که، چنین جمال باشد
گر دل ببرد، حلال باشد
وآنکس که، بر آن نکو جمالی
عاشق نشود، وبال باشد



آن به که در این زمانه کم گیری دوست
با اهل زمانه صحبت از دور نکوست
(خیام)

آنان که جان فدای نگاری نکرده اند
همکارشان مباحث که کاری نکرده اند
(ظهوری ترشیزی)

آن سبو بشکست و آن ساقی نماند
آنقدر بشکست که هیچ باقی نماند

آمد، به طعنه سلامی کرد گفت: مرد
گفتم: که گفت: آنکه دلت را به من سپرد
وانگه گشود سپینه و دیدم که اشک عجز
تابوت عشقه من به کف نور می سپرد

آدمی را آدمیت لازم است
عود را گر بو نباشد هیزوم است
آن روح که بسته بود در نقش صفات
از پرتو مصطفی در آمد در ذات



آنانکه فخر خویش به اجداد میکنند
چون سگ به استخوان، دل خود شاد می کنند

**

آشوب دیبای چمن، نازد به تو سر و سمن
نرگس دریده پیرهن، از شوخی چشمان تو

آنکه نور حق تجلی میکند از روضه اش
آنکه میبخشد صفای تربتش دل را صفا

آدمی فربه شود از راه گوش
گاو خر فربه شود از راه نوش

آنکه باشد خروش فرمان روای ملک دل
آنکه می باشد بزرگان جهان را پیشوا

آزرده از آنی که معلم زده سیلی
سیبی که سهیلش نزند رنگ ندارد

آن شاه که خویش را، هلاکو میگفت
و زناز سخن به چشم و ابرو میگفت



آراسته آن یار به بازار برآمد
فریاد و فغان، از در و دیوار برآمد

آتش زهد و ریا، خرمن دین خواهد سوخت
«حافظ» این خرقه پشمینه، بینداز و برو

آشیان من بیچاره اگر سوخت چه باک
فکر ویران شدن خانه یی صیاد کنید

آتش آتش، ز داغ آواره گیم
بر سوز غم شبان یلدا ببرید

آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم
یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم

آدمیت نه به نطق و نه به ریش و، نه به جان
طوطی هم نطق و، بزهم ریش و، خر هم جان دارد

(سعدی)



آسایش دو گیتی، تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت، با دشمنان مدارا

(حافظ)

آب اگر در روغن افتد، ناله خیزد از چراغ

صحبت ناجنس، آتش را به فریاد آورد

آسمان، این ساقی بدمست بر جای خمار

ترسم از سنگ حوادث، شیشه ها خواهد شکست

آنرا که حلال زاده گی، عادت و خوست

عیب همه مردان، به چشمش نیکوست

آنرا که حلال زاده گی عادت و خوست

عیب همه مردمان به چشمش نیکوست

معیوب، همه عیب کسان می نگرد

از کوزه همان تراود که در اوست

(ابو سعید ابوالخیر)



بر کنگره سرای او، فاخته ای

دیدم که نشسته بود و، کوکو میگفت

آسوده کسی که خر ندارد

از گاه و جوّش خبر ندارد

آسوده خودم که خر ندارم

از گاه و جوّش خبر ندارم

آنچه دلم خواست نه آن میشود

آنچه خدا خواست، همان میشود

آنکه شیران را کند روبه مزاج

احتیاج است، احتیاج است، احتیاج

آن یکی خر داشت پالانش نبود

چونکه پالان یافت، خر را گرگ برد



زهر باشد شیر مادر بر کسی
کو زبان مادران گم کرده است
(مولانا جلال الدین بلخی)

آشنا را دیر بودن نیست قطع ارتباط
آب اگر صد پاره گردد، باز باهم آشناست

آنچه عاقل کند، کند نادان
لیک بعد از قبول رسوایی

آنکه سرشت تنش از جان بود
سیر عروجش به تن آسان بود

آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین
گر نغمه کند و نکند، دل بفریبد

آیینهُ سکندر، جام جسمت بنگر
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا



آنکه تیز، از لطیفه شناسد
چه خبر از اصول دین دارد
نیست جُرْمش، زیباگ بی هنگام
چه کند بی نوا، همین دارد

آنکس که به عیب خلق پرداخته است
زانست که عیب خویش شناخته است

آبادی بُتخانه، ز ویرانی ماست
جمعیت کفر، ز پریشانی ماست
اسلام به ذات خود ندارد عیبی
هر عیب که هست، در مسلمانی ماست

آن تُرک زبان پارسی دان
بر تخت سخن، فصیح سلطان
چون کلک سخن، به دست گیرد
بازار بتان شکست گیرد

آن یکی گر نیم نان گم کرده است
آن دیگر نیم جهان گم کرده است



آن تُرک پریچهر که دوش از برما رف
آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
(حافظ)

آن را که چنین جمال باشد
گر دل ببرد حلال باشد
و آن کس که برآن نکو جمالی
عاشق نشود و بال باشد

آنکه پیدا ساختن کارش بود
زنده گی دادن چه دشوارش بود

آراسته آن یار به بازار برآمد
فریاد و فغان از در و دیوار برآمد

آشیان من بیچاره اگر سوخت چه باک
فکر ویران شدن خانه یی صیاد کنید

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو



آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد، نیست باد

آب دریا را اگر نتوان کشید
هم به قدر تشنگی باید چشید

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال به نام من دیوانه زدند

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است
اخگری بهر خیال خام پختن در سر است
(علیشیر نوایی)

آتشی از عشق در جان ، برفروز
سر به سر فکر و عبارت را بسوز

آنان که به فارسی سخن می رانند
در موقع دال، ذال را نشانند
ما قبل وی ار ساکن جز وای بود
دال است و گرنه ذال معجم خوانند



آن روح که بسته بود در نقش صفات
از پرتو مصطفی در آمد در ذات
واندم که روان گشت ز شادی میگفت
شادی روان مصطفی را صلوات

آنچه نتوان داد جز دردست محبوبان، دل است
وآنچه نتوان ریخت جز در پای خوبان، ابروست

آنشب که خفته باشی، مست و خراب شایا
نوشین لب ت به دندان، قبی- قبی توتورمن
(تک بیتی ترکی دری ملمع مولانا)

آن روز که رفتند حریفان پی هر کار
زاهد بسوی مسجد و من جانب خمار
حاجی بره کعبه و من طالب دیدار
او خانه همی جوید و من صاحب خانه

آنرا که تو ساختی نسازد کارت
سازنده تست در دو عالم یارت



آتش آتش ز داغ آواره گیم
بر سوز غم شبان یلدا ببرید

آشوب دیبای چمن، نازد به تو سرو سمن
نرگس دریده پیرهن، از شوخی چشمان تو

آنکه نور حق تجلی میکند از روضه اش
آنکه میبخشد صفای تربتش دل را صفا

آنکه باشد خروش فرمان روای ملک دل
آنکه می باشد بزرگان جهان را پیشوا

آسمان بیگانگان را قابل سختی ندید
جز بدست آشنا نفروخت قصاب استخوان

آن شاه که خویش را هلاکو میگفت
و ز ناز سخن به چشم و ابرو میگفت

بر کنگره سرای او، فاخته ای

دیدم که نشسته بود و کوکو میگفت



بهرام که گور می گرفتی همه عمر
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟

ردیف - الف

اعتبار خلق بیدل در لباس افتاده است
ورنه یکسان است خون در پیکر طاوس و زاغ

(عبدالقادر بیدل)

استاد سخن نوایی خوش گفتار
در اوج سخن هست بسی پی انوار
بس ریخته دُر سخن از کلک او
گنجینه پر بها او را گفتار
(مولانا استاد محمد اسحاق انور)

ایماق تویی عاقل و فرزانه ما
از مهر تو خرم است کاشانه ما
در هر دو جهان خدا بتو لطف کند
این است مرام دل دیوانه ما
(استاد محمد امین متین اندخویی)

صبح سه شنبه ۱۴ عقرب ۱۳۹۲ خورشیدی



آنکس که تو را شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند
(خواجه عبدالله انصاری)

آه از این حرص جنون جولان که از سعی امل
خاک دنیا برده و بر فرق عقبا ریخته

آفتابی شدی ای عشق صفای قدمت
ولی از حادثه ای تلخ خبر می دهمت
خاطرت هست که بر خامی من خندیدی؟
خامم اما نه چنان باز که باور کنمت

آنجا که موج و طوفان از هر کنار خیزد
امید کی توان داشت از ناخدا، خدایی
(عبدالله الفت)

آن قصر که بهرام درو جام گرفت
آهو بچه کرد و رو به آرام گرفت



اگر چه در پی آهو دویده ام چون شیر
به من اهالی جنگل شکار می گویند

ای زن منشین، به گوشه ی خانه ی تنگ
این رسم کهن به ما بود، مایه ی ننگ
افراز، درفش شرف و کار و خرد
در جبهه ی گرم و سرد، جانانه به جنگ
(فروغ هستی)

از پریدن های رنگ و از تپیدن های دل
عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می شود

اشک در چشم ترم دیدی و در را بستی
آخر از عشق چه دانی که به من دلبستی

از سخن چینان شنیدم آشنایت نیستم
خاطرات را بیاور تا بگویم کیستم

اسیر فصل خزان گردد عمر آنکه دمی
اسیر اشک کند چشم مهربان تو را



ای خوش آن شبها که با افسانه میلی داشتی
درد دل می گفتم و افسانه می پنداشتی

ای کاروان آهسته تر، کارام جانم میرود
وان دل که با خود داشتیم با دل ستانم میرود

اختیاری داشتیم دل دادم و دلبر گرفتم
حالا دل بر گرفتن را ندارم اختیاری

ای عشق مدد کن که به سامان برسیم
چون مزرعه تشنه به باران برسیم
یا من برسیم به یار، یا، یار به من
یا هر دو بمیریم و به پایان برسیم

از فریب باغبان ایمن مشو ای عندلیب
پیش از این منم درین باغ آشیانی داشتیم
(طاهر مشهدی)

از رباعی مصرع آخر زند ناخن به دل
خط پشت لب به چشم ما ز ابرو خوشتر است





اگر جهان همه دشمن شود ز دامن تو
به تیغ مرگ شود دست من رها ای دوست

ای کاشکی به عالم تا چشم کار میکرد
دل بود و آدم آن را قربان یار میکرد

این چه عشقی است که در دل دارم
من از این عشق چه حاصل دارم

می گریزی ز من و در طلبت
باز هم کوشش باطل دارم

ای خوشا آن دل که آزاری نمی آید از او
غیر کار عاشقی کاری نمی آید از او

ای عاشق دل سوخته اندوه مدار
رو نی به کام عاشقان گردد کار

ای نگاهت رونق فردای من
در تو معنی می شود دنیای من



این من و تو حاصل تفریق ماست
پس تو هم با من بیا تا ما شویم

ای چشم خمارین که کشد سرمه خوابت
وی جام بلورین که خورد باده نابت
خواهم همه شب خلق به نالیدن شبگیر
از خواب بر آرم که نبینند به خوابت

ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال
مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایش

ای آرزوی دیده بینا چگونه ای؟
وی مونس دل من تنها چگونه ای؟
از ناز و نازکی اگر اینجا نیامدی
باری یکی بگوی که آنجا چگونه ای؟

(سید حسن غزنوی)

ای دیر به دست آمده بس زود برفتی
آتش زدی اندر من و چون دود برفتی

(انوری ایبوردی)



ای دوست مزن زخم زبان جای نصیحت
بگذار ببارد به سرم سنگ مصیبت

از سوز محبت چه خبر اهل هوس را
این آتش عشق است نسوزد همه کس را

ای کاش به عالم تا چشم کار میکرد
دل بود و آدم آنرا قربان یار میکرد

از همه خلق توانم که ببرم همه عمر
از تو ای دوست بریدن نفسی نتوانم

از غم خبری نبود اگر عشق نبود
دل بود ولی چه سود اگر عشق نبود

ای دل بشارت می دهم خوش روزگاری می رسد
شب را سحر باشد ز پی، آخر بهاری می رسد

این طرف مشتی صدف، آنجا کمی گل ریخته
موج، ماهی های عاشق را به ساحل ریخته



امشب ستایمت ای پری فردا ز گفتن بگذری
فردا زمین و آسمان در شرح تو باشد فنا

ای غایب از نظر به خدا می سپارم
جانم بسوختی و بدل دوست دارم

ای نگاهت نخعی از مخمل و از ابریشم
چند وقت است که هر شب به تو می اندیشم

ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی
و آنگه برو که رستی از نیستی و هستی

ای که به دام تو اسیرم اسیر
لذت دیوانگی از من مگیر

اجزای وجود من همه دوست گرفت
نامی است زمن بر من و باقی همه اوست

از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح
بوی زلف تو همان مونس جانست که بود



از یک نگاه گرم تو رنگم پریده است
قربان او شوم که تو را آفریده است

اشک در چشمان من طوفان غم دارد به دل
خنده بر لب می زخم تا کس نداند راز دل

اگر یک آسمان دل را به قصد عشق بر می دارم
میان عشق و زیبایی تو را من دوست می دارم

امروز کسی محرم اسرار کسی نیست
ما تجربه کردیم کسی یار کسی نیست

از جرم عشق، پیش کسم گر چه راه نیست
یا رب تو آگهی که محبت گناه نیست

از در و دیوار می بارد بلا در راه عشق
یک سراپم پیش ره نامد که طوفانی نداشت

این کوزه چو من، عاشق زاری بوده است
در بند سر زلف نگاری بوده است



ابر بارنده به دریا میگفت من نباشم تو کجا دریایی
در دلش خنده کنان دریا گفت ابر بارنده تو خود از مایی

اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک
از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

ای کاش جان بخواهد معشوق جانی ما
تا مدعی بمیرد از جانفشانی ما

انصاف نباشد که من خسته رنجور
پروانه او باشم و او شمع جماعت

اشک را گفتم از چه می ریزی ای دیوانه، گفت:
روزن امیدی از این گوشه پیدا کرده ام

ای که دل بردی ز دلدار من آزارش مکن
آنچه او در کار من کرده است در کارش مکن

از عالمی گسست دلم بسته ی تو شد
محبوب من، تو با همه عالم برابری



از مکافات عمل غافل مباش
آتش ایمن نیست از اشک کباب
(بیدل)

از کرامات پیر ما اینست
قند را خورد و گفت شیرین است

اگر غم را چو آتش دود بودی
جهان تاریک بودی جاویدانه
در این گیتی سراسر گر بگردی
خردمندی نیابی شادمانه
(شهید بلخی)

از مکافات عمل غافل مباش
گندم از گندم بروید، جو، زجو

اگر بینی که نابینا و چاه است
وگر خاموش بنشیند گناه است



این دسته که بر گردن او می بینی
دستی است که بر گردن یاری بوده است
(عمر خیام)

از بسکه فیض عامت بر هر کسی رسیده
در گوش دل شنیدم از مور و مار یا غوث
این عشق‌ری مجرم، گوید ز روی اخلاص
از جمع مخلصانت من را شمار یا غوث

از دی که گذشت، هیچ از او یاد مکن
فردا که نیامده ست، فریاد مکن
بر نامده و گذشته، بنیاد مکن
حالی خوش باشد و عمر برباد مکن
(خیام)

از آن در پیش بت افتاده، پست است
که گوید بت پرست، ایزد پرست است
اگر نه عکس تو بر بت فتادی
به پیش بت کسی کی سر نهادی
(جامی)



از جانب معشوق نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره، به جایی نرسد

اگر یک جو، ترا انصاف بودی
نبودی در جهان غم نیم ارزن

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس
تا کس نکند رنجه به در کوفتن مُشت

ای دوست بر جنازه دشمن چه بگذری
شادی که بر تو هم، این ماجرا رود

ای دخترک لطیفه بوی بهار
شویکته کُشتم، خودته کنم، بیوه و زار

شویکمه نگش مرا نکن بیوه زار
خر بوزه بخور، ترا به پالیز چکار

(دوبیتی عامیانه)

اگر دنیا بکس پاینده می بود
محمد تا قیامت زنده می بود



احمق اگر از تخمه کیان باشد
بی قدر تر از تخم ماکیان باشد

این جهان کوه است و فعل ما صدا
سوی ما آید ندا، اندر ندا

از زبان دیگران، درد دلم باید شنید
کز ضعیفی ها چونی، راه سخن گم کرده ام

از شکست خاطر نازک دلان ایمن مباش
شیشه را گر بشکنی، هر پاره آن خنجر است

از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد
وز گریه به هر سوکه گذشتیم چمن شد

از فلفل و زنجفیل، سردی مطلب
و ز مردم نادرست، مردی مطلب

از قضا از خوان ممسک گر کسی نان بشکند
تا قیامت منتش بی سنگ، دندان بشکند



اشکم بدیده میگفت در حالت چکیدن
از دوست یک اشاره، از ما بسر دویدن

انگور از انگور گیرد، رنگ

آدم از آدم گیرد پند

ابر اگر از قبله خیزد سخت باران میشود
شاه اگر عادل نباشد، ملک ویران میشود

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری

ابله یی باشد که خود را گم کند

کد خدای خانه مردم کند

ادیب این دبستانم سرو کارم به طفلان است
بزرگی را چه نقصان، گر سخن طفلانه میگویم

افروختن و سوختن و جامه دریدن

پروانه زمن، شمع زمن، گل زمن آموخت



امروز قدر هر کس مقدار مال و جاه است

آدم نمیتوان گفت، آنرا که خر نباشد

اندک اندک به هم شود بسیار

دانه دانه است غله، در انبار

اشک یک لحظه به مژگان بار است

فرصت عمر همین مقدار است

این دغل دوستان که می بینی

مگسانند گرد شبیرینی

ای بسا هندو و ترک هم زبان

ای بسا دو ترک چون بیگانگان

پس زبان همدلی خود دیگر است

همدلی از هم زمانی بهتر است

(مولانای بلخی)

اگر چه دزد با صد زهره باشد

چو بانگش برزنی، بی بهره باشد

(نظامی گنجوی)



از تقاضای زمانه شوره را گفتم نمک
خرس را گفتم تغای، خوک را گفتم عمک

از گوشه گمان مبر که خالیست
شاید که پلنگی خفته باشد

اگر صد سال باشی در یکی روز
بباید رفت از این کاخ دل افروز

الهی غنچه امید بکشای
گلی از روضه جاوید بخشای
بخندان از لب آن غنچه باغم
از بن گل، عطر پرور کن دماغم

اشکم چکید و روی زمین را حباب کرد
مژگان یار سینه ما را خراب کرد

اشک را با دیده پروردم بصد خون جگر
عاقبت بی حرمتی را بین که بر رویم دوید



اظهار عجز پیش ستم پیشه ابلهی است
اشک کباب باعث طغیان آتش است

(بیدل)

ای ساریان آهسته رو، کارام جانم میرو
وان دل که باخود داشتیم با دلستانم میرو

(سعدی)

اگر دستم رسد بر چرخ گردون
از آن پرسم که این چونست و آن چون
یکی را داده ای صد ناز و نعمت
یکی را قرص جو آلوده در خون

(بابا طاهر عریان)

ای آنکه ز خون بیگناهی مست
هشدار! که خلق را خدا صاحب است
تو غره مشو! که زور و قدرت داری

بین! همیشه بالای دو دست



ای برون از وهم و قال و قیل من

خاک بر فرق من و تمثیل من

اگر روزی به دانش بر فزودی

ز نادان تنگ روزی تر نبودی

امانت دار یزدان است ممسک

خدا هم جای ماندن می شناسد

از ازل موقع شناسان ربط الفت داده اند

آئینه بر زانوی زن تیغ بر پهلوی مرد

(بیدل)

این دیک زخامیست که در جوش و خروش است

چون پخته شد و دم یافت خموش است

اغنیا این زمان زر را به منعم می دهند

آب این بی حاصلان یکسر به دریا میرود



ای آنکه به ظلم و قدرت خود نازی

بسیار مکن! ز حد بلند پروازی

سیلاب شود خون همه مظلومان

بنیاد تو بر کند به بازی بازی

از مهتد تا لحد دانش بجوی

چنین گفت محمد راستگوی

از شمار دو چشم یکتن کم

و ز شمار خرد هزاران بیش

ای لب ت پر خنده و چشم سیاهت مست خواب

ایکی زلفینگ آره سیده آی یوزینگدور آفتاب

(تک بیتی ملمع مولانا جامی)

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم

و ز هرچه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم

منزل تام گشت و به پایان رسید عمر

ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم



اگر صد سال از بی گوشتی بمیرم

کلاغ از روی قبرستان بگیرم

اگر یک جو ترا انصاف بودی

نبودی در جهان غم، نیم ارزن

امروز توانی و ندانی

فردا که بدانی نتوانی

اندازه نگهدار که اندازه نکوست

هم لایق دشمنست و هم لایق دوست

این مردم دنیا بین که چه مجذوبند

خندیده به هم میگفت دیوانه به دیوانه

اگر خر نیاید به نزدیک بار

تو بار گران به سوی خر آر

ای وای بر اسیر کز یاد رفته باشد

در دام ماند صیدی، صیاد رفته باشد



ای خواجه چه جویی زشب قدر نشانی

هر شب، شب قدر است اگر قدر بدانی

از مکافات عمل ایمن نباید زیستن

سر بریدنهای ناخن، عبرت دل خواستن است

اگر از جانب معشوق نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره به جای نرسد

اگر این مسجد است و این ملا

حال طفلان خراب می بینم

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی

به از شیرینی از دست ترشروی

اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی

بر آورند غلامان او درخت از بیخ

اگر صد سال در مَشکی زنی دوغ

همان دوغ، همان دوغ و همان دوغ



اهل دنیا عاشق جاه اند از بی دانشی
آتش سوزان به چشم کودک نادان زر است

ای آنکه بدیدار تو بودم شاداب
هر روز سوالم ز تومی یافت جواب
اکنون که فلک طرح جدایی انداخت
پیغام به کاغذ است و دیدار به خواب

ای دل به خون و بر آتش کفن شوی
رسوای عالم بخدا، از برای تو

این قافله مرگ یکی از پی دیگر
هستیم روان، شام و سحر خفتن و دیگر

اول و آخر ندارد داستان عاشقی
هرچه را آغاز نبود، همچنان انجام نیست

از سوز محبت چه خبر اهل هوس را
این آتش عشقست نسوزد همه کس را



اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین حرف معما نه تو دانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من

(خیام نیشابوری)

افتادن و بر خاستن باده پرستان
در مذهب رندان خرابات نماز است

افتاده گی آموز اگر طالب فیضی
هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

از هجوم اشک ما بیدل میپرس
یار می آید چراغان کرده ایم

از بس که منقلب شده اوضاع روزگار
کبک از دریا خیزد و ماهی ز کوهسار

این سرخی شفق که برین چرخ بی وفاست
هر شام عکس خون شهیدان کربلاست



اگر عالم اینست، آدم کجاست
اگر هست آدم، پس عالم کجاست

اشکم آید ز آنچه بر دلها خدنگ یاد کرد
تیر او بر غیر خورد، بر دل من کار کرد

این قصیده هست ای عطار دریای سخن
لفظ او هم چون صدف، معنی چو در و گوهر است

از نقش ما حقیقت آفاق خواندنیست
چون موج کارنامه دریا نوشته ایم

اقتضای جان چو ای دل آگهی است
هر چه آگه تر بود، جانش قوی است

اختلاف خلق از نام اوفتاد

چون به معنی رفت آرام اوفتاد

ابر را گفتم: چه باشد باعث سیرابی ات
گفت: وقتی گریه بر عاجز گیاهان کرده ام



از مسجد و میخانه وز کعبه و بتخانه
مقصود خدا عشقست، باقی همه افسانه

ای اهل هوس دم مزن از کنه دل ما
کین معجز عشقست نزیبد همه کس را

اسرار خرابات و رموز دل عشاق
گفتن بر بیگانه، سزاوار نباشد
اوست سلطان هر چه خواهد آن کند

عالمی را درد می ویران کند

اوست سلطان هر چه خواهد آن کند
عالمی را در دمی ویران کند

انبیاء بودند بهر خاص و عام

چون کواکب نور پاش اندر ظلام

ای عاشقان، ای عاشقان، من عاشق دیرینه ام
ای صادقان، ای صادقان، من عاشق دیرینه ام



ابر اگر آب زنده گی بارد
هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر
کز نی بوری شکر نخوری

ای دریغا گر شبی در بر خرابت دیدمی
سرگران از خواب و سرمست از شرابت دیدمی

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام
بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام

ای بسته به زنجیر فلک پای زمان را
وز پرده تقدیر بر آورد جهان را

ای نور خدا در نظر از روی تو مارا
بگذار که در روی تو بینم خدا را

(هلالی چغتایی)



ای خدا، ای فضل تو حاجت روا
با تو یاد هیچ کس نبود روا

این تیغ، نه از بهر ستمکاران کردند
انگور نه از بهر نبیذ است به چرخشت

اگر ساغر کشد دشمن و گر دوست
به طاق ابروی مردانه اوست

الهی راست گویم فتنه از تست
ولی از ترس نتوانم چخیدن

لب و دندان ترکان خطا را

بدین خوبی نبایست آفریدن

که از دست لب و دندان ایشان

به دندان دست و لب باید گزیدن

ای بی هنر زمانه مرا پاک در نورد

وی کور دل سپهر مرا نیک بر گرای



اگر ز ملک عدم تا وجود فهم گماری

بجز کلام تو «بیدل» دگر کلام نباشد

اختلاف وضعها «بیدل» لباسی بیش نیست

ورنه یکرنگ است خون در پیکر طاووس و زاغ

اگر بهشت دهندت فریب کس نخوری

قدم ز میکده بیرون منه که جا اینجاست

اهل غربت را غم و عیش جهان دیوانه کرد

خنده بر لب داشت اما دیده گریان بود شمع

از هم نمیشود زحلاوت جدا لبم

گویا رسیده بر لب زیب النساء لبم

(ناصر علی)

ناصر علی بنام علی برده یی پناه

ورنه به ذوالفقار علی سر بریدمت

(زیب النساء)



ابلهی دید اشتری به چرا

گفت نقشیت همه گز است چرا

گفت اشتر که اندرین پیکار

عیب نقاش میکنی هشدار

(سنایی)

از قهر گل سیاه تا اوج زحل

کردم همه مشکلات گیتی را حل

برون جستم ز قید هر مکر و حیل

هر بند کشاده شد مگر بند اجل

(ابن سینا)

از بهر دونان منت دو نان نتوان برد

این پند زمن گیر که سود دو جهانست

(ضیا قاریزاده)

از صد طواف کعبه ثوابش فزونتر است

گر حاجت شکسته دلی را روا کنید

(عشقری)



ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست

غره مشو که گربه زاهد نماز کرد

(قزوینی)

ای خدا درد وطن را چاره کن

چاره این ملت بیچاره کن

(لطیف لندری)

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخار را

(حافظ شیرازی)

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سرو دست و تن و پا را

(صائب)

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم تمام روح اجزا را

(شهریار)



اگر بخیر و سلامت گذر ز سند کنم

سیاهروی شوم گر هوای هند کنم

(بابر)

از این باغ هر دم بری میرسد

یکی می رود، دیگری میرسد

ای ترک من ای بهار جان افزا

برقع بکش از رخ بهشت آسا

(قائمی)

این وطن مصر و عراق و شام نیست

این وطن شهری است کانرا نام نیست

ایدوست اگر هزار بارم بکشی

زان به به درد انتظارم بکشی

جرمم چه بود که در فراق رخ خویش

در هر نفسی هزار بارم بکشی



از غم زلف تو در کاستن پیکر خویش
آنقدر جهد نمودم که در تنابش کردم

(امیر)

ای که گویی چونی و حال تو چیست
من غریب و حال من باشد غریب

الهی! چار چیز را کم مگردان زین اتاق
نان گندم، جوش مردم، جان و جور و اتفاق

اگر به باد دهم زلف عنبر آسا را
به دام خویش کشم آهوان صحرا را
اگر به نرگس شهبلائی خویش سرمه کشم

سپه کنم به جهان روزگار لیلا را

(گوهر شاد بیگم)

اینقدر بر حرص دنیا دل مبنده ای بی خبر
گریه ها دارد فلک از خنده های بیشمار

(سید نادر)



از کبر مدار هیچ در دل هوسی
کز کبر بجایی نرسیده است کسی
چون زلف بتان شکستگی عادت کن
تا صید کنی، هزار دل، در نفسی

(کاشانی)

اگر مردم سیه موی وفا دار
به خاکم کن بکس محتاج مگذار
شهادت عشق را غسل و کفن نیست
طریقی عاشقی این است ای یار

از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم
خود کام تنگدستان کی زان دهن برآید

از بس تنم از فرقت می در رمضان کاست
انگشت نما تر ز هلال شب عید است

(کلیم همدانی)

امتحان صبر عاشق اینقدر ها خوب نیست
ای به قربانت شوم آخر دل است، ایوب نیست



ای برادر تو همه اندیشه ی
مابقی جز استخوان و ریشه ی

از خدا جوییم توفیق ادب
بی ادب محروم ماند از لطف رب
(مولانا)

ای دل تو دمی مطیع سبحان نشدی
و زکار بدت هیچ پشیمان نشدی
صوفی و فقیه و زاهد و دانشمند
این جمله شدی ولی مسلمان نشدی
(مولانا)

الهی تو آن کن که پایان کار
تو خوشنود باشی و ما رستگار

اگر از هر باد چون بید بلرزی
اگر کوهی شوی گاهی نبرزی
(نظامی گنجوی)



از مشّت خاک من چه بود لایق نثار؟
هم از تو جان ستانم و سازم فدای تو
(صایب)

ای شاه شجاع الدین، شمس الحق تبریزی
رحمتدن اگر نول ۱، بیر قطره بیزه دامه
(تک بیتی ملمع مولانای بلخی)

از بحر پُر تلاطم شعر و ادب هنوز
یک قطره بر نداشته و در کنج خندقیم
أصف کجا و راه خم و پیچ این هنر
چون تشنگان پشت سراپیم تا هنوز

از جلوۀ جانان من دیده تر دارم
از عالم معنی یک ذره خیر دارم
از شور و شر دنیا جز عشق نمیدانم
درویش و فقیرم من نه علم و هنر دارم

از جامی بیچاره رسانید سلامی
بر درگه در بار رسول مدنی را



بی یاد تو من نیم زمانی غافل

آیا تو بیاد منی محزون چونی؟

(همایون پسر بابر میرزا)

ای آنکه بذات سایه بیچونی

از هر چه ترا وصف کنم افزونی

چون میدانی که بیتو چون میگذرد

چون می پرسی که در فراقم چونی؟

(بیرم خان)

ای انیس گور دمسازش به حسن خلق باش

خاطر او را نرنجانی که بس نازک دلست

ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال

مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بابدش

از چرخ به هر گونه همی دار امید

وز گردش روزگار می لرز چو بید

گفتی که پس از سیاه رنگی نبود

پس موی سیاه من چرا گشت سفید



ای کُشته، کی را کشتی تا کشته شدی زار

تا باز کی او را بکشد آنکه ترا کُشت

این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند

انگور نه از بهر نبیذ است به چرخشت

ای تُرک کمر بسته چنانم زفراقت

گویند قبای تو مرا پیراهن آید

ای تُرک من، امروز نگویی به کجایی

تا کس بفرستم و بخوانیم و بیایی

افسوس که سرمایه زکف بیرون شد

وز دست اجل بسی جگرها خون شد

کس نامد از آن جهان که تا پرسم از او

کجوال مسافرین عالم چون شد

ای آنکه انیس خاطر محزونی

چون طبع لطیف خویشتن موزونی



اول به وفا می وصالم در داد
 چون مست شدم جام جفا را سر داد
 پر آب دو دیده و پر از آتش دل
 خاک ره او شدم به بادم بر داد

از غم خود بپرس کو با دل ما چه می کند
 این هم اگر چه شکوه شحنه به شاه کردنت
 (شهریار)

ای دل نگفتمت که مرو در هوای دل
 طاووس را چه غم ز هواداری ذباب

اندر دل من بدین عیانی که تویی
 وز دیده من بدین نهانی که تویی
 اوصاف ترا وصف نداند کردن
 تو خود به صفات خود چنانی که تویی

الله به فریاد من بی کس رس
 فضل و کرامت یار من بی کس بس



اندر آن بیشه که با شیر دُمم آفت نیست
 روبه از بی جگری رم کند از بیشه ی ما

اول به وفا می وصالم در داد
 چون مست شدم جام جفا را سر داد
 پر آب دو دیده و پر از آتش دل
 خاک ره او شدم به بادم بر داد

از عزیزان جهان هر کس به دولت میرسد
 آشنایی می شود از آشنایان کم مرا

از ما مپرس: کاتش دل تا چه غایتست؟
 از آب دیده پرس، که او ترجمان ماست
 (اوحدی مراغه ای)

ای مستِ ناز، طعن اسیری به ما مزین
 از خویش غافل که بگشتی، اسیر خویش

(حزین لاهیجی)



بی مهری انسان معاصر در توست

تنهایی انسان نخستین در من

ای یار جفا کرده و پیوند بریده
این بود وفا داری و عهد تو ندیده
در کوی تو معروفم و از روی محروم
گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده

(سعدی)

ایام خزان چون شوی ای دانه برومند؟

از خاک چو در فصل بهاران ندمیدی

(صائب تبریزی)

ای ماه سرو بالا و ای سرو ماه سیما
هجرت بلای من شد آزادم از بلا کن

(علی اطهری کرمانی)

آمدی رفت ز دل صبر و قرارم بنشین

بنشین تا بخود آید دل زارم بنشین

(داعی انجدانی)



هر کسی به کسی و حضرتی مینازد

جز حضرت تو ندارد این بی کس کس

ای عشق مرا به شطّ خون خواهی بُرد
چون قیس به وادی جنون خواهی بُرد
فرهاد صفت در آرزویی شیرین
دنبال خودت به بیستون خواهی بُرد

ای کاش دلم اسیر و بیمار نبود

در بند نگاه او گرفتار نبود

من عاشق و او ز عشق من بی خبر است

ای کاش دل و دلبر و دلدار نبود

ای جمله بی کسان عالم را کس

یک جو کرمت تمام عالم را بس

من بی کسم و تو بی کسان را یاری

یارب تو به فریاد من بی کس رس

ای بی تو زمانه سرد و سنگین در من

ای حسرت روز های شیرین در من



از وصل تو گر نیست نصیبم عجبی نیست

هم ظلمت و هم نور به یکجا نتوان دید

(عبدالله الفت)

احسان هنری نیست به امید تلافی

نیکی به کسی کن که به کار تو نیاید

(صائب)

از سوختگان باز پری می خواهند

خاکستر شعله پروری می خواهند

آنان که ز یک قفس جدامان کردند

آواز غم آلوده تری می خواهند

(سیاوش کسرای)

از خرابی می گذشتم، منزلم آمد به یاد

دست و پا گم کرده ای دیدم دلم آمد به یاد

(علی رهی)

امروز ترا دسترس فردا نیست

و اندیشه فردات به جز سودا نیست



این که با خود می کشم هر سو، نپنداری تن است

گور گردان است و در او آرزوهای من است!

(سیمین بهبهانی)

امید بلبل بیدل ز گل وفا داری ست

ولی وفا نکند شاهی که بازاری ست

(فخرالدین عراقی)

از تیر کج تابی تو آخر کمان شد قامت

کاخنت نگون باد ای فلک با ما چه بد تا می کنی

(شهریار)

ای خنده های دلکش و روشنگرت مرا

تنها ستارگان شب زیستن، بخند

(سیمین بهبهانی)

این شکوه نیست شمه ای از طالع من است

تا شد فزوده آبم، نانم تمام شد!

(هادی رنجی)



خوش باش که در نشیمن کون و فساد
وابسته یک دمیوم و آن هم هیچ است

امروز که نوبت جوانی من است
می نوشم از آن که کامرانی من است
عیبم نکنید گرچه تلخ است خوش است
تلخ است از آن که زندگانی من است

این کهنه رباط را که عالم نام است
آرامگه ابلق صبح و شام است
بزمی است که وامانده صد جمشید است
گوریست که خوابگاه صد بهرام است

از منزل کفر تا به دین یک نفس است
وز عالم شک تا به یقین یک نفس است
این یک نفس عزیز را خوش میدار
کز حاصل عمر ما همین یک نفس است

اجزای پیاله ای که در هم پیوست
از مهر که پیوست و به کین که شکست



ضایع مکن این دم از دلت بیدار است
کاین باقی عمر را بقا پیدا نیست

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت
کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت
هر کس سخنی از سر سودا گفته است
زان روی که هست کس نمی داند گفت

از من رمقی بسعی ساقی مانده است
وز صحبت خلق بی وفایی مانده است
از باده دوشین قدحی بیش نماند
از عمر ندانم که چه باقی مانده است

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست
بی باده گلرنگ نمی شاید زیست
این سبزه که امروز تماشاگاه ماست
تا سبزه خاک ما تماشاگاه کیست

ای بی خیران شکل مجسم هیچ است
وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است



هر غم که رسد از ستم چرخ به دل
ما چو غم عشق تو باشد چه غمست
(همایون بابر)

ای شوخ پیش نور دود آوردی
یعنی خط ار خوش نبود آوردی
گر دود دل ماست دیرت بگرفت
ور خط به خون ماست زود آوردی
(مهستی)

از عشق تو هر طرف یکی شب خیزی
شب گشته ز زلفین تو عنبرین بیزی
نقاش ازل نقش کند هر طرفی
از بهر قرار دل من تبریزی

ای عشق، ز تو به شاعری رو کردم
ترک همگان ای عشق، از تو کردم
در بند تو آنقدر نشستم که دگر
با لذت درد عاشقی خو کردم

(احمدی عباب)



ای چرخ فلک خرابی از کینه تست
بیدادگری پیشه دیرینه تست
وی خاک اگر سینه تو بشکافند
بس گوهر قیمتی که در سینه تست

ای دل مکن اضطراب در پیش رقیب
حال دل خود مگوی با هیچ طیب
کاری که تو را به آن جفا کار افتاد
بس قصه مشکلت و بس امر عجیب
(همایون پسر بابر میرزا)

ای ز حضور یار فیروزی کن
در خدمت او به صدق دلسوزی کن
هر شب به خیال دوست خرم بنشین
هر روز به وصل یار نو روزی کن
(همایون پسر ظهیر الدین بابر)

ای آنکه جفای تو به عالم علمست
روزیکه ستم نبینم از تو ستمست



از خویش برون شدم که دیوانه شدم
دیوانه شدم، بی سر و سامانه شدم
بسیار شکستگی خوش ما آید
تا خاک نشین کنج ویرانه شدم

ای غصه به جای اشک خون آوردی
از چشمه ی چشم من فزون آوردی
دیگر بر از برم که حد شناسی
پای از گلیم خویش بیرون آوردی

اکنون که شبان تلخ آزار بود
مشاطه گری نمود بازار بود
تا رنگ ریا به دامن ایمان است
سجاده و قبله هر دو خونبار بود

ای جهل تباه رنگ رنگم کردی
راهی به جهان خشم و جنگم کردی
جای قلم و کاغذ و سرلوحه ی مشق
مشغول به ماشه ی تفنگم کردی



ای عشق، چه شعله زا و آتش خیزی
کز هر سو شراره بر سرم میریزی
دانم که تو این طوق فریبایت را
بر گردن هر که بود می آویزی
(احمدی عباب)

ای عشق، دل آزار ترینی، ای عشق
هر چند به هر سینه قرینی، ای عشق
با آن همه تلخی که در جام توهست
و الله شکری، شهید و شیرینی، ای عشق

الا یا ایها الساقی ادر کاسه و ناولها
که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکلیها

ای عشق که در شباب با من بودی
که آتش و گاه هوای گلشن بودی
هنگام فتادگی و پیری چو رسد
دیدم که چو خاطراتی در من بودی



از ضعف زدم تکیه به دیوار و نگفتی
کاین صورت بیجان که به دیوار کشیدست؟
(وامق یزدی)

ابجد و هوز و حطی، کلمن از پشتش
سعضض آید پس از آن، نیک به خاطر بسیار
چون به نخذ برسی، ای پسر نیک سرشت
ضظغ آید ز پی اش جمله ز یک تا به هزار

این بار دل نوید ظفر می دهد مرا
کان گل ز عشق خویش خبر می دهد مرا
(دکتر ایرج دهقان)

از قرب غیر هیچ دلم بیقرار نیست
زیرا که لطف و مهر تو را اعتبار نیست
(قصاب یزدی)

ای فلک آخر مرا دور از دیارم ساختی
کرده مجبور بر غربت فرارم ساختی



از بس که میان درد خود گم شده‌ام
غافل ز شبان تار مردم شده‌ام
از عشق و جوانی ام اگر می‌پرسی
من عاشق نان گندم شده‌ام

ای آبشار! نوحه گر از بهر چیستی
چین بر جب فگنده در اندوه کیستی
دردت چه درد بود چون من تمام شب!
سر را به سنگ میزدی و میگریستی

(نورجهان بیگم)

اهل دنیا عاشق جاهند از بی دانشی
آتش سوزان به چشم کودک نادان زر است

(بیدل)

از این پنج شین روی رغبت متاب
شب و شاهد و شهد و شنع و شراب

(فردوسی)



اگر تو دلبری من دلبرایم
اگر تو نقره من صاف طلایم
اگر تو دختری و شرمت آید
اشارت کن من پیش تو آیم
(دوبیتی)

الهی زار نالم زار نالم
مرادم راه بتی دگه نه نالم
مراد مه ده ای دنیا دو چیز اس
اول ایمان دوم دیدار یارم
(دوبیتی)

اگر بار دگر دیدم پری ره
ده جان اش می کنم سلطان زری ره
اگر سلطان زری خوشش بیایه
چراغان می کنم بابای ولی ره
(دوبیتی)

ارخچین سرت شاهی و سنار
نگیر بیگانه ره خوب اس وطندار



الهی یا الهی یا الهی
مرا کشته، غم روز جدایی
الهی دشمن جانم بسوزه
بسوزه مثل ماهی ده کرای
(دوبیتی های از گردآوریهای
داکتر روان فرهادی)

الا اسپ سفید تیز رفتار
جلوت نقره و زینت طلا کار
ببر ما را به پیش یار، یک شو
تو جو بشکن که من بوسم لب یار
(دوبیتی)

الا زرگر به تو من کار دارم
بساز انگشتری که یار دارم
بساز انگشتری از نقره صاف
که جمعه و عده دیدار دارم
(دوبیتی)



با عشق تو در خاک نهان خواهیم شد
 با مهر تو سر ز خاک بر خواهیم کرد

ای عارض تو رشک گلستان بهار
 از لعل لب ت داغ بدل دارد نار
 تنها نه منم عاشق تو ای دلدار
 چون من به رهت خفته اسیران بسیار
 (محمد رفیق قادری)

از برق رخت در دلم افتاد شرار
 گل نیست به مانند رخت در گلزار
 خوبی تو از گل زهمین شد معلوم
 کان خار بسی دارد و تستی بی خار
 (محمد رفیق قادری)

استاد متین که اوستاد سخن است
 در مکتب شعر صاحب علم و فن است
 تنها نه این اندخود به نامش نازد
 بل مایه فخر کافه این وطن است
 (سید سراج الدین قانع)



نگیر بیگانه ره بیگانه میشی
 پس خاک وطن دیوانه می شی
 (دوبیتی)

الا یار جان مه قربانک نامت
 که رخت سرمه بی کردی به جانت
 تمام خویش قومت دشمنت شد
 خدا و شاه مردان پشתי بان
 (دوبیتی)

از جادوی دو چشمت دیوانه گشته این دل
 آن تیر مژگانت بر من نشانه باشد

ای عاشقان، ای عاشقان، هنگام آن شد کز جهان
 مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان
 (قاسم انوار)

از واقعه ای ترا خبر خواهیم کرد
 و آنرا به دو حرف مختصر خواهیم کرد



افتادن و بر خاستن باده پرستان
در مذهب رندان خرابات نماز است

افتاده گی آموز اگر طالب فیضی
هرگز نخورد آب، زمینی که بلند است

ردیف - ب

بیش از این تشنه لب وادی حرمان میسند

نادم سوخته جانرا به تمنا برسان

(نادم قیصاری)

با ما ستیزه جستن رمزی ز پوچ مغزیست

نارد حباب تابی با صرصر تبسم

(استاد متین اندخویی)

با حقارت گر بیارد، بر سرت باران دُر

آسمان را گو برو، بارنده گی در کار نیست

بشدی و دل ببردی و به دست غم سپردی

شب و روز در خیالی و ندانمت کجایی



بسوختم علم قبر خود ز آتش آه

که چون سواره رسی تو سن تو رم نکند

(شوقی اندخویی)

از خود برو ای جان من دیوانه شو دیوانه شو

با آتش عشقش بسوز، پروانه شو پروانه شو

(صدیقی لندری)

ای در ره علم، خاک تو تاج سرم

از لطف مرا خوانی بجای پدرم

چون باعث فخر اهل دانش استی

بهر چه نباشد بتو حسن نظرم

(از مولانا نصرت به مولانا «قریت»)

از سوز محبت چه خبر اهل هوس را

این آتش عشقست نسوزد همه کس را

(فصیحی تبریزی)

اول و آخر ندارد داستان عاشقی

هر چه را آغاز نبود همچنان انجام نیست

(غمام همدانی)



برخیز دلبرا که در آغوش هم شویم
 کان یار یار نیست که اندر کنار نیست

بدست آور دل من را، چه کارت با دل مردم

تو واجب را به جا آور، رها کن مستحب ها را

با دشمنان چشم چران صلح من بس است
 وقتی که چشم های تو بیت المقدس است

برو به یار بگو یار تو آمد

گل نرگس خریدار تو آمد

برو به یار بگو چشم تو روشن

همو یار وفادار تو آمد

(دوبیتی)

با تو مرا سوختن اندر عذاب

به که شدن با دگری در بهشت



به من گذار که لب بر لبش نهم ای جام
 تو، قدر بوسه ی آن نوش لب چه میدانی!

بگذار که در ها همگی بسته بمانند

وقتی که نگاهی نگران پشت دری نیست

بدا به حالت آن مجرمی که روز حساب

به قدر یک شب هجر تو اش عذاب کنند

بی تو آن ظلمی که شادی کرد با من؛ غم نکرد!

گریه هم یک ذره از اندوه هایم کم نکرد!

(اصغر عظیمی مهر)

به غیر از مرگ فرجامی ندارم

سر آغاز و سر انجامی ندارم

مرا دیوانه ات نامیده بودند

نباشی بعد از این نامی ندارم

بیستون هیچ، دماوند اگر سد بشود

چشم تو قسمت من بوده و باید بشود



بر من از جور تو هرچند که بیداد رود

چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود

(جامی)

با تو وفا کردم تا به تنم جان بود

عشق و وفاداری با تو چه دارد سود

به حسن و خلق و وفا کس به یار ما نرسد

تو را در این سخن انکار کار ما نرسد

به کویت با دل شاد آمدم با چشم تر رفتم

بدل امید درمان داشتم درمانده تر رفتم

با عزیزان در نیامیزد دل دیوانه ام

در میان آشنایانم ولی بیگانه ام

بین کرامت میخانه را که زاهد رفت

پی خرابی میخانه و خراب آمد.



بوی پیاز از دهن خوبروی

نغز تر آید که گل از دست زشت

به پیش شمع اگر پروانه سوزد نیست دشوارش

چه باک از سوختن آن را که بر بالین بود یارش

بی عشق زیستن را جز نیستی چه نام است

یعنی اگر نباشی کار دلم تمام است

با رفتن تو از دل، سر باز می کند باز

آن زخم کهنه ای که در حال التیام است

بصورتی که تویی کمتر آفریده خدا

تو را کشیده و دست از قلم کشیده خدا

بگذار تا ببینمش اکنون که می رود

ای اشک از چه راه تماشا گرفته ای؟

(علی اطهر کرمانی)

به چشمک این همه مژگان به هم مزن یارا!

که این دو فتنه به هم می زنند دنیا را



بدان امید که قصری بنا کنی روزی
به تیشه کلبه آباد خویش مکن ویران

بی تو امشب گریه هم با من غریبی می کند
دیده بر راهند چشمانم که باز آبی هنوز

به خانه اش روم این کنم بهانه خویش
که مست بودم و کردم خیال خانه خویش

برج ویرانم، غبار خویش افشان کرده ام
تا به پرواز آیم از خود، جسم را جان کرده ام

باز عشق تازه ای آمد که شب ها تا سحر
از نوای های گریه بی خوابم کند

باکم ز ننگ نیست که مستم گرفته اند
داغم از این که شیشه ز دستم گرفته اند

بر انم گر تو باز آبی که در پایت کنم جانی
از این کمتر نشاید کرد در پای تو قربانی



بعد از این هم آشیانت هر کس است
باش با او، یاد تو ما را بس است

با آنکه ز ما هیچ زمان یاد نکردی
ای آنکه نرفتی دمی از یاد، کجای؟
(حزین لاهیجی)

بیستون بر سر راه است مبادا ز شیرین
سخنی گفته و غمگین دل فرهاد کنید

با دیگران چو دست در آغوش میکنی
دستی که داده ایم فراموش میکنی

به خاموشی ما منگر که ما خود معدن رازیم
فلک بشکست بال ما وگر نه اهل پروازیم

بی خیالم با خود اما با تو من
حرفهایی دارم اما... بی خیال



بسان آهویی و حشی بدام تو گرفتارم
و لیکن اندرین صحرا به عشقت تا ابد مانم

با می به کنار جوی می باید بود
و ز غصه کناره جوی می باید بود
این مدت عمر ما چو گل ده روز است
خندان لب و تازه روی می باید بود

بر چرخ فلک هیچ کسی چیر نشد
و ز خوردن آدمی زمین سیر نشد
مغرور بدانی که نخورده ست ترا
تعجیل مکن هم بخورد دیر نشد

به هر جا پا نهم، از شومی بخت
نگاه دلنوازی سوی من نیست
از این دلها که بخشیدی به مردم
یکی در حلقه ی گیسوی من نیست

بر درد من ز حالم اگر پی نمی بری
بر گریه های گاه بگاهم نگاه کن



بلای عشق را جز عاشق شیدا نمی داند
به دریا رفته می داند مصیبت های طوفان را

بدون تو شبی تنها و بی فانوس خواهیم مرد
دعا کن بعد دیدار تو باشد وقت پایانم!

بهر امتحان ای دوست، گر طلب کنی جان را
آنچنان بر افشانم، کز طلب خجل مانی

بس ممنونم از دشمن که پیش دوست هر ساعت
بدم می گوید و می آردم هر لحظه در یادش

به آه داشتم امیدها، ندانستم

که این فلک زده هم رنگ آسمان گیرد

بی تابم و دل برای دیدار تو تنگ است

تقصیر دلم نیست، نگاه تو قشنگ است



در روز ازل هر آن چه بایست بداد
غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است

بگو تا کی کباب دیگرانیم
صفای نان و آب دیگرانیم
من و تو گرچه دریانوش بودیم
کنون غرق سراب دیگرانیم

با شعله ات ای امید، دل بسته منم
بیدار نگهدار تن خسته، منم
در چشم شب سیاه می سوزم و باز
آن شمع به راه صبح بنشسته منم
(سیاوش کسرای)

با دل گفتم که ای دل احوال تو چیست؟
دل، دیده پر آب کرد و بسیار گریست
گفتا که چگونه باشد احوال کسی
کو را به مراد دیگری باید زیست
(ابوسعید ابوالخیر)



بشکستن آن روا نمی دارد مست
چندین سر و ساق نازنین و کف دست

با باده نشین که ملک محمود این است
وز چنگ شنو که لحن داود این است
از آمده و رفته دگر یاد مکن
حالی خوش باش زانکه مقصود این است

بر چهره گل نسیم نوروخ خوش است
در صحن چمن روی دل افروز خوش است
از دی که گذشت هر چه گویی خوش نیست
خوش باش و ز دی مگو که امروز خوش است

بسیار بگشتیم به گرد در و دشت
اندر همه آفاق بگشتیم بگشت
کس را نشنیدیم که آمد زین راه
راهی که برفت، راهرو باز نگشت

بر لوح نشان بودنی ها بوده است
پیوسته قلم ز نیک و بد فرسوده است



با همه زنجیر و بند و حيله و مکر رقیب
خواهم آمد من به کوی ات، گر نمی دانی بدان

(لاهوئی)

با همه رحمت خورشید و پرستاری ابر
منم آن دانه ی نشکفته، که در گل ماندم

(مهدی سهیلی)

با شاه خوبرویان واجب وفا نباشد
ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن
دردیست غیر مردن کان را دوا نباشد
بس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن

(مولوی بلخی)

برای امتحان تا می توانی بار درد و غم
بنه بر دوش من تا بردباری های من بینی

(هاتف اصفهانی)

بس حلقه زدم بر در و حرفی نشنیدم
من هیچ کسم یا که درین خانه کسی نیست؟



بدام نیستی افتادم از افسون این هستی
گر این افسانه را باور نمی کردم چه می کردم؟

بس رنج دیده ام از دل مهربان خویش
یا رب دلی دگر به جهان مهربان مباد
(ابوالحسن ورزی)

بت معبد خیالم، به پرستشم گروهی
به نیاز در نمازند و مرا خبر نباشد

(سیمین بهبهانی)

به نادانی گرفتم کوره راهی
ندانستم که می افتم به چاهی
بدل گفتم رفیقی تا به منزل
ندانستم رفیق نیمه راهی

(باباطاهر)

با آن که همچو جام شکستم به بزم تو
باور نداشتم که چنین واگذاریم

(سیمین بهبهانی)



بس دام که در راه تو آهو بره کردند
در دام نرفتی و کس از دام نرستت
(اوحدی)

بد دل، زمانه بود که ناگه ز من برید
من قصد از زمانه بریدن نداشتم
زانروی، چرخ سنگ بسر زد مرا که من
مانند چرخ، سنگ و فلاخن نداشتم
(پروین اعتصامی)

بازکش یک دم عنان ای ترک شهر آشوب من
تا ز اشک چهره راحت پر زر و گوهر کنم
(حافظ شیرازی)

به کلیسا روی و مسجدیانت در پی
چه خیالی مگر ای دختر ترسا داری
پای من در سر کوی تو بگل رفت فرو
گردلت سنگ نباشد گل گیرا داری
(شهریار)



بیهوده در اضطراب ماندیم همه
در تاب و تب و عذاب ماندیم همه
این ساعت زنگ خورده هم زنگ نزد
عشق آمد و رفت و خواب ماندیم همه

بپرس ز ابرو و مژگان خویش قصه من
که این جراحت از آن تیر و آن کمان دارم

بس که تابوتم گرانبار از دل پر حسرت است
خلقی از همراهی تابوت من دلگیر شد

به گیسویت که از سویت به دیگر سو نتابم رخ
گرم صد بار چون گیسو به گرد سر بگردانی

بینم چو وفا ز بی وفایی ترسم
در روز وصال از جدایی ترسم
مردم همه از روز جدایی ترسند
جز من که ز روز آشنایی ترسم



بهار آمد ز خویش و آشنا بیگانه خواهم شد
 که گل بوی تو خواهد داد و من دیوانه خواهم شد

بهاری بیاید که یاری نیاید

الهی که هر گز، بهاری نیاید

بهار است و ز خرمی جهان میخندد

هر قطره به بحر بیکران می خندد

بو، در گل و، نشه در می و، می در ساغر

از شوق، زمین و آسمان می خندد

بهر رنگی که خواهی جامه می پوش

من از طرز خرامت می شناسم

(سعدی)

بی تمیزی های آدم از سخن پیدا شود

پسته بی مغز اگر لب وا کند رسوا شود

بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش ز یک گوهرند



به عالمی که در او دشمنی به جان بخرند
 عجب مدار اگر عاشقی گناه من است

(شهریار)

به نام خداوند جان و خرد

کزین برتر اندیشه بر نگذرد

با عاجزان شفیع، با بیکسان رفیق

گردی با بینوایان، هر جا دچار یا غوث

بی گور و کفن، گوشه غربت وطنم

نه شور و فغان دارم، چه شد انجمنم

بربوده به یغما، همه را یغما گران

افسرده تنم، به درد و داغ وطنم

(حبیبه جهت)

بهار دوستی ما خزان نمیگردد

گل همیشه بهار است آشنایی

(نذیر ظفر)



این درگه ما درگه نومییدی نیست

صد بار اگر توبه شکستی باز آ

(مولانا)

به وقت مرگ همه بیدل اند و بی چاره

کنی شکار چه سود، ار شوی شکار چه حظ

برو این دام بر ملک دگر نه

که عنقا را بلند است آشیانه

با مدعا به سر نرسد دوستی کسی

یاری و آشنایی، بی مدعا کنید

(عشقری)

به گفتار پیغمبر راستگوی

ز گهواره تا گور دانش بجوی

باز این چه جوانیست زمین را و زمان را

نو روز بدل کرد به دل پیر و جوان را

(انوری)



چو عضوی بدرد آورد روز گار

دگر عضو ها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بیغمی

نشاید که نامت نهند آدمی

(سعدی شیرازی)

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره زار خس

با بدان کم نشین که درمانی

خو پذیر است نفس انسانی

با خدا داده گان ستیزه مکن

که خدا داده را خدا داده است

بهترین گوهر گنجینه هستی سخن است

گر سخن جان نبود، مرده چرا خاموش است

باز آ، باز آ، هرچه هستی باز آ

گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ



به سقله چو رسی حرمت و تواضع کن
دری که پست بود، خمیده باید گذشت

بدون کوثر و الوان نعمت، خون مخور بیدل
بهشت آن بس که یابی نانک گرم، آبک سردی

به یک آمدن روبرودی، دل و دین و جان خسرو
چه شود اگر تو روزی، دوسه بار خواهی آمد
(امیر خسرو بلخی دهلوی)

بر مراد ما وزد درهم اگر باد مرا
در محیط عافیت، هم نا خدا دشمن شود

بیا بیا که خوشم ز آمدنت
هزار جان گرامی فدای هر قدمت

بر سر راه میسازم یک غم خانه عشق
هر چه بادا باد تقلید زلیخا میکنم



بار دیگر، بهار خندان روی
شده در رفت و آی، کوی به کوی

به نادان، کار دانا مهربانیست
دل بینا به نا بینا بسوزد

به نزد پایه شناسان بلند پروازی
بغیر ریختن بال و پر نمی باشد

به لبم رسیده جانم، تو بیا که زنده مانم
پس از آن من نباشم، به چی کار خواهی آمد
(امیر خسرو بلخی دهلوی)

بنده «جامی» شد غلامت گرچه افلاطون بود
اسره گیل، یا سقله گیل، یا سات، یابیر گیل جواب
(تک بیٹی ترکی دری ملمع عبدالرحمن جامی)

بوالهوس در بزم وصلت محرم و من نا امید
طالعیم شومدور، ولی بختیم زبون، حالیم خراب
(تک بیٹی ترکی دری ملمع عبدالرحمن جامی)



به خوردن مفرمای کار درشت
که سندان نشاید شکستن به مشت
رعیت نوازی و سر لشکری
نه کاریست بازیچه و سر سری

به مطلب میرسد جوای کار آهسته آهسته
ز دریا میکشد دام، صیاد آهسته آهسته

بهار و گل، دل افسرده را چه کار آید
دل اگر ملول بود، گل بدیده خار آید

به حال آنکس نباید گریست
که دخلش بود نزده و خرجش بیست

به ظاهر طلا به باطن مسم
غنی نام دارم ولی مفلسم

به هر کاری که همت بسته گردد
اگر خاری بود گل دسته گردد



بد همسایه را همسایه داند
مزاج طفل بد خو دایه داند

به کرم پیله می ماند ارادل زاده با دولت
که می پوشد قبا ابریشم و گم میکند خود را

به تمنای گوشت مردن به
که تقاضای زشت قصابان

به دوست گرچه عزیز است راز دل مگشا
که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز

بروید ای حریفان، بکشید یار ما را
بمن آورید آخر، صنم گریز پا را
(مولانا)

بزرگانرا بزرگی بعد مردن بیشتر گردد
که پوست گرگ شیر افکن پس از مردن سپر گردد



بیا بیا که خوشیم ز آمدنت
هزار جان گرامی فدای هر قدمت
(همایون بابر)

بود چار دیوار آن خانه سست
که بنیادش اول نباشد درست

با اینکه سخن به لطف آبست
کم گفتن هر سخن صواب است

به خواب دیدمت امشب که در کنار منی
اگر غلط نکنی نیست حکم خواب غلط

بیگانه مگوئید مرا زین کویم
در شهر شما خانه خود میجویم
دشمن نیم هر چند دشمن رویم
اصلم ترک است اگرچه هندی گویم
(مولانای بلخی)



بهترین گوهر گنجینه هستی سخن است
گر سخن جان نبود مرده چرا خاموش است

برگ سبز، تحفه درویش
چه کند بینوا همین دارد

بوسه ز ابرو، ولی عرقناک تو کردم گفتی :
هر که آب از دم شمشیر خورد نوشش باد

به هر کاری باشی با خدا باش
به هفتاد و دو ملت آشنا باش

بیا گرفتن تابوت من مناز رقیب
هنور مرده من، زنده ترا بار است

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف
هر سخن جای و هر نکته مکانی دارد



بیا! نقش دیگر ملت بریزیم

که این ملت جهان را بار دوش است

(اقبال لاهوری)

به لبم رسیده جانم، تو بیا که زنده مانم
پس از آنکه من نباشم، به چی کار خواهی آمد

(امیر خسرو بلخی دهلوی)

بر مزار ما غریبان نی چراغی، نی گلی
نی پر پروانه سوزد، نی سراید بلبلی

به محفل شمع تابان در گلستان رنگ و بو باشی

الهی هر کجا باشی، بهار آبرو باشی

بنوشته شده، به دفتر دور زمان
خود کشته شدند که عبرتی شد به جهان

دیدیم به چشم سر، هزاران قاتل

خود کشته شدند که عبرتی شد به جهان



به کیمیای سعادت کسی رسد که به عمر

ز دوش باری و از خاطری غمی برداشت

برآمد باد صبح و بوی نو روز

به کام دوستان و بخت پیروز

مبارک بادت این سال و همه سال

همایون بادت این روز و همه روز

با تُرک ستیزه مکن، ای میر بیانه

چالاک و مردانگی تُرک عیان است

گر زود نیایی و نصیحت نکنی گوش

آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است

(ظهیر الدین محمد بابر)

باری چو فسانه میشوی ای بی خبر

افسانه نیک شو، نه افسانه بد

بی تمیزیهای آدم از سخن پیدا شود

پسته بی مغز اگر لب وا کند رسوا شود



بار ها گفته ام و بار دگر میگویم
که من دل شده این ره نه به خود می پویم

به هر چمن که رسیدی گلی بچین و برو
به پای گل منشین که عاقبت خار است

به هر چشمی که میبینی تو مرا
همان چشمست که می بیند شما را

به هر کاریکه همت بسته گردد
اگر خاری بود، گل دسته گردد

بعد مردن مرقدم حاجت ندارد بر چراغ
از عبادت میکنم روشن مزار خویش را

به نور طلعت تو دیدم جمال ترا
بآفتاب توان دید کآفتاب کجاست

به دوست گرچه عزیز است راز دل مگشا
که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز



ه پایان آمد این دفتر

حکایت همچنان باقیست

با مدعی مگوید اسرار عشق و مستی
تابی خبر بمیرد در عین خود پرستی

به هر رنگی که خواهی جامه می پوش
من از طرز خرامت می شناسم

بر کنگره سرای او فاخته ای
دیدم که نشسته بود کو کو میگفت

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن
اجابت از در حق بهر استقلال می آید

به یک آمدن ربودی، دل و دین و جان خسرو
چه شود اگر تو روزی، دوسه بار خواهی آمد

به نادان آنچنان روزی رساند

که دانا اندران حیران بماند



بادۀ عشق تو آنروز به جام ما بود
که نه میخانه و نه ساقی و نه مینا بود

بهر جاهست بیمار از خدا خواهد شفای خود
مریض عشق تو هرگز نیارد نام بهبودی

به ظاهر بی دلم اما به باطن
بُود چون خوشه سر تاپای من دل

بر زمین نتوان فگندن هر که را برداشت عشق
صورت منصور را بردار می باید کشید

بشنو از نی چون حکایت میکند
وز جدایی ها شکایت میکند
(مولانای بلخی)

به یاد داری که روز زادن تو
همه خندان بودند و تو گریان



بلبل به طول و عرض مساز آشیان خویش
ای مشمت پر، برای تو یک مشمت خس بس است

به وصل تو نرسد، هر دلی که تاریک است
که این رشته به اندازه مو باریک است

باغ فردوس از برای دیدنش باید مرا
بی جمالش روضه جنت چه کار آید مرا

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی
در سینه های مردم عارف مزار ماست

(مولانای بلخ)

به جز از عشق که اسباب سرافرازی بود
آنچه خواندیم و شنیدیم همه بازی بود

با خبر از حال ما هیچ نخواهی شد
تا نکند با تو عشق آنچه به ما کرده است



با لب دمساز خود گر جفتمی

همچو من گفتنی ها گفتمی

به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا
سر مویی گر این جا خم نشوی بشکن کلاه آنجا

بشنو ای دوستان این داستان خود

خود حقیقت نقد حال ماست آن

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

بلبلی خون دل خورد و گلی حاصل کرد

برق غیرت به صدش حال پریشان دل کرد

بد و نیک چون هر دو می بگذرد

همان به که نامت به نیکی برند

بوی جوی مولیان آید همی

یاد یار مهربان آید همی



به نام آنکه جان را نور دین داد

خرد را در خدا دانی یقین داد

به فلک برا چو عیسی ارنی بگو چو موسی

که خدا را نگو زد که خموش لن ترانی

(سعدی)

باز آدم چون عید نو، تا قفل زندان بشکنم
وین چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بشکنم

برگ درختان سبز، در نظر هوشیار

هر ورقش دفترست معرفت کردگار

بر سر بی مغز بیدل تا به کی لرزد دلت

جوز پوچ آن به که هم در دست طفلان بشکند

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم

که تا ناگه ز یک دیگر نمانیم

غرض ها تیره سازد دوستی را

غرض ها را چرا از دل نرانیم



بیجاست از نهاد کهن جست امر نو
این حکم را زبان «ثنا» قصه میکند
(اسحاق ثنا)

بیک کرشمه توانم که قتل عام کنم
به خاک تیره نشانم تمام دنیا را
به نیم غمزه توانم که مرده زنده کنم
خبر دهید ز اعجاز من مسیحا را

بدل گفتم کدامین شیوه دشوار است در عالم
نفس در خون تپید و گفت پاس آشنایی ها

بکام عشرتم گر وا گذارد گردش دوران
دو عالم میدهم برباد و یک دیوانه میسازم

«بیدل» نشاط این بزم، از بسکه نا تمامیست

چرخ از هلال دارد، جام شراب نیمی

به طوف کعبه کجا میروی، دلی دریاب

که خلق بیهوده جان میکنند، جا اینجاست



ریگ آموی و درشتیهای آن
پای ما را پر نیان آید همی
(رودکی سمرقندی)

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم

با کاروان حله برفتم ز سیستان
با حله تنیده، ز دل بافته زجان

به شعر «حافظ» شیراز می رقصند و می نازند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

باز از آتش دل، دیده پر آبست مرا
کار این چشمه ز سر چشمه خرابست مرا

بی مطلبی آیینه، جمعیت دلهاست

موج گهر از عالم آغوش بر آمد



(این بیت در مزار نور جهان بیگم به نظر می‌رسد)
«اقتباس از کتاب تیموریان، تألیف عبدالله کارگر»

بکشای تربتم را بعد از وفات و بنگر
کز آتش درونم دود از کفن بر آید

بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران
بگشای لب که فریاد از مرد و زن بر آید

بخوان! ای مرغ! اگر داری زبانی
بخند! ای صبح! اگر داری زبانی

بزم عشاق تو قانون نوا دارد ساز
همچو دل رقص به آهنگ ربایش کردم

با رقیبش هست ما را نیست قدر
نیست گردد یا رب از پیش رقیب

به آرزوی شکار کبوتران صلح وطن
هزار تیر به خطا رفته و کمان نماند



به شادی زی که دنیا غم نیرزد
هزاران بیش با این کم نیرزد

با هر که راز دوستی اظهار میکنم
خوابیده دشمنیست که بیدار میکنم

به نامه درون جمله نیک نویس
چو بر دست توست ای برادر قلم

بیدل اگر آفاق بود زیر نگینم
جز نام خدا، نام خدا، هیچ ندارم

بیدل دماغ نشه ندارد گدای عشق
گر نه فلک گداخته در یک کدو کنند

بُرَقع به رخ فگنده برد ناز به باغش
تا نگهت گل بیخته آید به دماغش

بر مزار ما غریبان نی چراغی نی گلی
نی پر پروانه سوزد نی سراید بلیلی



بسیار سفر باید تا پخته شود خامی
صوفی نشود صافی، تا در نکشد جامی

با وطن آوارگان را غربتی در کار نیست
موج نا چار است در بحر از پریشان زیستن

برما خطا گرفتن از کیش شرم دور است
کس عیب کس نه بیند تا بی حیا نباشد

با هر که هر چه گویی سنجیده بایدت گفت
تا کفه وقارت پا در هوا نباشد

بلخ بامی تا ابد زنده است ای فخر ادب
غرب می گیرد هنر از دُر کان «مولوی»

«بیدل» لقب کسی شمارم گیرد
گر غنچه در آغوش بهارم گیرد
از یاران التماس من تکرار است
تا نام محمد (ص) به کنارم گیرد

(بیدل)



بیاکه فرقت هجر وطن کبابم کرد
بهار عمر عزیزان، بی خزان نماند

بیاکه خسته و تنها نشست ام بخلوت شب
توان پیکر پیرم خمیده گشت و جان نماند

به رو چون مه، به بو چون گل معاذالله غلط گفتم
ندارد مه چنین رویی، ندارد گل، چنان بویی

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم به همه عالم که همه عالم از اوست

بیدل از معنی طرازی بر کمال خود ملاف
گرد ساحل باش این موج، از محیط دیگر است

بحر فکرتم «بیدل»، موج خیز معنی هاست
مصرعی اگر خواهیم، سرکنم، غزل دارم

بیادت گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
بساط کهنه برچینیم و طرح نو در اندازیم



با خصم همیشه سر سخت چو سنگ
با دوست همیشه باش دل نرم چو موم

(فرخی)

بد میکنی و نیک طمع داری
هم بد باشد سزای بد کرداری
با اینکه خداوند کریم است و رحیم
گندم ندهد بار چو جو می کاری

با یار به گلزار شدم رهگذری
بر گل نظری فگندم از بیخبری
دلدار بمن گفت که شرمت بادا
رخسار من اینجا و تو گل نگری

بر چهره، گل نسیم نو روز خوشست
در صحن چمن روی دل افروز خوشست
از دی که گذشت هر چه گویی خوش است
خوش باش و ز دی مگو که امروز خوشست



بخیه، کفشم اگر دندان نماشد عیب نیست
خنده می آید ورا بر هرزه گردی های من

به صد طاقت نکردم راست بیدل قامت آهی
جوانیها اگر اینست رحمت باد بر پیرش

**

به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که بلبل
به ندیم شاه ماند که به کف ایاغ دارد

بلبل از شاگردیم شد همنشین گل به باغ
در محبت کاملم پروانه هم شاگرد ماست

بسکه بارغم برون انداختم بر روزگار
جامه نیلی کرد اینک بین که پشت او دوتاست

«بیدل» تجدد است لباس خیال من
گر صد هزار سال برآید کهن نیم

بس سرکه بریده، زبان است
با یک نقطه، زبان زیان است

(ایرج میرزا)



به امیدی گشودم پَر بسویت
پرم مشکن چومن کس در بدر نیست

به صبر هیچ تسلی نمیشود دل من
بیا به ناله دل عالمی خراب کنم

بگذار سر به سینه من تا که بشنوی
آهنگ اشتیاق دل درد مند را

به گلزار جهان بسیار گشتم جستجو کردم
نسیم بی وفایی آمد، از هر گل که بو کردم

باغبان از دیدن گل منع میسازد مرا
بسکه اندر دیده او همچو خار افتاده است

به هر کجای که در چشم خلق خوار شدم
سبک سفر کن از آنجا برو بجای دگر

بنده همان به که ز تقصیر خویش
عذر بدرگاه خدا آورد



«بیدل» به یقین گوش هدایت اینست
مگذر ز حضور دل نهایت این است
تا چند خوری فریب قرب موهوم
هم صحبت ما باش ولایت این است

«بیدل» مثل کهنه، افسانه هستی
زین گوش درون رفت و از آن گوش بر آمد

بر منظر معنی که ز اوهام بلند است
نتوان به خیالت هوس گوش بر آمد

برای دیدن روی تو چشم دیگری باید
که این چشمی که من دارم جمالت را نمی شاید

بیزارم از آن سرکه در او درد سری نیست
دلگیرم از آن دل که ز عشقش اثری نیست
قاصد ندهد مزده وصل از طرف یار
کین شوق نصیب دل خونین جگری نیست
(میرحمیدی سیستانی شاعر قرن ۱۱)



بگذار ره هوا پرستی
 روی آر سوی خدا پرستی
 در راه محبتش روان شو
 بگذر زره هوا پرستی

بیتو ای آرام جانم زندگانی مشک است
 بی تماشای جمالت کامرانی مشکل است

«بیدل» که تختگاه فصاحت مقام اوست
 معنی کنیز او شده مضمون غلام اوست

بعد مردن از غبارم کیست تا یابد نشان
 نقش پای موج هم با موج میباید روان

بر کش ای ترک و به یکسو فکن این جامه جنگ

چنگ بر گیر و بنه درقه و شمشیر از چنگ

وقت آن شد که کمان افگنی اندر بازو

وقت آنست که بنشینی و برداری چنگ

(فرخی سیستانی)



ور نه سزاوار خداوندیش
 کس نتواند که بجا آورد

بهر کجای که در چشم خلق خوار شدی
 سبک سفر کن از آنجا برو بجای دگر
 درخت اگر متحرک شدی زجای بجای
 نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

بهرام که گور میگرفتی همه عمر
 دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

با کاروان حله برفتم ز سیستان
 با حله تنیده زدل بافته ز جان

بدان کوش تا زود دانا شوی
 چو دانا شوی زود والا شوی

بیزارم از آن سرکه در او درد سری نیست
 دلگیرم از آن دل که ز عشق اثری نیست
 قاصد ندهد مزده وصل از طرف یار
 کین شوق نصیب دل خونین جگری نیست



بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی
میخواند دوش درس مقامات معنوی
(حافظ)

بر جانم از تو هرچه رسد جای منت است
گر ناوک جفاست و گر خنجر ستم
(کامران)

بس که شد خون جگر در زندگانی قوت من
بر نخیزد بعد مردن از زمین تابوت من
بعد مردن غم مخور، مخفی که در آیین عشق
بلبل و پروانه گیرد، پایه تابوت من

بو الحسن بعد از وفات با یزید
از پس آن سالها آمد پدید
گاه و بیگه نیز رفتی بی فتور
بر سر گورش نشستنی با حضور

بعد ازین خواهیم که ترک دفتر و دیوان کنیم
خویشتن را از نگاه نیک و بد پنهان کنیم



بلا گردان شوم شاها چرا گلدسته آوردی
به گلشن به زمن دیدی که او را دسته آوردی
(نور جهان بیگم)

برای زیب دستت ماه من گلدسته آوردم
به گلشن لاف خوبی زد به پیشت بسته آوردم
(جهانگیر)

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا
بت پرستی کی کند گر برهن بیند مرا
در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل
هر که دیدن میل دارد در سخن بیند مرا
(زیب النساء)

به صورت پرستان کوی مجاز
ز شاه حقیقی نشان داده باز
سخن کوتاه از زاده طبع شاه
که دانش مابست و عرفان پناه



بیدل از حسن ملیحش چند غافل زیستن

دیده های زخم را هم می کند بینا نمک

(بیدل)

بر نیاید هیچ کس «بیدل» ز وهم احتیاج

عالمی را کشت این تشویش بی شمشیر جنگ

(بیدل)

به بلخ گزین شد بدان نو بهار

که یزدان پرستان آن روزگار

مر آن خانه را داشتندی چنان

که مر مکه را این زمان تازیان

بی تو در سینه من جای بهاران خالیست

شاخ و برگ دلم از میوه ایمان خالیست

(محمد هارون راعون)

بویی نه دمد ز خوشه های لخ ما

آکنده ز چین است خطوط رخ ما



گفتی های که محصول دماغ نارساست

یک سرش در آغوش اندازم چو خود بریان کنم

(قاریزاده)

«بیدل» زبان پرده تحقیق نازک است

آهسته گوش نه که خموشی کلام اوست

(بیدل)

برو تا توانی به دانش گرای

بود ابرویت به هر دو سرای

بشمار عیب گذشتگان مگشا ز هم لب تر زبان

اگر از حیا نگذشته بی بفسانه پرده کس مدر

(بیدل)

بیوفایی صورت رنگ بهار زندگی است

آشنای خویش شو یعنی ز خود بیگانه باش

(بیدل)



به کمال عجز گفتیم؛ که به لب رسیده جانم
 به غرور و ناز گفتی: تو مگر هنوز هستی؟!
 (فروغی بسطامی)

ردیف - پ

پای امید ما همه جا می خورد به سنگ
 سریست در مجادله سنگ و پای لنگ
 (صبا)

پای سگ بوسید مجنون گفتندش چه شد
 گفت این سگ گاه گاهی کوی لیلا رفته است

پس از اینم عوض اشک دل آید بیرون
 آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون

پروانه نیستم که به یک شعله جان دهم
 شمعم که جان گدازم و دودی نیاورم



داریم دلی پرالم، افسوس کسی
 آگه نشد از زمزمه تخ تخ ما
 (استاد متین اندخویی)

به غیر سبزه نپوشد کسی مزار مرا
 که قبر پوش غریبان همین گیاه بس است

به جز از عشق که اسباب سر فرازی بود
 آنچه خواندیم و شنیدیم همه بازی بود
 (عاشق اصفهانی)

به سفله چون برسی حرمت و تواضع کن
 دری که پست بود میتوان خمیده گذشت

به دوست گرچه عزیز است راز دل مگشا
 که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز

با خبر از حال ما هیچ نخواهی شد
 تا نکند باتو عشق آنچه به ما کرده است
 (فروغی بسطامی)



پیداست هنوز شقایق نشدی

زندانی زندان دقایق نشدی

وقتی که مرا از دل خود می رانی

یعنی که تو هیچ وقت عاشق نشدی

پرده مردم دریدن عیب خود بنمودن است

عیب خود می پوشد از چشم خلایق عیب پوش

پای در زنجیر پیش دوستان

به که با بیگانگان در بوستان

پای ما عاشقان اگر لنگ است

دل دریا یمان اگر تنگ است

به خدا هیچ کس مقصر نیست

ناخدا با خدا هماهنگ است

پدرم گفت و چه خوش گفت که در مکتب عشق

هر کسی لایق آن نیست که بر دار شود



پروانه صفت دور جهان گردیدم

نا مردم اگر مرد در عالم دیدم

پروانه امشب پر مزن اندر حریم یارمن

ترسم صدای شب پرت از خواب بیدارش کند

پروانه صفت چشم به تو دوخته بودم

آنکه که خبر دار شدم سوخته بودم

پرسیدم: از هلال ماه، چرا قامتت خم است؟

آهی کشید و گفت: که ماه محرم است

گفتم: که چیست محرم؟ به ناله گفت

ماه عزای اشرف اولاد آدم است

پرنده در قفس معنی ندارد

که کار عاشقان یعنی ندارد

اگر در این قفس از غم بمیرد

بر این کارش کسی طعنی ندارد



پشت نام پدر چه میگردی

پدر خویش شو، اگر مردی

پختگی دیگ، سخن را باز میدارد ز جوش
تا خموشی نیست بیدل مدعا خام است و بس

پسر نوح با بدان بنشست

خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب کهف روزی چند

پی نیکان گرفت و مردم شد

(سعدی)

پای استدلالیون چوبین بود

پای چوبین سخت بی تمکین بود

پای در زنجیر پیش دوستان

به که با بیگانگان در بوستان

پدر کشتی و تخم کین کاشتی

پدر کشته را کی بود آشتی



پژمرده دلم، من چو خزان دیده گیاهی

تو ابر بهاران به چمنزار که بودی؟

(ابوالحسن ورزی)

پیرم و بر دوشم از ندیم جوانی

از تو چه پنهان همیشه بار ندامت

(شهریار)

پایان شب سیه سفید است

در نا امیدی، بسی امید است

پری جان دیدمت ده کشت گندم

دلم می خواستبه دنبالت بگردم

دلم می خواست چند بوسه بگیرم

صدا کردی که هستم مال مردم

(دوبیتی)

جانانه گکم قدت به گل می مانه

راه رفتنکایت داغه به دل می مانه

از آمدنت خبر اگه می داشتم

سرتا سر ای کوچه ره گل می کاشتم

(دوبیتی)



پیری رسید بر سرش آری ضعیف ساخت

قربت زدهر، لیک بفکر جوان گذشت

(قربت)

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت

ضعیف تن تحمل رطل گران گذشت

پدرم روضه رضوان بد و گندم فروخت

ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم

(حافظ)

پاس ناموس سخن در بیزبانی روشن است

هیچ مضمونی درین صورت نفس فرسوده است

پا نهادم در رکاب رخشی چون بهرام گور

میدهم جولان بهر سو عرصه میدان تست

پس از انقضای زمان نشاط

چو بر چیده شد مجلس اختلاط



پدر کشته را پادشاهی نشاید

اگر شاید بجز شش ماه نباید

پرده پوش همه مخلوق خدا باش شجاع

شاه عالم ندارد پرده تو پرده گری

پسته بی مغز اگر لب وا کند رسوا شود

بی تمیزی های آدم از سخن پیدا شود

پیش کسی رو که طلبگار تست

ناز بر آن که خریدار تست

پادشاهی پسر به مکتب داد

لوح سیمین در کنار نهاد

بر سر لوح آن نوشت به زر

جور استاد، به ز مهر پدر

پیش هر بیگانه گفتم راز خود

آشنا روی مرا دیوانه کرد



تعلیم ز اره گیر در کسب معاش

گاهی اینسو، گاه آنسو میپاش

پادشاهی پسر به مکتب داد

لوح سیمین در کنار نهاد

بر سر لوح آن نوشت به زر

جور استاد به ز مهر پدر

پیش حق یک ناله از روی نیاز

به که عمری در سجود و در نماز

«پروین» به کجروان سخن از راستی چه سود

کو آنچنان کسی که نرنجد ز حرف راست

(پروین اعتصامی)

پس زبان همدلی خود دیگر است

همدلی از همزبانی بهتر است

(مولانا)



پیر من اهل ریا بود نمی دانستم

رند آلوده قبا بود نمی دانستم

(قاریزاده)

«پژواک» فارغی تو زاندیشه ها همه

فارغ اگر ازین دل دانا کنم ترا

(عبدالرحمن پژواک)

پهلوی بهر طرف که نهم فرش آتش است

یا رب کباب گرد نمکدان کیستم

بیش از این خالش چنین بیرحم و سنگین دل نبود

خط مشکین کرد خاک آلود این زنبور را

پیغام عجز من زغرورت شنیدنی است

مکتوب سایه دارم و عنوان آفتاب

پوشاند لباس هر که را عیبی دید

بی عیبان را لباس عربانی داد



پرسید کسی منزل آن مهر گسل
گفتم که: دل منست او را منزل
گفتا که: دلت کجاست؟ گفتم: براو
پرسید که: او کجاست؟ گفتم: در دل

پری پیکری را که عاشق نباشد
به پیغمبری دان که امت ندارد

پیوسته دلم دم از رضای تو زند
جان در تن من، نفس برای تو زند
گر بر سر خاک من گیاهی روید
از هر برگی بوی وفای تو زند

پشتون و بلوچ و خلق ترکمان وطن
تاجیک و هزاره گان جوشان وطن
شادم که برویش نو آغاز کند
غمها برود از دل و دامان وطن

(فروغ هستی)



پیشانی از زداغ گناهی سیه شود
بهتر ز داغ مهر نماز از سر ریا

نام خدا نبردن از آن به که زیر لب
بهتر فریب خلق بگویی، خدا، خدا

پیکرم از هجر آن خورشید چون مه آب شد
روز بدبین گرم صحبت های جانان بود شمع

پیش از وجود ما غم لعل تو عمرها
همراز تنگنای عدم بوده ایم ما

پرواز بی نشانی دارد غبار جا هم
بشکن غبار امکان تا بشکنی کلاهم

(بیدل)

پیراهنی از تار وفا دوخته بودم
چون تاب جفای تو نیاورد کفن شد



تا تو نگاه میکنی کار من آه کردن است
ای به فدای چشم تو این چه نگاه کردن است

توانم گفت مستم می کنی با یک نگاه اما
حسیبا درد هجرانت به گفتن بر نمی آید

تو مپندار که از یاد تو را خواهیم برد
من بدون تو به یک پلک زدن خواهیم مرد

تا کی توان به مصلحت عقل کار کرد؟
یک چند هم به مصلحت عشق کار کن

تو نوشین لب میان جمع خاموشی ولی چشمم
ز هر موج نگاه دلکشت پیغام می گیرد

(مهدی سهیلی)

تیر آهی به کمان دارم و آخر روزی
انتقام دل خویش از آن چشم سیاه می گیرم

(شهر یار)



پیری و شاهد پرستی نا خوشست

خسروا تاکی پریشانی هنوز

پختگی دیک سخن را باز میدارد ز جوش
تا خموشی نیست «بیدل» مدعا خامست و بس

(بیدل)

ردیف - ت

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

این ره که تو میروی به ترکستان است

تا کی به انتظار گذاری به زاری ام
باز ای بعد از این همه چشم انتظاری ام

تمام مردم اگر چشمشان به ظاهر توست
نگاه من به دل پاک و جان طاهر توست

تا تو را دیدم ندادم دل به کس

عاشقم کردی به فریادم برس



تا توانی رفع غم از چهره غمناک کن
در جهان گریاندن آسان است اشکی پاک کن

تا تو مراد من دهی، کشته مرا فراق تو
تا تو به داد من رسی، من به خدا رسیده ام

تو از دردی که افتادست بر جانم چه می دانی؟

دل من تنها تو را دارد ولی با او نمی مانی
تمام سعی تو کتمان عشقت بود در حالی
که از چشمان مستت خوانده بودم راز پنهانی

تکیه بر دوست مکن محرم اسرار کسی نیست

ما تجربه کردیم کسی یار کسی نیست

تو وفا با دگران کن که من سوخته دل
زنده از بهر همینم که جفای تو کشم

تو قرص ماهی و من برکه ای که می خشکد

و این خلاصه ی غم های روزگار من است



تو را برای وفای تو دوست میدارم
وگرنه دلبر بیمان شکن فراوان است

تو بصد آینه از دیدن خود سیر نئی
من به یک چشم ز دیدار تو چون سیر شوم؟

(صایب)

تو پا نهی به میدان من دست شویم از جان
تو خون چکانی از رخ، من خون فشانم از دل

تو توانی اینکه دیگر بر ما نیایی اما
چه کنی؟ نمیتوانی، به خیال ما نیایی

تنها سکوت مانده و حرفی نمی زنی
حس می کنم که عاشق دنیای بی منی

تا با غم عشق تو مرا کار افتاد

بیچاره دل من در غم بسیار افتاد



ترسم که سر کوی تو را سیل بگیرد
ای بی خبر از گریه ی مستانه ام امشب

تو را آتش عشق اگر پر بسوخت
مرا بین که از پای تا سر بسوخت

تو دریای من بودی آغوش واکن
که می خواهد این قوی زیبا بمیرد

تا اشارات نظر نامه رسان من و توست
نشود فاش کسی آنچه میان من و توست

تا نباشد این جدایی ها کس نداند قدر یاران را
کویر خشک میداند بهای قطره باران را

ترسم که تو هم یار وفادار نباشی
عاشق کش معشوقه نگهدار نباشی

تا کی اندر پی تخریب دل من دل توست
آخر ای خانه خراب این دل من منزل توست



تو که درد دل دیوانه ی من می دانی
چند دور از تو خورم خون جگر پنهانی

تو نیم دیگر من بودی و ندانستی
چه داغ ها که به این نیم دیگرت دادند

ترک آن زیبا رخ فرخنده حال
از محال است از محال است از محال

(نیما یوشیج)

تو مپندار که مجنون، سر خود مجنون گشت
از سمک تا به سمایش کشش لیلا برد...

تازه فهمیدم تو را چونی که این دل عاشقت شد
آخر ای یارم تمام عقده ی دل دیدنت شد

تا میتوانی ناز کن از میل جان نازت خرم
اصلا به این تن نازیت من عاشق زارت شدم



تنها نه همین دلبر من عهد شکن شد
با هر که دم از عشق زدم دشمن من شد

تا هستم ای دوست ندانی که کیستم
روزی سراغ من آبی که نیستم

تو را میبینم و میلم زیادت میشود هر دم
تو را میبینم و دردم زیادت میشود در دم

تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت
همت در این عمل طلب از می فروش کن

تا چهره تو در عرق شرم غوطه زد
هر آرزو که در دل من بود آب شد

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه
وین عمر به خوشدلی گذارم یا نه

پرکن قدح باده که معلوم نیست
کاین دم که فرو برم برآرم یا ن

(خیام)



ترک ما کردی برو هم صحبت اغیار باش
با ما چون نیستی باهرکه خواهی یار باش

تار و پود هستی ام بر باد رفت اما نرفت
عاشقی ها از دلم دیوانگی ها از سرم

تو دریایی تلاطم داری ای دوست
تو لبخند و تبسم داری ای دوست

دو بیتی های من پایان ندارد

تو در فکرم ترنم داری ای دوست

تا صد سخن به نیم نگه، باز گویمت

ناز آفرین من، به نگاهم نگاه کن

تا نداندم بد اندیشان طریق عاشقی

در لباس ناشناسان راه دیگر می زنم

تا توانی رفع غم از خاطری غمناک کن

در جهان گریاندن آسان است اشکی پاک کن





تو از دشت وفا یاد مرا گیر

سراغ داغ فریاد مرا گیر

قدم نه در کویر دیدگانم

ازین نامردمان داد مرا گیر

تا چند کشم غصه هر نا کس را

وز خست خود خاک شوم هر کس را

کارم به دعا چو بر نمی آید راست

دادم سه طلاق این فلک اطلس را

(ابوسعید ابوالخیر)

ترک آسایش اگر لذت ندارد پس چرا؟

گل به آن نازک تنی از خار بستر می کند

(کلیم کاشانی)

تا برفتی نشدی از دل تنگم بیرون

گر چه تحقیق ندانم که مقام تو کجاست

به رضا از سر کوی تو نرفتم لیکن

ره تسلیم گرفتم چو بدیدم که قضاست



ترک ما کردی برو هم صحبت اغیار باش

یار ما چون نیستی، با هر که هستی یار باش

تا چند زخم به روی دریا ها خشت

ببازار شدم ز بت پرستان و کنشت

خیام که گفت دوزخی خواهد بود

که رفت به دوزخ و که آمد ز بهشت

تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت؟

تا کی ز زیان دوزخ و سود بهشت؟

رو بر سر لوح بین که استاد قضا

اندر ازل آن چه بودنی است، نوشت

تو که یک روز پراکنده نبوده ست دلت

صورت حال پراکنده دلان، کی دانی

ترسم آخر زغم عشق تو دیوانه شوم

بیخود از خود شوم و راهی میخانه شوم

آنقدر باده بنوشم که شوم مست و خراب

نه دگر دوست شناسم نه دگر جام شراب



تا مرد سخن نگفته باشد

عیب و هنرش نهفته باشد

تا نگرید ابر، کی خندد چمن

تا نگرید طفل کی نوشد لبن

ترا تیشه دادم که هیزم بکن

نگفتم که دیوار مسجد بکن

ترحم بر پلنگ تیز دندان

ستم گاری بود بر گوسفندان

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

کین ره که تو میروی به ترکستان است

تعجیل طفل خویان کار خطاست بیدل

لغزش به پیش دارد اشک از دو دیده رفتن

تک تک ساعت چه گوید گوشدار

گویدت بیدار باش ای هوشیار



تو که یک روز پراکنده نبوده ست دلت

صورت حال پراکنده دلان، کی دانی

ترک شهر آشوب من زین سان که شد صحرائشین

خواهم از شوقش به صحرا رو نهادن بعد از این

تو کار زمین را نکو ساختی

که بر آسمان نیز پرداختی

تا جلوه گاه شاهد ناز تو شد دلم

بر جمله عضو های تنم ناز میکند

تواضع های دشمن مکر صیادی بود بیدل

که خم خم رفتن صیاد بهر قتل مرغان است

تا دیب معلم به کسی ننگ ندارد

تیغی که به صیقل بخورد رنگ ندارد

تا سمند زمانه در دوش است

کس نگوید که دوغ من ترش است



تیری رسد به سینه ام از حال من مپرس

هر که بیاد من همان ابرو کمان گذشت

تا جدا هستیم انگشتان افکاریم ما

مشت اگر گردیم از آن دندانها خواهد شکست

تمیز وحدتم از گرد کثرت بر نمی آرد

به خلوت هم همان پنداشتم در انجمن رفتم

تا توانی رفع غم از چهره غمناک کن

در جهان گریاندن آسان است اشکی پاک کن

تواضع کند هوشمند گزین

نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

ترک هندوستانی ام من هندویی گویم جواب

شکر مصری ندارم کز عرب گویم سخن

(امیر خسرو بلخی دهلوی)



تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف

تا که اسباب بزرگی همه آماده کنی

تواضع ز گردان فرازان نیکوست

گدا گر تواضع کند خوی اوست

توانا بود، هر که دانا بود

ز دانش دل پیر برنا بود

تو کز محنت دیگران بیغمی

نشاید که نامت نهند آدمی

(سعدی)

تو نیکی میکن و در دجله انداز

که ایزد در بیابانت دهد باز

ترکان پارسی گوی بخشنده گان عمرند

ساقی بده بشارت، پیران پار سا را

تنها نه من به خال لبش مبتلا شدم

باهر که بنگری به همین داغ مبتلاست



ترک جوشی کرده ام من نیم خام
از حکیم غزنوی بشنو تمام
(حکیم سنایی)

تا که از جانب معشوق نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

ترکی همه ترکی کند، تاجیک، تاجیکی کند
من ساعتی ترکی کنم، یک لحظه تاجیکی کنم
(مولانا)

ترک آرزو کردم رنج هستی آسان شد
سوخت پر فشانیهها این قفس گلستان است

تو که یوسف نیستی یعقوب باش
همچو او با گریه و آشوب باش

تقصیر زدل بود و گناه از دیده
آه از دل و صد هزار آه از دیده



تو همچو شیر مستی، منیم قانیم ایچرسن
من چو سگان کویت، دنبال تو گیزر من
(تک بیٹی ملمع مولانا)

توان به خلق فرو برد استخوان درست
ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر نان

تو کز محنت دیگران بیغمی
نشاید که نهند نامت آدمی
(سعدی)

تاسه حمام است این دنیای دون
هر زمان به دست ناپاک دگر

تا عشق دچارم شد این چار بمن بخشید
دیوانگی و مستی بد نامی و رسوایی

تو سراپا، آتش از سوز طلب
بر سخن غالب نیایی ای عجیب
(اقبال)



ترک وطن آنکس که غنیمت گیرد
مشکل که تعلق دگر بپذیرد
آتش پس از آنکه جسته باشد از سنگ
مسدود به هر طرف که شد می میرد
(بیدل)
توقع نباید که چندان کنی
که صاحب کرم را پشیمان کنی

مشرب محبت ننگ وفا نباشد
باید میان یاران، ما و شما نباشد

تواضع های ظالم مکر صیادی بود بیدل
که میل آهنی را خم شدن قلاب میسازد

تعلق صرفه جمعیت خاطر نمی خواهد
خصال دوستی با هر که بندم دشمن خویشم

تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش
رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیرما



تشت آتش بر سرم دیدست گویا شام هجر
از سر شب تاسحر پیوسته گریان بود شمع

تا بوده ایم، همدم غم بوده ایم ما
غم را ملازم همه دم بوده ایم ما

تا برکمان ابروی تو بسته ایم دل
دایم نشان تیر ستم بوده ایم ما

تهیدستی، سخن را رنگ دیگر میدهد صایب
نیارد ناله جانسوز، نی، چون پُر شکر باشد

توانم نیست ای واصف که پرسم از جهان داور
بزرگا، گردش گیتی بدین آیین چرا باید؟

تو برای وصل کردن آمدی
نی برای فصل کردن آمدی
(مولانا)



تا توان زین انجمن کام تماشا یافتن
همچو شمع اجزای ما را با نکه پیوستن است

ترا ز کنگره عرش میزنند صغیر
ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

تقریر بیش و کم چند؟ چشمی کشا و بنگر
جز صفر بر نیاید هیچ از حساب مطلق

تا رخت نبردم بسر چشمه خورشید
چون سایه به صابون صفایی نرسیدیم

ترددی ز پل دوزخم گذشت به خاطر
یقین به تجربه گفت از سر غضب نگذشتن

تو ای زاهد مکن چندین جفا در حق بینایی
بر آ از خلوت و کیفیت صنع خدا بنگر

تو آگاه از سجود آستان دل نه بیدل
که بالذ صندل عرش از جبین خاکسار او



تا مشرب محبت ننگ وفا نباشد
باید میان یاران، ما و شما نباشد

تپشی بیاد دارم دگر از نمو مپرسید
چو سحر چه گل دماند نفس آبیاری آخر

تا صبح قیامت مژه برهم نرنی
گر در یابی که هستی افسانه کیست

تا مایه ننگ حق گذاری نشود
در مشرب شعر هم ادا فهم نماند

تا کی ز حدوث آئینه سازید قدم را
خورشید ز ظلمتکده سایه برون است

تو گر خود را نبینی نیست عالم غیر دیدارش
خودی آئینه یی دارد که محرومیست اظهارش

تا چه زاید صبحدم کامشب به بزم نو بهار
غنچه چون مینای می از خون عیش آبست است



تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک

باور مکن که دست زدامن بدارمت

تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد

وجود نازکت آزرده گزند مباد

(مولانا)

تا بدانند به چه خون جگر انشأ شده است

کاغذ نامه ضرور است حنایی باشد

تو هم به آئینه، مغرور حسن خویشتنی

زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است

تو سفر کردی و خوبان همه گیسو کردند

در فراق تو عجب سلسله ها برهم خورد

تا جام اجل نکرده ام نوش

هرگز نکنم ترا فراموش



تجیر گر همه آئینه سازد دشت امکان را

نمی گردد حریف وحشت تمثال نخجیرت

توفیق رسا عشق است ما را چه توانا بیست

یازیدن هر دستی از قوت بازویی ست

تفریق حق و باطل مصنوع خیالات است

گر خط نکند شوقی هر پشت ورق رویی ست

تو همچو شیر مستی، منیم قانیم ایچرسن

من چون سگان کویت، دنبال تو گیزر من

(تک بیتی ملمع مولانا)

تاکی ز حدوث آئینه سازید قدم را

خورشید زظلمت کده سایه برون است

تو گر خود را نبینی نیست عالم غیر دیدارش

خودی آئینه یی دارد که محرومیست اظهارش



تا به او روشن کنم راز نهان خویش را
سوختم چون شمع مغز استخوان خویش را

تو را دادند منشور سعادت
وزان پس نوع انسان آفریدند
پری را جمله در خیل تو کردند
پس آنگاهی سلیمان آفریدند

تو ای زاهد بسوی باغ بهشتم میکنی دعوت
نمی خواهی بهشت و نعمت دیدار میخواهم

تدبیر خود امروز کن ای خواجه که فردا
هر چند که فریاد کنی سود ندارد

تا به آنجا رسید دانش من
که بدانم همی که نادانم

توانگری به هنر است نه به مال
بزرگی به عقل است نه به سال

(سعدی)



تار و پود عالم هستی به هم پیوسته است
عالمی را شاد کرد آنکس که یکدل شاد کرد
راه بسیار است مردم را به سوی حق ولیک
راه نزدیکش دل مردم به دست آوردن است

(شهریار)

ترک لذت های شهوانی سخاست
هرکه در شهوت فروشد بر نخواست

خلق پندارند عشرت میکند
بر خیال پور خود پر میکند

تو مرد شهر پندار کجایی؟
که پندار ز بد نامی، رهایی
زنی تن میفروشد، تو خریدی
اگر یک هرزه او شد، تو دوتایی

(بهار سعید)

تُرک ما سوی کس نمی نگرد
وه ازین کبریا و جاه و جلال

(حافظ)





چندین سر و پای از سر دست
از مهر که پیوست و بکین که شکست
(خیام)

تا گندم انتظار تان خرمن شد
دنیا ز لب کودک تان گلشن شد
آورد پیام صبح خوشبختی را
از لطف خدا خانه تان روشن شد
(محمد هارون راعون)

تبسم بر دهان غنچه سیراب می زبید
متین از زخم خاری لذتی باید چشید اینجا
(استاد متین اندخویی)

تا شیشه را نثار خم از خم نمیرسد
قلقل نوا به جوش تکلم نمیرسد
(جلال الدین داغ اندخویی)

تو که یک روز پراکنده نبوده ست دلت
صورت حال پراکنده دلالت، کی دانی



ترکیب پیاله ای که در هم پیوست
بشکستن آن روا نمی دارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست
از مهر که پیوست و بکین که شکست
(خیام)

تا آمدی ای نگار سبزینه من
غم بال کشید و رفت از سینه من
همچون نفس تازه گند مزاری
ای حاصل انتظار دیرینه من

تا چند عبید از پی تالان باشی
تا راجگر ملک خراسان باشی
غارت کنی و مال یتیمان ببری
کافر باشم اگر مسلمان باشی
(هلالی چغتایی)

ترکیب پیاله ای که در هم پیوست
بشکستن آن روا نمی دارد مست



ثم و جه الله آیدت به نظر

و هو محکم نمایندت دیدار

ثبت است جواب خط عاشق به دریدن

در یاب صریر قلم از شیون کاغذ

(بیدل)

ثبات ناز آنقدر ندارد بنای اقبال بی بقایت

گذشته گیر اینکه آفتابی رسانده باشی چو بام برب

ثبت است رمز عشق به سطر زبان لال

مضمون نامه این که ز قاصد خبر مپرس

ردیف - ج

جانا، دلم ز درد فراق تو کم نسوخت

آخر چه شد، که هیچ دلت بر دلم نسوخت؟

جور گل بلبل کشید و فیض گل را باد برد

بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد



ردیف - ث

ثنا ها کرد بر روی چو ماهش

بپرسید از غم و تیمار راهش

ثواب روزه و حج قبول آنکس برد

که خاک میکده عشق را زیارت کرد

ثابت ترم من از همه بی آنکه اثباتم کنند

بی آنکه استثنا کنند از جمله مستثنا ستم

ثنای چنین شه چنان چنان می توان

که از حق مر او را هزاران ثنا ست

ثنای سیدی گویم که وصفش را خدا میگفت

شب معراج از شفقت بذاتش مرحبا میگفت

ثنای شام گیسوی ترا ای سید عالم

به صبح روی چو ماهت که والیش خدا میگفت



جبین گره مکن از هر بدی که پیش آید
کز این نوشته تو یكروی صفحه میخوانی
به روی دیگر آن نعمتی نهفته خدای
که شکر کردن آن تا حشر نتوانی
(شهپریار)

جو طالع ز خروار هنر به
اگر طالع نباشد باز هنر به

جان هیچ و بدن هیچ و نقش بقا هیچ
ای هستی تو ننگ عدم تا بکجا هیچ

جز ناله به بازار تو دیگر چه فروشم
این است متاع جگر خسته دکانها

(بیدل)

جهان ز جوش غبار من آن قدر آشفت
که راه خانه خود کرد آفتاب غلط

(بیدل)



جمعی که چون قلم پی گفتار میروند
چون طفل نی سوار به جایی نمیرسند
(صایب)

جز یاد تو در دلم قرار ی نبود
ای دوست به جز تو غمگساری نبود
دیوانه شدم ز عقل بیزار شدم
خواهان تو را به عقل کاری نبود

جام در دست به صحرائی قیامت آید
هر که از گردش چشمان تو مدهوش شود

(صایب)

جانم بگیر و صحبت جانانه ام ببخش
کز جان شکیب هست و زجانان شکیب نیست

جمال خود منما، جز به دیده پر آب
روا مدار، تیمم به خاک، در لب آب



جهان روشن شده ز آثار قرآن

به هر سو میرسد انوار قرآن

جمالش پرتو آن ذات بیچون

بدیدم ماه تابان محمد

جهان دار مکافات است دارد طبع آینه

به هر رنگی که خواهی صورتت را همان بینی

جانرا به شوق چشم تو مستانه داده ام

جو شد شراب از رگ سنگ مزار من

جانست و زبانست و زبان دشمن جانست

گر جانت به کار است نگهدار زبان را

ز جام عشق او مستم دگر پندم مده ناصح

نصیحت گوش کردن را دل هوشیار می باید

جهان عشقست و دیگر ز رزق سازی

همه بازیست الا عشق بازی

(نظامی گنجوی)



جرم یوسف به چه تقریب عزیزان بخشند

بی گناهی گنهی نیست که آسان بخشند

جانم رفته رفته جسد بسته ایم نقش

کم نیستیم کاین همه بر خود فزوده ایم

جمالت سوخت عالم را غریبان را تو رحمی کن

که شاید رحم آرد در حقیقت جانا خدای تو

جدا از انجمن نیستی بهر چه رسیدم

نیافتم که می ساغرش حرام نباشد

جایی که خواجه حافظ این نوع گفته باشد

معنی قرار دادن حد نیست این گدا را

جمله ذرات جهان، هر یک نشان ذات تست

با وجود این نشانهها بی نشانی کیستی

جام شش روی جهان، از عکس رویت روشن است

تو برون از شش سوی کون و مکانی کیستی



جانا بیا! که درد مرا جز تو چاره نیست
جز وصل دوست چاره دل‌های پاره نیست

(سباق)

جفای خار نیاورد خمی به ابرویش
هر آنکه منت مرهم زد دیگران نکشد

جام می خالیست ای پیر خرد ساقی تویی
بیاله پر کن مست گردم تا رود از ما قرار

(سید نادر)

جدا از یثرب و بطحاً و زمزم
بود در آتش هجران مکانم

(ابن قاصی)

جبار لایزال که خداوند اکبر است
دایم قیوم و قادر و قدس و یاور است

(سنایی)



جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند خلقت، ره افسانه زدند

جفا بریم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافری است رنجیدن

(حافظ)

جوانی من از کودکی یاد دارم
دریغا جوانی، دریغا جوانی

جوانی هم بهاری بود، بگذشت
به ما یک اعتباری بود، بگذشت

جور و بیداد کند عمر عزیزان بر باد
ای بزرگان وطن! بهر خدا داد کنید

جان بر لبست و حسرت در دل که از لبانش
نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید

(حافظ)



جوهر عطار یافت قدر بلندی عشق

گرچه ز تأثیر عشق جوهر پست آمدیم

(عطار)

جان ما چون اخگر اندر توده خاکستر است

تا ابد ننشسته هرگز شعله خاشاک ما

جسم و تن چون عود اندر مجمر دل سوختیم

نگهت تفرید آید از نسیم پاک من

(س . انصاری)

جهان را سر به سر پیمانۀ دان

همیشه جرعه مست و جرعدان مست

جمله معشوق است و عاشق پرده ای

زنده معشوق است و عاشق مرده ای

(مولانا)

جز پیش خویش راه شکایت کجا برد؟

با غیر، صحبتی که ندارد ندیم ما



جاروب کشی خواهم ای شاه بدربارت

من شایق این کارم یا خواجه اجمیری

جوهر آینه افسرده ز قید وطن است

عکس را گرد سفر، آب رخ نشو و نماست

جز روانی نیست در درس نفس

سکته میخواند ز لکنت شیخ شهاب

جز باده نیست چاره دم سردی زمان

سرما زده چرا نه نشیند در آفتاب

جوانان را بد آموز است این عصر

شب ابلیس را روز است این عصر

(علامه اقبال)

جامیم و شرابیم به معنی و بصورت

گنجیم و طلسمیم و هویدا و نهانیم

(ولی)



جوع کلیم راز مطبخ های جان

لحظه لحظه بوی نان آید همی

جمال مطلقى تمکین نشان بود

در آن خلوت که خلوت هم نهان بود

(بیدل)

جلوه های هستی را در بساط مشتاقان

هر سحر چو ببیند دل ، طلعت دگر دارد

جانا بیا! که درد مرا جز تو چاره نیست

جز وصل دوست چاره دلهاى باره نیست

جانا! مرا به یک نکه از خود ربوده یی

این دل حریف تاب نگاه دو باره نیست

جنون هم جهد ها باید که دامانش به چنگ افتد

دری صد پیرهن تا پیکر عریان شود پیدا



جنون چندین هزار شهرت فشرده در جیب سینه چاکى

کسى نشد محرم صدایی از این نگیں های نام بر لب

جز حیا نمى باشد جوهر کرم بیدل

هر چه ریزشى دارد سر فگنده میریزد

جنون جوشد از طرز کلامم

زبانم لغزش مستانه کیست؟

جز عجز ، سعی ناقص ، چیزی نمى برد پیش

افتادن است چون اشک ، اطفال را دويدن

جهدیکه ز کلفتکده جسم برایی

هر دانه که از خاک برون جست نهال است

جنون ناتوانانرا خموشى میدهد شهرت

بغیر از بو صدایی نیست زنجیر رگ گل را

جولان جنون آخر برعجز رسا بستم

چون ریگ روان امروز بر آبله پا بستم

(بیدل)



جنگ تو صلح و صلح تو جنگ است

من به قربانت این چه نیرنگ است

می روم تا تو نشنوی نامم

اگر از نام من ترا ننگ است

جوابت ای برادر این نه جنگ است

کلوخ انداز را پاداش جنگ است

جز من اگر ت عاشق شیدا است بگو

ور میل دلت به جانب ماست بگو

ور هیچ مرا در دل تو جاست بگو

گر هست بگو، نیست بگو، راست بگو

(مولانا)

جانست و زبانست و زبان دشمن جانست

گر جانست به کار است نگهدار زبان را



جان دگرم بخش که آن جان که تو دیدی

چندان ز غمت خاک بسر ریخت که تن شد

جهدی که دل کس از تو بد ظن نشود

تا تخم کدورت تو خرمن نشود

چنون ساز نقطه کردم فغانها صرف خط کردم

ولی از سستی یی طالع کسی نشنید پیغام

جامی است که عقل آفرین میزندش

صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش

این کوزه گر دهر چنین جام لطیف

می سازد و باز بر زمین میزندش

جان و دل را طاقت آن جوش نیست

با که گویم در جهان یک گوش نیست

جان رفت در سر می و حافظ بعشق سوخت

عیسی دمی کجاست که احیای ما کند



چو عاشق می شدم گفتم که بردم گوهر مقصود
ندانستم که این دریاچه موج خون فشان دارد

چه کنم دست خودم نیست که یادت نکنم
خواستی گل نشوی تا به تو عادت نکنم

چرا قصد سفر کرد او ز پیشم
چرا من از دهانش گفت بیشم
چه دید از من که وقت رفتنش گفت

اسیر دست رؤیاهای خویشم

چرا آخر تو باما جنگ داری
حدیثی تازه از نیرنگ داری

(جامی)

چو نی می نالم از داغ جدایی
دریغا ای نسیم آشنایی
چنان گشتم غبار آلود غربت
که شناسم که خود بودم کجایی

(حافظ)



ردیف - چ

چون میروی بی من مرو

ای جان جان بی تن مرو

چه شدی پنجره ی شوق چرا بسته شدی
شاید از هم نفسی با دل ما خسته شدی

چگونه شاد شود اندرون غمگینم؟

به اختیار که از اختیار بیرون است

چهل شب است که خواب غروب می بینند

پرندگان غزل مرده زمین بی تو

چراغی کهنه ام وقت است خاموشم کنی، کم کم

من آن افسانه ام باید فراموشم کنی، کم کم

چه داند کسی غیر پروردگار

که فردا چه بازی کند روزگار؟



چو بشنوی سخن اهل دل مگو خطاست
سخن شناسی نبی جان من خطا اینجاست
(حافظ)

چون پیاله دلم از توبه که کردم شکست
همچو لاله جگرم بی می و پیمانہ بسوخت

چنین که صومعه آلوده شد
گرم به باده بشوئید حق بدست شماست

چه قیامتست جانا که به عاشقان نمودی
دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را

چه خوش گفت بهلول فرخنده خو
چو بگذشت بر عارف جنگجو
گر این مدعی دوست بشناختی
به پیکار دشمن نپرداختی

چون میسر نیست بر من کام او
عشق بازی میکنم با نام او
(صایب)



چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت
(حافظ)

چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد
چو هست حافظ مسکین غلام و چاکر دوست

چو دل در زلف تو بسته ست حافظ
بدین سان کار او در پا میفکن

چو با حبیب نشینی و باده پیمایی
بیاد دار محبان باده پیمای را

چه راه بود که در پرده می زد آن مطرب
که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
ثبت است بر جریده عالم دوام ما



چشمیکه ندارد نظری حلقهٔ دام است
هر لب که سخن سنج نباشد لب بام است

چنین گفت پیغمبر راستگوی
ز گهواره تا گور دانش بجوی

چو استعداد نبود، کار از اعجاز نکشاید
مسیحا کی تواند ساخت بینا چشم سوزن را

چوب خدا صدا ندارد
هر کس بخورد دوا ندارد

چو شمع از پی علم باید گداخت
که بی علم نتوان خدا را شناخت

چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار

چو عنقا را بلند است آشیانه
قناعت کن به تخم مرغ خانه



چون نداری مایه از لاف سخن خاموش باش
خنده رسوا می نماید پستهٔ بی مغز را

چون شود دشمن ملایم احتیاط از دست مده
مکرها در پرده باشد آب زیر گاه را

چون تیشه به سوی خویش کشنده مباحث
چون رنده، به سوی غیر پاشنده مباحث

تعلیم ز اره گیر در کسب معاش
گاهی اینسو، گاه آنسو، میباش

چراغ ظلم تا دم محشر نمی سوزد
اگر سوزد شبی سوزد، شبی دیگر نمیسوزد

چنان با مردمان خو کن که بعد از مردنت عرفی
مسلمان به زم زم شوید و هندو بسوزاند

چراغی را که ایزد بر فروزد
هر آنکس پف کند ریشش بسوزد



چو دادی و خوردی و ماندی بجای

جهان را تویی بهترین کد خدای

چنان گو، راز خود با بهترین دوست

که پنداری که دشمن تر کسی اوست

چه شد اطلس فلکی قبا؟ که درید آن ملکی ردا

که دراین زیان کده فنا، پی یک دوگز کفن آمدی

چند باشی از فراموشان ایام وصال

رنگهای رفته یادت میدهم گلدسته باش

چنان در بوته تلقین مرا بگداخت کاندرم

نه شیطان ماند وسواسش، نه آدم ماند و عصیانش

چو برخیزد هزاران فتنه خیزد

چو بنشیند همه از پا نشیند

چون شمع از گردنم، حق وفا ساقط نمیگردد

در آتش هم عرق دارم خجالت پرور عشقم



چون عشق عنان گیر شود در ره معشوق

محمود غلامی ز غلامان ایاز است

چه خوش باشد که بعد از انتظاری

به امید رسد امید واری

چهل سال عمر عزیزت گذشت

مزاج تو از حال طفلی نگشت

چون رشته گسست میتوان بست

لیکن به میان گره بماند

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست

نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

(نظامی گنجوی)

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات

که واجب شد طبیعت را مکافات



چو محرم شدی جان من هوشدار

که محرم به یک نقطه مجرم شود

چو بنیاد ایجاد ما بر فناست

به مرگ کسی شادمانی خطاست

چون زبلبل بخت میگردد بزعم باغبان

حسن گل را جنبش باد صبا دشمن شود

(زیب النساء مخفی)

چو دارند گنج از سپاهی دریغ

دریغ آیدش دست بردن به تیغ

چو عقل اندر نمی گنجید سعدی

بیا تا سر به شیدایی برآریم

چشم روشن کن ز خاک اولیا

تا بینی زابتداً تا انتها



چشم نیم خواب ترا گر خواب ببند نرگسی

از حیا دیگر نبیند در قرار آینه را

چون ماه نور شهرت رسوا بیم میرس

چاکی کشیده ام ز گریبان آفتاب

چون دل خونین ما نیست درمان دگر

زان انار قندهار یا تاشقرغان آورید

چاشنی خواهیم گر شیرین او همراه چای

نیشکر از ننگرهار و شهر لغمان آورید

چون برآید جان من اندر دیار بیکسی

بهر آمرزش به لب، آیات قرآن آورید

چه گویی ترک و پشتون و هزاره

همه یک آتش اند و یک شراره

در اینجا دست دشمن کرده بازی

که میسازد خاک ما پاره پاره



چو بگذشت آب از سر ناخدای

نهد بچه خویشتن زیر پای

چو تیره شود مرد را روزگار

همه آن کند کش نیاید به کار

چشم امیدیم به راه تا که رساند پیام

محضر بی شمع را هیچ نباشد فروغ

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نه ای جان من خطا اینجاست

(حافظ)

چون باشی از فراموشان ایام وصال

رنگهای رفته یادت میدهم گلدسته باش

چو برخیزد هزاران فتنه خیزد

چو بنشینند همه از پا نشینند



چه قصه بود ندانم دلا فسانه عشق

که هر که گوش بر آن کرد از زبان افتاد

چون بدل خوانی از حق گیری سبق

چون به گل خوانی سیه سازی ورق

چاره سازان جهان در کار خود بیچاره اند

آب نتواند که شوید گرد روی خویش را

چشم بند و گوش بند و لب ببند

گر ندیدی، سر حق بر ما بخند

چراغ و مسجد و محراب و منبر

ابو بکر و عمر، عثمان و حیدر

چشم چون نرگس فرو بندی که چه

این عصایم کش که کورم ای اخیه

چه دانی رمز این دریا، گر نداری گوش گردابی

که کار خار و خس نبود زبان موج فهمیدن

(بیدل)



چرا لبخند شادی بر لب شان گل نیفشاند
سرشک دیدگان کودکان خونین چرا باید

چشمان مرا به بلخ زیبا ببرید
دستان مرا به لمس بابا ببرید

(بهار سعید)

چو تاج دولت به بتخانه گر گذار مرا
صبا ز نگهت من مژده شهنشاه را

چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت
نزدیک خداوند بدی نیست فراموش

چشم را گفتم نظر بر صورت خوبان مکن
گفت تو دیوانه یی، چشم از برای دیدن است

چو برگردد مزاج از احتیاط خود مشو غافل
سلامت سخت میلرزد بر آن سنگی که می نالد



چه مبارک سحری بود و چه فرخنده دمی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر بسر به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

(فردوسی)

چیزی از خویش بعد رحلت مگذار
اجناس و نقود و ننگ خجالت بگذار
بهر زن و فرزند اسباب معاش
گر مرد حقی بغیر عصمت مگذار

(بیدل)

چو در رویت بخندد گل، مشو در دامش ای بلبل
که برگل اعتمادی نیست، گر حسن جهان دارد

(حافظ)



چهار چیز غم از دل برد کدام چهار؟

نماز و روزه و تسبیح و توبه استغفار

(مخفی)

چه گویمت چه خوش آمدی مسیح صفت

به یک نفس همه درد مرا دوا کردی

چه قیامت است یارب به جهان بی نیازی

که ز غیب تا شهادت همه جا گدا نشسته

چه نهان، چه آشکارا نبری خیال وحدت

که ز دیده تا دل اینجا همه ماسوا نشسته

چندین چه غمزه می زنی از بهر کشتنم

صید تو زنده نیست مکن رنجه شست را

چو عدو زند دو زانو نخوری فریب عجزش

که به قصد جان تفنگی به سر دو پا نشسته

چشم مخمور تو تا در خواب مستی خفته است

از خمار چشم مستت عالمی آشفته است



چندان که گشودیم سر دیک تسلی

سرپوش دگر از ته سرپوش برآمد

چه خوش گفت پیامبر راستگوی

ز گهواره تا گور دانش بجوی

چون مه چارده از گوشه بامش دیدم

نگران بود بجایی و تمامش دیدم

چوبینی یتیمی سر افکنده پیش

مزن بوسه بر روی فرزند خویش

چشم دل بکشا بین بی انتظار

هر طرف آیات قدرت آشکار

چه حسرت ها که دارد نردبان قامت پیری

عروج موج سیلاب از سر بل تماشا کن

چهار چیز که دل میبرد کدام چهار؟

شراب و سبزه و آب روان و روی نگار



چون نظر بر حال خوبان داشتیم
تخم غم را در دل خو کاشتیم
تا شدم مفتون زلف آن نگار
خود برسوایی علم برداشتیم

چیزی از خویش بعد رحلت مگذار
اجناس و نقود و ننگ خجالت مگذار
بهر زن و فرزند ز اسباب معاش
گر مرد حقی بغیر خصمت مگذار

چو طرح دوستی با آن بت شیرین ادا کردم
سراسر خویش را با رنج و حسرت آشنا کردم
(مولانا محمد اسحاق انور)

چو لاله قسمت عشاق آمد خون دل خوردن
من بیچاره هم خونابه دل را غذا کردم
(مولانا محمد اسحاق انور)

چون فلک در گهش شد شعر و دیوانم «لطیف»
تافلک سر برکش این دفتر و دیوان من



دل چو در محراب ابرو چشم مستش دید گفت
کافر سرمست در محراب بین چون خفته است

چو گرد باد به سرگشتگی برآمده ام
نمی رود دل گمره به هیچ راه مرا

چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی
به سیب بوستان و شهد و شیرم
چنان پر شد فضای سینه از دوست
که فکر خویش گم شد از ضمیرم

چشم گریان تو نازم ، حال دیگرگون ببین
گریه ی لیلی کنار بستر مجنون ببین
بر نتابید این دل نازک غم هجران دوست
یارب این صبر کم و آن محنت افزون ببین

چو آن نخلم که بارش خورده باشند
چو آن ویران که گنجش برده باشند
چو آن پیری همی نالم درین دشت
که رودان عزیزش مرده باشند



حالات عشق را ز خراباتیان بپرس
کاین حال نیست، زاهد عالیجناب را

حدیث زنده بشنو مرده در گور
حذر کن ز آبی که سر زند ز تنور

حرف بگو بهر صواب
نه سیخ بسوزد و نه کباب

حریص دایم در غم است
هر قدر دارد پندار کم است

حسن مه رویان اگر بد بودی ایزد در کلام
اینقدر در سوره یوسف چرا پیچیده است

حوت اگر حوتی کند، کمپیر را در قطی کند
حوت اگر حوتی کند، موش را در قطی کند

(مثل مردمی)



ردیف - ح

حلاج پیشه ایم و دانیم که عاقبت
با حلقه های موی تو بر دار می شویم

حکایتی ز دهانت به گوش جان من آمد
دگر نصیحت مردم حکایتست به گویشم

حریم عشق را درگاه بسی بالاتر از عقل است
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

حالت سوخته را سوخته دل داند و بس
شمع دانست که جان دادن پروانه ز چیست؟

حاصل کار جهان غیر پریشانی نیست
فکر شغل دگر و کار دگر باید کرد

(صائب تبریزی)

حرمت عاطفه با سنگ جدایی مشکن
می دهد درس درستی دل بشکسته ما



حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس

در فکر آن مباحث که نشنید یا شنید

حس بی ناز را کسی چه کند

رنگ را بو نمی توان کرد

حرفی بسر زبان خود بر بستی

صد خانه پر از بت و یکی نشکستی

گفتی که بیک حرف شهادت رستم

فردات کند خمار که اکنون مستی

حضور روشن خورشید را میمانی

چو خنده میکنی از مهر، مهربانه ترین

حامل امتعه سوز و گداز است اینجا

دل بدریا زده، جلوه ناز است اینجا

حاجی بره کعبه و من طالب دیدار

او خانه همی جوید و من صاحب خانه



حی است و قیوم است و قدیر است خداوند

حق است و حمید است و خبیر است خداوند

حسرت من می تپد همدوش نبض کاینات

در دل هر ذره صد بسمل شهیدم کرده اند

حرف تحقیق کانسوی ما و من است

افسانه صفت شنیدن و دم زدن است

خواهی؟ به زمین بال فشار خواه بچرخ

آب و گل عنقا ز جهان سخن است

حادثات این عالم همچو سینما هر دم

هم تغییری از پی هم تبادلی دارد

حسن و عشق را با هم نسبتیست در ایجاد

غنچه زان سبب، شکل نول بلبلی دارد

حلقه هر تار ز نقش را چو مار خفته دید

خام زهر آن فسونگر زیر آستین بوده است





حیات جاودان خواهی گداز عشق حاصل کن
که دل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد

حق اگر سوزی ندارد حکمت است
شعر میگردد چو سوز از دل گرفت

حذر ز صحبت آن کس که بی تأمل معنی
هر حدیث که گویی، زجا درآید و خندد

حاجت ما از جهانیان نمی گردد روا
روی حاجت بر تو جان جهان آورده ایم

حق به قرآن گفته است نعمت ترا
کرده وصفت کردگار کاینات

حضور شاه مردان میکنم عرض
ز احوال پریشان میکنم عرض

حق اندر شان تشبیهی محمد نام خود خوانده
محمد غیر حق نبود بحکم ذوق عرفانی



حسن تو پهلو به خورشید قیامت میزند
زین سبب بشکسته دیدم صد هزار آئینه را

حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن، خدا داد است

حسن عالمتاب جانان پرده از رخ شب کشید
در پس دروازه فانوس حیران بود شمع

حاجت ترشی ندارد نان شیخ
ترشی رویش کفایت میکند

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست
خام بدم، پخته شدم، سوختم

حمد را با تو نسبتیست درست
بر در هر که رفت بر در تست

حافظا خلد برین، خانه موروث منست
اندرین منزل ویرانه نشیمن چکنم



حافظا از باد خزان در چمن دهر مرنج
فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست

حدیث توبه درین بزمگه مگو حافظ
که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر

حیرت کده دهر جز اوهام چه دارد
آباد کن خانه آینه خیال است

حباب من ز درد بی نگاهی داغ شد بیدل
فروغ کلبه ام تا چند باشد شمع خاموشی

حیف است محرم بحر، بر موج خرده گیرد
با خلق بی حیایی است شرم از خدا نکردن

حضور رأفت بیدل بود حاضر درین منزل
بیا جانا درین محفل که یار مهربان اینجاست

حسن بیرنگ است در هر جا برنگش جلوه گر
در دل سنگ آنچه می بینی شرر، در غنچه بوست



حافظا روز اجل گر بکف آری جامی
یکسر از کوی خرابات برنندت به بهشت

حاشا که من بموسم گل ترک میکنم
من لاف عقل میزنم این کار میکنم

حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

حیرتی زان جلوه می تازد به میدان خیال
قلب مزگان ها همه روبر قفا خواهد شکست

حسن وحدت جلوه یی آفاق را آینه ایم
هر که از خود چشم پوشد رنگ ما خواهد شکست

حسن و عشقی نیست جز اقبال و ادبار ظهور
لیلی این بزم استغناست مجنون احتیاج

حق شناسی کو؟ مروت کو؟ ادب کو؟ شرم کو؟
جهد اهل فضل بر یکدیگر الزام است و بس



حجاب آشنایی قید خویش است

ز خود گر بگذری، بیگانه ات کو؟

حرف غیرت را میزند از هجوم ما و من

بر در دل تا نهادم گویش دانستم تویی

حریف گوهر نایاب نبود سعی غواصان

مگر این کام دل از همت مردان شود پیدا

حدیث شکوه با این سادگی نتوان رقم کردن

گهر حل کردنی دارد مداد کلک تحریرت

حسن بتان اینقدر نیست فریب نظر

گر زتویی جلوه گر آینه حیران کیست

حریف گوهر نایاب نبود سعی غواصان

مگر این کام دل از همت مردان شود پیدا

حدیث از مطرب و میگو! و راز دهر کمتر جو!

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را



حقی که بما داشت، بجا هیچ نیامد

از کرده ما آیت قرآن کله دارد

حاصل دور زندگی، صحبت آشنا بود

تا تو زمن بریده ای، من ز جهان بریده ام

حفیظ خاک در گرد فنا گم

عروج چرخ چون نقش هوا گم

حریف معنی تحقیق بودن آسان نیست

بسر نگونی جاوید چون قلم بر خیز

حیرت رموز جلوه یی بر روی آب آورده است

آینه دارد تاکجا تمثال پنهان در بغل

حرفیکه من بی سر و پا میگویم

نه نفرین است و نه دعا میگویم

می بایدت آشنایی حق گردیدن

تا در یابی که من چها میگویم



حرفی بزبان آمده صد جلد کتاب است

عنقا به خیال که فراموش برآمد

حرف زبان تحقیق، بی نشئه اثر نیست

در کیش راستیها تیر خطا نباشد

حسرت کمین وصل است حیرتم

چشم بهم نیاده گوش فسانه است

حق به صد حجت و برهان نکند عرض وجود

تا به ارباب عمایم رگ گردان باقیست

حسن یوسف دم عیسی ید بیضا داری

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

حدیث کم نظران است « تو با زمانه بساز »

زمانه با تو نسازد تو با زمانه ستیز

(مولانا اقبال)



حافظ این پشمینه بینداز که ما

از پی قافله با آتش و آه آمده ایم

حسود از ما بسعی ژاژ خایی کینه میخواهد

ز غفلت چون دهن دندان برون سینه میخواهد

حسن را آغوش عشق اقبال نازدیگر است

او تماشا، ما تحیر، او نگین، ما خاتمیم

حرفم همه زان نرگس میخانه پیام است

گر حوصله هست ببوسید دهانم

حضور عافیت گر مقصد سعی طلب باشد

چرا همت ره از پا در افتادن نمی گیرد

حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش

از که می پرسی که دور روزگار انرا چه شد

حافظ در کنج فقر و خلوت شبهای تار

تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور



خواستند از تو بگویند شبی شاعرها
عاقبت با قلم شرم نوشتند: نشد!

خدا به خیر کند شوق من به عشق تو را
که برگ خشکم و با آتشی هم آغوشم

خویش را گم کرده ام در سنگلاخ زندگی
هر چه میگردم نمیدانم کجا افتاده ام

خنده می بینی، ولی از گریه ی دل غافل
خانه ی، ما اندرون ابرست و بیرون آفتاب

(فصیحی هروی)

خواهم از گریه دهم خانه به سیلاب امشب
دوستان را خبر از چشم پرآیم مکنید

خدا یا! عاشقم، عاشق ترم کن

سراپا آتشم، خاکسترم کن

(نواب صفا)



حافظ به خود نپوشد این خرقة می آلود
ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را

حبذا هند کعبه حاجات
خاصه یاران عافیت جو را

هر که شد مستطیع فضل و هنر

رفتن هند واجب است او را

حسن چون شد بی نقاب از فکر عاشق فارغ است

گل همان در غنچه دارد دل بلبل به کف

ردیف - خ

خط سبزی به رخ سبز، مرا کرد اسیر
دام همزنگ زمین بود، گرفتار شدم

خودت را جای من بگذار و بعدش خوب دقت کن

بین یک دل نه صد دل عاشق خود می شوی یا نه؟



خوبی از اندازه بیرون میبری انصاف نیست
دشمن جان بودن و شیرین تر از جان زیستن

خلد گر به پا خاری آسان بر آید
چه سازم به خاری که در دل نشیند
(طیب اصفهانی)

خودنمایی، کار ما را در گره انداخته است
قطره چون برداشت، دست از خویش، دریا می شود

خون نا حق دست از دامان قاتل بر نداشت
دیده باشی لکه های دامن قصاب را

خود را بهر که سنجی چیزی ز خویش کم کن
تا کفه وقارت پا در هوا نباشد

(بیدل)

خورده همان به که با یاران خوری
مرگ بر آن خورده که تنها خوری



خدایا نگاه کن درست تو چه وقتی
پر از اشکم اما میخندم به سختی

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی
مگر بنای محبت که خالی از خلل است
(حافظ)

خواهی که جهان در ره اقبال تو باشد
خواهان کسی باش که خواهان تو باشد

خوشست عمر دریغا که جاودانی نیست
پس اعتماد بر این پنج روز فانی نیست

خنده هایم گریه آور گریه هایم جانگداز
با غم امروز در اندوه فردایم کنون

خدایا! بشکن این آیینه ها را
که من از دیدن آیینه سیرم
مرا روی خوشی از زندگی نیست
ولی از زنده ماندن ناگزیرم



خوبی که در شیر نشست

نرود تا به روز مرگ از دست

خمیده گیسست دلیل رسیدن کمال

که چون سوار به منزل رسد پیاده شود

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان

تا سیاه روی شود هرکه در او غش باشد

خوی سعدیست نصیحت چه کند گر نکند

مشک دارد نتواند که کند پنهانش

خواب بودی که لبت بوسیدم

قند دزدی چقدر شیرین است

خدای آن ملتی را سروری داد

که تقدیرش بدست خویش بنوشت

بآن ملت سرو کاری ندارد

که دهقانش برای دیگران کشت



خاکساران جهان را به حقارت منگر

تو چه دانی که در آن گرد سواری باشد

خانه از پای بست ویران است

خواجه در فکر نقش ایوان است

خرچ اگر از کیسه مهمان بود

حاتم طایی شدن آسان بود

خر عیسی گرش به مکه برند

چو بیاید هنوز خر باشد

خشت اول گر نهد معمار کج

تا ثریا می رود دیوار کج

خود ستایی پیشه شیطان بود

هر که خود را کم زند مرد آن بود

خوبی بد بر طبیعتی که نشست

نرود تا وقت مرگ از دست



خواهی که شود دل تو چو آئینه
ده چیز برون کن ز درون سینه
حرص و غضب و بغض و دروغ و غیبت
بخل و حسد و کبر و ریا و کینه
(کلیم همدانی)

خود آرایی عادت زنان است نه مردان میدان
از اول آئینه بر زانوی زن ، تیغ بر پهلوی مرد

خوب رویان جهان آئینه حسن خداست
نیک ممکن که نظر جانب ایشان نشود

خسرو از آن در خنده شد
کاز خرس موی کنده شد

خراجی که گیری از این کهنه ده
زیبکس مگیر و به ناکس مده

خویی که نشست در گهواره
هر گز نرود، ز سر دو باره



خرمی چمن پیراست، جوش گل قدح پیماست
رنگ و بو همان برجاست بی خزان بهار است این

خرابات حضورم گردش چشم که بود امشب
که من از هر چه میگفتم ، قدح پیموده میگفتم

خط آمد بر رخت ای سیمتن آهسته آهسته
برون شد سبزه ات گر سمن آهسته آهسته

خطا از هر که سزد چون جبین، من در عرق رفتم
ندارد عالم ناموس چون من، خجلت آبادی

خلق آنسوی فلک پر میزنند اما هنوز
چون نفس از خلوت دل پا برون ننهادند

خاطرات زنده گی آئینه ی اعمال ماست
به که آید اندکی در فکر نسیانیم بیاد

خود پسند از ابلهی خود میکند تحسین خویش
خود شکن را خوش نیاید مدح خویش از دیگران



خوب رویان جهان آینه حسن خداست
نیست ممکن که نظر جانب ایشان نشود

خوشر آن باشد که سر دیگران
گفته آید در حدیث دیگران

خدمت دلها کن اینجا کفر و دین منظور نیست
آینه از هر که باشد مفت روشنگر شود

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم
دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم

خواهم به کنفرانس کنم نکته ای بیان
صلح و صفا اگر طلبی اندرین جهان
از من بگیر پند و طلب کن ز دلبران
کاینان مسلطند به جان جهانیان

خوشا عشرت سرای کابل و دامان کهسارش
که ناخن بر دل گل میزند مژگان هر خارش



خود ستایی پیشه شیطان بود
هر که خود را کم زند، مرد آن بود

خود کوزه و خود کوزه گر و خود گل کوزه
خود بر سر آن کوزه، خریدار برآمد

خالیست ز عشاق مگر کز طرفی
دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند

(حافظ)

خانه ز اغیار خالی کن که گردد جای یار
یار با اغیار در یک خانه، کی گیرد قرار

خواهی که دوستدار تو گردد جوان و پیر
چون نخل پُر ثمر به تواضع خمیده باش

خوش آن مسلم که هیچ از خود نرنجاند دل هندو

خوش آن هندو که میگوید خدا حافظ مسلمانرا



به بلبل یاد دادی نغمه صبح

مرا هم در دل شب نالش آموز

(خلیلی)

خیاط ازل دوخته بر قامت زیبا

بر قد تو این جامه سبز چمنی را

(جامی)

خجالتی چیده اید و بر چینید

خود فروشان زمانه دکان نیست

« خسرو » غریب است و گدا، افتاده در شهر شما

باشد که از بهر خدا، سوی غریبان بنگری

خیال جلوه زار نیستی هم عالمی دارد

ز نقش پا سری باید کشیدن گاه گاه آنجا

خضر تشنه مطلق آگهیست

کزان آب ظرف مقید تهیست



خدا زان خرقه بیزار است صد بار

که صد بت باشدش در آستینی

خزید یک دو ساغر صهبا بیاورید

ساغر کم است یک دو سه مینا بیاورید

مینا به کار ناید کشتی کنید پر

کشتی به کار ناید دریا بیاورید

(قائنی)

خورشید فلک سفید ابرو

خورشید تو عنبرین هلال است

(صایب)

خاکستر قلب داغ هجرت زده ام

بر سینه داغدار بکواه ببرید

(بهار سعید)

خداوندا! دلم را بینش آموز

چراغ مرده ام را تابش آموز



خنده گلرا نمک از شور بلبل بوده است
حسن او بی پرده شد تاگشت عریان ناله ام

خاک شد فطرت به پستی لیک مژگان بر ندانست

ورنه از ما تا بام آسمان یک زینه بود

خبرم رسید امشب که نگار خواهی آمد

سرمن فدای راهش که سوار خواهی آمد

خوش گلشنی است حیف که گلچین روزگار

فرصت نمی دهد که تماشا کند کسی

خلعت من در جهان یک وصله ناجور بود

من که خود راضی به این خلقت نبودم زور بود

(میرزاده عشقی)

خوشست تازه کنی طبع دوستان بیدل

که فطرتت به شراب رسیده می ماند



خرد فسرده جولان چه دهد سراغ عرفان

بدرد مگر گریبان ز جنون نارسایی

! خواهی بر آسمان بین، خواهی بخاک بنشین

زیر و زبر جز این نیست وقف کتاب مطلق

خوشا ذوقی که از دل عقده ای گر باز می کردم

همان چون دانه بهر خویش دامی ساز می کردم

خلیل همتم، چون شمع، نپسندید رسوایی

کز آتش گل برون میدادم و اعجاز می کردم

خشک برجا مانده ایم ای ابر رحمت همتی

خاکی از بنیاد ما بردار و سیلاب ریز

خلق عاجز چقدر ناز کند بر اقبال

مور بیچاره اگر پر بدرآرد مگس است

خاموشی مضمون نوایی چند داغم کرده است

از زبان شمع تاکی شور محفل بشنوم



خوش چمنیست عارضت خاصه که در بهار حسن

حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو

خدایا توانا و توانگر تویی

توانا و درویش پرور تویی

فرید حسن را تو شاهی دهی

سپاه همایون به ماهی دهی

خنده بد مستی است در ایام ما هوشیار باش

محتسب بو می کند این جان دهان بسته را

(کلیم)

خوشا عشرتسرای کابل و دامان کهسارش

که ناخن بر دل گل میزند مژگان هر خارش

(صایب)

خبرت هست که در بادیه ی هجرتو نیست

تکیه گاهم به جز از خار مگیلان همه شب



خود را بپسند و دل پسند همه باش

نقصان بپذیر و سودمند همه باش

فارغ ز لباس عاریت باش چو نخل

برخاک نشین و سر بلند همه باش

خمیده پشت از آن دارند پیران جهان دیده

که اندر خاک می جویند ایام جوانی را

خموشی را زبان دادم ادب را بی حیا کردم

بجانان هرچه بادا باد عرض مدعا کردم

خدایت لشکری داده ز قرآن

پس آنگه قلب آن لشکر ز یاسین

خویش را نشناخت مسکین آدمی

از فزونی آمد و شد در کمی

خویشتن را آدمی ارزان فروخت

بود اطلس خویش را بر دلق دوخت



خواه بر کنج قناعت خواه در قصر غنا
روز کی چند است « بیدل » هر کسی مهمان حرص

خط سبزی به رخ سبز، مرا کرد اسیر
دام هم رنگ زمین بود، گرفتار شدم

خودت را جای من بگذار و بعدش خوب دقت کن
بین یک دل نه صد دل عاشق خود می شوی یا نه؟

خواستند از تو بگویند شبی شاعرها
عاقبت با قلم شرم نوشتند: نشد!

خنده میبینی، ولی از گریه ی دل غافل
خانه ی، ما اندرون ابرست و بیرون آفتاب

خدا به خیر کند شوق من به عشق تو را
که برگ خشکم و با آتشی هم آغوشم

خویش را گم کرده ام در سنگلاخ زندگی
هر چه میگردم نمیدانم کجا افتاده ام



خبر از جای ما چه می گیری؟
عشق تمثیل لامکانی ماست

(سپهیل محمودی)

خیز ای عطار و درد عشق جوی
زانکه درد عشق شد درمان عشق

(عطار)

خوشا آنانکه پا از سر ندانند
مثال شعله خشک و تر ندانند
کنشت و کعبه و بتخانه و دیر
سرائی خالی از دلبر ندانند

(باباطاهر)

خصم را از ساده لوحی دوست پندارم رهی
طفلم و نگشوده چشم مصلحت بینم هنوز

(رهی معیری)

خواستم پاره گریبان کنم از دست غمت
دستم از ضعف دریغا به گریبان نرسید

(عبدالله الفت)



خلل پذیر بود هر بنا که می بینی
مگر بنای محبت که خالی از خلل است
(حافظ)

خواهی که جهان در ره اقبال تو باشد
خواهان کسی باش که خواهان تو باشد

خنده هایم گریه آور گریه هایم جانگداز
با غم امروز در اندوه فردایم کنون
(صایب)

خدایا! بشکن این آینه ها را
که من از دیدن آینه سیرم
مرا روی خوشی از زندگی نیست
ولی از زنده ماندن ناگزیرم

خوبی از اندازه بیرون میبری انصاف نیست
دشمن جان بودن و شیرین تر از جان زیستن



خنده می بینی، ولی از گریه دل غافل
خانه‌ی، ما اندرون ابرست و بیرون آفتاب
(فصیحی هروی)

خواهم از گریه دهم خانه به سیلاب امشب
دوستان را خبر از چشم پرآبم مکنید

خوب کردی وقت رفتن آمدی دیدی مرا
گر نمی دیدی مرا دیگر نمی دیدی مرا
(چغتایی)

خواهم از گریه دهم خانه به سیلاب امشب
دوستان را خبر از چشم پرآبم مکنید

خدایا! عاشقم، عاشق ترم کن
سراپا آتشم، خاکسترم کن
(نواب صفا)

خدایا نگاه کن درست تو چه وقتی
پر از اشکم اما میخندم به سختی



ردیف - د

در نزد حق حبیبی، هر درد را طبییی
افتاده ام بکویت، رنجور و زار یا غوث

در کارگه کوزه گری رفتم دوش
دیدم که هزار کوزه گویا و خموش
ناگاه یکی کوزه بر آورد خروش
کو کوزه گر و، کوزه خر و، کوزه فروش

(عمر خیام)

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد
نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد

دور گردون را ز موج عشق دان
گر نبودی عشق بفسردی جهان

دختر نمیدهم بهر گدایی
هر تو بره به پشت و بی سرایی



خلد گر به پا خاری آسان بر آید
چه سازم به خاری که در دل نشیند
(طیب اصفهانی)

خودنمایی، کار ما را در گره انداخته است
قطره چون برداشت، دست از خویش، دریا می شود

خلوت جان حشمت و جاه منست
چلچراغش داغ جانکاه منست
گوشه فقری به خود بگزیده ام
همت عالی شهنشاه منست
(استاد متین اندخویی)

خواهی که دوستدار تو گردد جوان و پیر
چون نخل پُر ثمر به تواضع خمیده باش



در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
یا سخن سنجیده گوی ای مرد دانا یا خموش

در بیشه گمان مبر که خالیست
شاید که پلنگی خفته باشد

درد دندان دارم، دندان به دندان میزنم
طاقت انبور ندارم سربه سندان میزنم

درس معلم ار بود زمزمه محبتی
جمعه به مکتب آورد طفل گریز پا را

در میان قصر دریا تخته بندم کرده بی
باز میگوی که دامن تر مکن هوشیار باش

دروغ آدمی را کند شرمسار
دروغ آدمی را کند بی وقار
دروغ ای برادر مگو زینهار
که کاذب بود خوار و بی اعتبار



در مسلخ عشق جز نکو را نکشند
لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز مردن مهراست
مردار شود هر آنکه او را نکشند

در سی رواق زبرجد نوشته اند به زر
که به جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

دل را به دل رهیست دراین گنبد سپهر
از کینه، کینه خیزد و از روی مهر، مهر

دنیا که به کام ناکسان راضی شد
گوساله، رییس و ماده گاو قاضی شد

در مجلس خود راه مده همچو منی را
افسرده دل افسرده کند انجمنی را

در بهاران کی شود سرسبز سنگ
خاک شو، تاگل بروید رنگ رنگ



دشمن دانا که غم جان بود
بهتر از آن دوست که نادان بود
(نظامی گنجوی)

دل ز پُر گفتن بمیرد در بدن
گرچه گفتارش بود، دُر عدن

دندان که در دهن نبود خنده بدنماست
دکان بی متاع چرا وا کند کسی

دنیا همه هیچ ، کار دنیا همه هیچ
ای هیچ ز بهر هیچ ، در هیچ مبیح

دو چیز آدمی را کشد بزور
یکی آب و دانه و دگر خاک گور

دوست آنست که معايب دوست
همچو آيينه رو به رو گوید

نی که همچو شانه با هزار زبان
پشت سر رفته مو به مو گوید



درین دنیای بی حاصل چرا مغرور میگردی
سلیمان گر شوی آخر نصیب مور میگردی

درین دنیا کسی بیغم نباشد

اگر باشد بنی آدم نباشد

دست طمع که پیش کسان میکنی دراز
پل بسته ای که بگذری از آبروی خویش

دانی که چه گفت زال با رستم

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

در شرق و غرب عالم ظل تو چتر بسته
یعنی رسیده فیضت در هر دیار یا غوث

در طریق نفع خود کس نیست محتاج دلیل

بی عصا راه دهن معلوم باشد کور را

دشمن دانا بلندت میکند

بر زمینت میزند نادان دوست



دروغ است گفتار تو سر به سر

سخن گفتن کج، نباشد هنر

در سخن گفتن خطای جاهلان پیدا شود
تیر کج چون از کمان بیرون شود، رسوا شود
(ناصر خسرو)

دانی که من به عالم، یالغیز سینی سیورمن
چون در برم نیایی اندر غمت اولر من
(تک بیتی ملمع مولانا)

دایم گل این بوستان شاداب نمی ماند
دریاب ضعیفان را در وقت توانایی
(نظامی گنجوی)

درخت تو گر بار دانش بگیرد
به زیر آوری چرخ نیلو فری را

دست از طلب ندارم، تا کام من برآید
یا جان رسد به جانان، یا جان زتن برآید



دوستی با مردم دانا نکوست

دشمن دانا به از نادان دوست

دل گم گشته یی دارم چه میپرسی ز احوالش
دو عالم گر بود آینه، نا پیداست تمثالش

در زنده گی مطالعه دل غنیمت است
خواهی بخوان و خواه مخوان، ما نوشته ایم

در غریبی آشنا از آشنا هرگز نیافت
لذتی کز معنی بیگانه می یابیم ما

داد کن از همت مردم بترس
نیم شب از تیر تظلم بترس

دل وفا، بلبل نوا، واعظ فسون، عاشق جنون
هر کسی، در خور همت، پیشه پیدا میکند

دل را واشکاف و هر چه میخواهی تماشاکن
که عمری شد بنام حیرتی دارم معمایی



دولت اگر دولت جمشیدی است

موی سفید آیت نومیدی است

در لفظ پردازختی ای غافل معنی

تعمیر پری در نفس شیشه گری بود

(بیدل)

در بیابان عشقری میگفت

پیش چشمم همین فضا تنگ است

(عشقری)

دشنام کز دهن قو باشد شنیدنیست

از بسکه نازینی و نازت کشیدنیست

دنیاست خوب دنیا لیکن وفا ندارد

دارد چو بیوفایی یک آشنا ندارد

دار و ریسمان اینجا، تا به حشر در کار است

شمع بزم منصور است گردنی که من دارم



دفتر تمام گشت و به پایان رسید عمر

ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

دارو مده، طیب که درد است درد عشق

ما به نمیشویم تو بد نام میشوی

در نومیدی بسی امید است

پایان شب سیه سپید است

(نظامی گنجوی)

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم

سر زنش ها میکند خار مگیلان غم مخور

دختر شاهم ولیکن روبه فقر آورده ام

زیب و زینت بس همینم، نام من زیب النساست

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور دیده ام به جز از کشته ند روی



دمیده است چو نرگس در این تماشاگاه
هزار چشم و یکی را نصیب دیدن نیست

دل‌م طفل است و پیر عشق استاد زبان دانش
سواد الوجه سبق و مسکنت کنج دبستانش

دولت جان پرور است صحبت آموزگار
خلوت بیمدعی سفره بی انتظار

(سعدی)

در آب دیده خود غرقه ام چه چاره کنم
که در محیط نه هرکس شناوری داند

در راه خدا دو کعبه آمد منزل
یک کعبه صورت تست یک کعبه دل

تا بتوانی زیارت دلها کن
کافزون ز هزار کعبه باشد یک دل

(خواجه عبدالله انصاری)



در خرابات مغان منزل نمی باید گرفت
چون گرفتی کین کس در دل نمی باید گرفت

در حیرتم که دشمنی کفر و دین ز چیست
از یک چراغ کعبه و بتخانه روشن است

دویی به مذهب فرمانبران عشق خطاست
خدا یکی و، محبت یکی و، یار یکی

در قمار عشق باشد باختن نقش مراد
تا کسی را دل نرفت از دست صاحب دل نشد

دل که بی عشق شد از دعوت حق دور افتاد
مرده را موج ز دریا به کنار اندازد

در ره عشق صلاح از من رسوا مطلب
کافر عشق چه داند که مسلمانی چیست

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمان زدند



دلیر آمدی «سعدیا» در سخن
چو تیغ به دست است فتاحی بکن
(سعدی)

دنیا عسل است هر که زو بیش خورد
خون افزایش دهد، تب آورد، نیش خورد

دیوانگی است قصه تقدیر و بخت نیست
از بام سرنگون شدن و گفتن این قضاست

در شهر کسی نیست که می نخورند
الا من و محتسب که ما نیز خوریم

درین عبرت سرا عرفان ماهم تازه گی دارد
سرایا دانش گشتن و چیز نفهمیدن

«دامن دامن شگفتنی شعر» بهار
بر جلوه لاله های صحرا ببرید
(بهار سعید)



دیوانه کنی، هر دو جهان را بخشی
دیوانه تو، هر دو جهان را چه کند

دوش بامن در حریم یار مهمان بود شمع
من جگر میخوردم اما کاسه گردان بود شمع

درین حدیقه بهار و خزان هم آغوشست
زمانه جام به دست و جنازه بر دوشست

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
واندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
(بیدل)

دیروز هم گذشت و پریروز هم گذشت
ما گرد آن نگشتیم و امروز هم گذشت

داشته آید به کار
گرچه بود زهر مار



دو پستانش ز چاک پیرهن دیدم به دل گفتم
تماشاکن که سروی ناز بار آورده لیمویی
(ظهیر فاریابی)

در ره عشق به پای دل و جان باید رفت
سوی معشوق به ترک دو جهان باید رفت

در عشق تو دندان شکسته است به الفت
تو جامه رسانی ویس قرنی را
(جامی)

در آسمان چه عجب گر بگفته حافظ
سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
(مولانا)

در دهر هر آنکه نیم نانی دارد
از بهر نشست آشیانی دارد



دل که آینه اسرار خطابش کردم
باز در آتش رخسار تو آتش کردم

گفتمش لخت دل «شایق» آواره چه شد؟
گفت: در آتش بیداد کبابش کردم

دل به درد آمد من بیمار را
چاره درد دلم کن ای طیب
(هلالی)

درس عشق آموخت از منصور ای زاهد نگر
جان به حق داد و اناالحق گفت خونش زیر دار

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو
عالم پر است از تو و خالی است جای تو

دل از یوسف بری، مجنون فریبی کوه کن سوزی
زلیخا طلعتی، لیلی وشی، شیرین سخنگویی
(ظهیر فاریابی)



باز آ که به هم خوش گذرانیم دمی

دنیا گذران است ، همین می ماند

دنیا نسزد از و مشوش بودن

از سوز غمش دمی در آتش بودن

ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ

خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم می رود

(سعدی)

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم

کاین چنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما

دور گردون گرد و روزی بر مراد ما نگشت

دایما یکسان نباشد حال دوران غم مخور



نه خادم کس بود نه مخدوم کسی

گو شاد بزی که خوش جهانی دارد

(عمر خیام)

دلت را راست کن از راستکاری

که هست از راستکاری رستگاری

(ناصر خسرو)

دماغ آشفته خاصیت پنجاب و کشمیرم

که بوی هر گل آنجا با پیاز و سیر میجوشد

دلی دارم ادب پرورده ناموس یکتایی

که از شرم محبت خورده بر دشمن نمی گیرد

در نهان خونیم ظاهر گرچه رنگ نازکم

رنگ من در من نهان چون رنگ سرخ اندر حناست

در دهر نه شاد و نه حزین می ماند

نه لاله رخ و نه مه جبین می ماند



دانی که من به عالم، یالغیز سینی سیورمن
 چون در برم نیایی، اندر غمت اولرمن
 (تک بیتی ترکی اوزبیکی ملمع مولانا)

دیربست مرا یاد به مکتوب نکردی
 سنگین دل من بد نبیری خوب نکردی

در دم نزع شنیدم که زلیخا میگفت
 ای عزیزان بسرم سوره یوسف خوانید

دوستان را دور بودن نیست قطع ارتباط
 آب اگر صد پاره گردد باز باهم آشناست

دوشم گذر افتاد به ویرانه طوس
 دیدم جغدی نشسته بود بر جای خروس
 گفتم چه خبر داری از این ویرانه
 گفتا خبر این است که افسوس افسوس

دشمن زندگیست موی سفید
 روی دشمن سیاه باید کرد



در کارگه کوزه گری کردم رای
 در پایه چرخ دیدم استاد به پای
 میکرد دلیر کوزه را دسته و سر
 از کله پادشاه و از دست گدای

(عمر خیام)

در چمن هم از گزند چشم بد ایمن مباحث
 پرده زنبوریست آنجا، دیده بادام را

دوستان کامروز بهر آشنا جان میدهند
 گر بیفتد احتیاج از خویش هم بیگانه اند

دون همت همان منفعل عرض بزرگیست
 دستار نمود آبله پا پوش بر آمد

دیدیم همین هستی ما زحمت ما بود
 سر آخر کار آبله دوش بر آمد

«دگر مژگان گشودی منکر اعمی مشو» بیدل
 که معنی هاست روشن چون نقطه از چشم بی نورش



درین دنیا که مردانش عصا از کور میدزدند
من نادان از این مردان مروت آرزو کردم

دل منه بردنی و اسباب او
زانکه از وی کس وفا داری ندید

(حافظ)

دلبران را دلیری وقت مردن بیشتر باشد
که چرم گرگ شیر افکن پس از مردن سپر باشد

(زیب النساء)

دلیم از پرده برون شد حافظ خوش لهجه کجاست

تا به قول و غزلش ساز نوایی بکنیم

دل میروود ز دستم صاحب‌دلان خدا را

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

دوشینه ز کوی میفروشان

پیمانۀ می به زر خریدم



در خور حمد و ستایش نبود غیر توکس
هرکه حمد و ثنایی است ترا زبید و بس

دریغ و درد که با نفس بد قرین شده ایم
وزین معامله با دیو همنشین شده ایم

به بارگاه فلک بوده ایم و رشک ملک

ز جور نفس جفا پیشه این چنین شده ایم

دو روز حذر کردنت از مرگ روانیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سود

روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست

در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم
سر زنش ها گر کند خار مگیلان غم مخور

دلا برو به باغ و مشرب از انار آموز

که موج خون بر دل و خنده بر دهان دارم



دیروز چنان وصال جان افروزی
 امروز چنین فراق عالم سوزی
 افسوس که بر دفتر عمرم ایام
 آنرا روزی نویسد این را روزی
 (خلیل سلطان)

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد
 لاله همه خون دیده در دامن کرد
 گل جیب قبای ارغوانی بدرید
 قمری نمد سیاه در گردن کرد

در نهان خونم به ظاهر گرچه برگ تازه ام
 حال من در من نگر چون رنگ حنا در حناست

دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش
 بیچاره ندانست که یارش سفری بود

در خواب دست مدعی بر زلف جانان دیده ام
 دیشب من آشفته دل خواب پریشان دیده ام



واکنون زخمار سر گرانم
 زر دادم و درد سر خریدم
 (جلال الدین اکبر)

در سخن پنهان شدم مانند بو ، در برگ گل
 میل دیدن هر که دارد در سخن ببند مرا
 (حکیم حاذق)

دور دستان را به احسان یادکردن همتست
 ورنه هر نخلی به پای خود نمر می افکند
 (صایب)

دل زتن بردی و جانی هنوز
 درد ها دادی و درمانی هنوز

دل کبابیست کز و شور بر انگیخته اند
 وز نمکدان خلیش نمکی ریخته اند
 (خواجه عصمت به توصیف دیوان خلیل سلطان)



دیشب که تمام بسترم گلشن بود
از روی قضا پریوشی بامن بود
ناکرده گنه هنوز بودم که مَلک
در شانه ی من، ز چپ به بنوشتن بود

دیشب که ز غصه چشم گریان بودم
در بستر شعله خیز هجران بودم
همسایه خیال جشن کابل می کرد
از بس که تمام شب چراغان بودم

دیروز قشون سرخ روس آمد و کشت
بی باک به مانند «ویروس» آمد و کشت
اکنون بنگر که بمب امریکایی
تا حجله ی داماد و عروس آمد و کشت

(دوبیتی)

دستی که به کام ما دوا می ریزد
دستی ست که خانه های ما میریزد
بنگر که پرنده های شهر مغرور
نارنجک و نانی از هوا می ریزد



در مجلس دهر ساز مستی پست است
نه چنگ به قانون و نه دف در دست است
رندان همه ترک می پرستی کردند
جز محتسب شهر که بی می مست است

در باغ، تماشای گل رسته کنم
با یاد گل روی تو گل دسته کنم
زود آ که ز انتظار، پر پر نشود
تا بر دو لر گیسوی تو بسته کنم

دوشبینه به خواب دیدم از روی یقین
در خلد برین یوسف و یعقوب قرین
تاریخ وفات هردو را پرسیدم
گفتا که چه گویم به جز «خلدبرین»

در باغ درا، باگل اگر خار نه ای
پیش آر موافقت اگر اغیار نه ای
چون زهر مدار روی اگر مار نه ای
این نقش بخوان چو نقش دیوار نه ای

(مولانا)



در خرابات فنا جام بقا را نوش کن

تا توان گفتن که می با می پرستان خورده ای

ای دل سرمست من جانم فدا بادت که باز

می ز جام جان و نقل از بزم جانان خورده ای

دیشب خیرت هست که در مجلس اصحاب

تا روز نخفتیم من و شمع جگر تاب

او خون جگر خورده و من خون دل ریش

او می به قدح داده و من دل به می ناب

دل داده را ملامت گفتن، چه سود دارد؟

می باید این نصیحت کردن، به دل ستانان

دانه از خال سیه داری و دام از سر زلف

وای بر حال من و مرغ دل غافل من

دیشب درآمد آن بت مه روی شب نقاب

بر مه کشید چنبر و در شب فکند تاب

رخسارش آتش و دل بیچارگان سپند

لعل لبش می و جگر خستگان کباب



دیده از شوق تو تا لذت بیداری یافت

هیچ در چشم من ای دوست، نمی آید خواب

دیشب درآمد آن بت مه روی شب نقاب

بر مه کشید چنبر و در شب فکند تاب

رخسارش آتش و دل بیچارگان سپند

لعل لبش می و جگر خستگان کباب

دانه از خال سیه داری و دام از سر زلف

وای بر حال من و مرغ دل غافل من

(فرصت شیرازی)

دلم امید فراوان به وصل روی تو داشت

ولی اجل به ره عمر رهزن امل است

(حافظ)

در من زن آتشی که بسوزد مرا ز من

شاید که "فیض" فیض برد از وصال تو



دزد از خانه برون رفت و همه خواسته برد

ابله آسوده که اینک عسسی می آید

(ابوالقاسم رضایت)

در بهار عمر ای سرو جوان

ریختی چون برگ ریز ارغوان

ارغوانم! ارغوانم! لاله ام

در غمت خون می چکد از ناله ام!

داغ ماتم هاست بر جانم بسی

در دلم پیوسته می گرید کسی

درد ما در بودن ما ریشه داشت

رفتن و مردن علاج کار شد

دوری راه به نزدیکی دل چاره شود

کرمی کن که به در دوخته چشم تر ماست

(سیمین بهبانی)



دیده از شوق تو تا، لذت بیداری یافت

هیچ در چشم من ای دوست، نمی آید خواب

دور فلک به چشم تو تعلیم سحر داد

تا چشم بند مردم دوران کند تو را

در عشق تو از بس که خروش آوردیم

دریای سپهر را به جوش آوردیم

چون با تو خروش و جوش ما در نگرفت

رفتیم و زبانهای خموش آوردیم

دایم دل خود به معصیت شاد کنی

چون غم رسدت خدای را یاد کنی

(حسن دهلوی)

در میان این دو عدم این دو قدم راه چه بود؟

که کشیدیم در این مرحله بس خواریها

(باستانی پاریزی)



...چک چک، چک چک

چکار با پنجره داشت

(قیصر امین پور)

دلبرم اندر خیالم خود نمایی میکند

در فراقش ای دل من بینوایی میکند

او برفت و پشت پا زد بر دل و دنیای من

کار دل را بین که بهرش بیقراری میکند

دلم تنگ است امشب بهر زاری

به روی موج گریه تک سواری

نمی بخشم به سال خنده داری

روبوسی آبدار با پنجره داشت

در مذهب عاشقان قرار دگر است

وین باده ناب را خمار دگر است

هر علم که در مدرسه حاصل گردد

کار دگر است و عشق کار دگر است



دلی دارم، قرار اما ندارد

سرشکی، اختیار اما ندارد

شنیدم در جهان جز نیش هم هست

دل از کس انتظار اما ندارد

در حلقه ی مرغان چمن ولوله انداخت

هر ناله که در صحن گلستان تو کردم

(فروغی بسطامی)

دیشب گل من غنچه ی خاموش که بودی؟

تا وقت سحر تنگ در آغوش که بودی؟

من باخبر از شیون و غوغای تو بودم

ای دل تو به یاد لب خاموش که بودی؟

(علی اشتری)

دوش بر دوش رقیبان چو خرامی در باغ

یاد یاران وفادار نمائی یا نه؟

دیشب باران قرار با پنجره داشت

بگریز به گوش پنجره بچ بچ کرد



رفیقان قدر یکدیگر بدانید
اجل سنگست و آدم مثل شیشه

دید در مجلس رخس از شرم او گردید آب
خویش را چون نقش پا با خاک یکسان کرد شمع

دوش از پیر خرد جستم طریق عافیت
گفت ای غافل بهر تقدیر با تقدیر صلح

در اوج یقین اگر چه تردیدی هست
در هر قفسی کلید امیدی هست
چشمک زدن ستاره در شب، یعنی
توی چمدان ماه خورشیدی هست

دیرگاهی است در این تنهایی
رنگ خاموشی در طرح لب است.

بانگی از دور مرا می خواند،
لیک پاهایم در قیر شب است

(سهراب سپهری)



در بستر بی رحمی و خون زاده شدم
از اول عمر با جنون زاده شدم

خاکستریم. دست خودم نیست عزیز
ققنوسم از آتش درون زاده شدم

در دفتر شعر من صدا پنهان است
یک رود پر از ستاره در جریان است

من در سر خود ابر زیادی دارم

جیب کلمات من پر از باران است

در وطن مثل غریبانم، نمی دانم چرا
روز و شب سر در گریبانم، نمی دانم چرا
هر که از روی دل جانم فدایش می کنم
مثل عقرب می زند نیشم، نمی دانم چرا

خدا آن ملتی را سروری داد که تقدیرش بدست خویش بنویشت
به آن ملت سرو کاری ندارد که دهقانش برای دیگران کشت

درخت غم بجانم کرده ریشه

بدرگاه خدا نالم همیشه



در بیابان غمت افتان و خیزان می روم
همچو مجنون از فراق اشکریزان می روم
(محمد رفیق قادری)

در طریق عشقبازی زان نگار خوش ادا
قادری غیر از وفا چیزی نمی خواهد دلم
(محمد رفیق قادری)

در بزم سخن باده گساریم و خوشیم
از کیف ادب مست و خماریم و خوشیم
گلبانگ صریر خامه ام میگوید:
آرایه گر طبع نزاریم و خوشیم

در شعر متین دست توانا دارد
ابیات بسی دلکش و زیبا دارد
قاصد ز منش رتبه اعزازی را
تبریک بگو رتبهٔ اعلیٰ دارد
(مولانا محمد اسحاق انور، به استاد متین)



دل بی صاعقه را ظلمت بیدردی گوشت
که چرا این صدف از گوهر غلتان خالیست
(محمد هارون راعون)

دوش بر دوش رقیبان چو خرامی در باغ
یاد یاران وفادار نمائی یا نه؟

داد آن کو به تو این خوبی و زیبائی را
کاش میداد به من صبر و شکیبائی را

دیشب که دلم ز تاب هجران می سوخت
اشکم همه در دیدهٔ گریان می سوخت
می سوختم آن چنان که غیر از دل تو
بر من دل کافر و مسلمان می سوخت

دلاور قرا یو سف ترکمان
در آمد به هیجان چو اسفندیار
نشسته به اسپ چو کوه روان
بر آورد از جسم صد کس روان
(حافظ ابرو)



پیدا بود چو راز الست از « لطیف » ما
اسرار «کن یکون» وی از ذات برملاست
(عبداللطیف صدیقی لندری)

درویشان را گرچه نه از خویشانییم
لیک از دل و جان معتقد ایشانییم
دور است مگوی شاهی از درویشی
شاهیم، ولی بنده درویشانییم

(بابر)

در حیرتم که دشمنی کفر و دین ز چیست
از یک چراغ کعبه و بتخانه روشن است

در مدرسه و صومعه و دیر و کنشت
ترسنده دوزخند و جویای بهشت
وانکس که ز اسرار خدا با خبر است
زین تخم در اندرون دل هیچ نکشت

عمر خیام



در خنده نشگفته نوشین قلم
بنهفته بسی نکو براهین قلم
لذت برد آمیخته با معنی بکر
خوش آنکه مکد زبان شیرین قلم
(استاد متین اندخویی)

در بستر شب، خسته و زار آمده ای
بس زرد و ضعیف و بیقرار آمده ای
در جلگه ی سبز ذکر و آرامش دل
کم مایه تر سایه و خار آمده ای
(سعادت پنجشیری)

در عشق بتان « حمید » از روی وفا
مردانه صفت پیشه فرهاد کنید
(میرزا عبدالحمید حمید)

در دل مرا محبت ذات خدای ماست
در جسم و جان نگر همه لطف خدا ماست



ذال دنیا با هزاران چهره می پوشد نقاب
 می فریبم جلوه های مهوش رنگ خضاب
 غفلت من کرده عالم غرق گرداب حساب
 زین سبب دارم بدل دو عالم اضطراب
 با همه احوال خود مطلق عنان بیدلم
 (حمید الله برلاس)

ذات بیچون و چرای که در ادراک ننگجد
 شمه ی وصف او، اندر همه افلاک ننگجد

ذوقی دگر بجام شهادت از و رسید
 شوقی دگر به مستی عرفان اولیا

ذوقی که دلم راست به عالم نتوان گفت
 این ذوق طلب کن تو ز یاران طریقت

ذاتید و صفاتید و نزاید ز شما کس
 پاکید و قیومید ز تغییر خدایید



ردیف - ذ

ذکرش به خیر ساقی فرخنده فال من
 کز در مدام با قدح و ساغر آمدی

ذره‌های اندوه تو از هر دو عالم خوشتر است

هر که گوید نیست دانی کیست آن کس کافر است

ذوق وصلت به هیچ جان نرسد

شرح رویت به هر زبان نرسد

ذره اجزای آفتاب اینجاست
 بحر طوفانی سراب اینجاست
 صد جهان هستی و وجودش هیچ
 نه فلک ظاهر و نمودش هیچ

ذره تا خورشید امکان جمله حیرت زاده اند
 جز بديار تو چشم هیچ کس نگشاده اند



ذوقی دگر به جام شهادت از و رسید

شوقی دگر به مستی عرفان اولیا

(شاه نیاز فارسی)

ذره تا خورشید اسباب جهان سوزنده است

بیدل از گلخن شراری کرده باشی انتخاب

(بیدل)

ذره تا خورشید امکان جمله حیرت زاده اند

جز به دیدار تو چشم هیچکس نکشاده اند

ذره را دیدم پر افشان هوای نیستی

نقطه یی از انتخاب دفتر آمد به یاد

ذوق شهرتها دلیل فطرت خام است و بس

صورت نقش نگین خمیازه نام است و بس

ذره یی مهر بی نشان خودی

هر کجا باشی آفتاب فروش



ذوق نظاره گل در نگهی پنهانست

ای مقیمان چمن رخنه دیوار کجاست

ذلت کشی تعاون اهل ریا مباحث

راحت طلب زگشیه دامان بوریا

ذات او توجیه ذات عالم است

از جلال او نجات عالم است

ذره خورشید آشنا از سایه اش

قیمت هستی گران از مایه اش

ذوالجلال است و لاشریک له

وحده لاله الا هو

ذات ما از پرتو آثار اوست

جذبه او میکشد ما را به دوست

ذکر شیخ سعدالدین تا قیام یوم الدین

شد به صورت داستانها لا اله الا الله



آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود

عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

رها نمی کند ایام در کنار منش

که داد خود بستانم به بوسه از دهنش

روا بود که گریبان ز هجر پاره کنم

دلهم هوای تو کرده بگو چه چاره کنم؟

رفیق یک دله غمخوار و یار باید و نیست

فغان چه ها که در این روزگار باید و نیست

(فریدون توللی)

روز و شب ها شکوه میکردی ز تنهایی و من

با تو می گفتم که عشق آخر به ما سر میزند

(مهدی سهیلی)

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی

(عبید زاکانی)



ذات تو غنی بوده و ما محتاجیم

محتاج به غیر خود مگردان ما را

(ابوالخیر)

ذره یم اما پر است از ما جهان اعتبار

بیشی ما را حساب این است که از هر کم کمیم

ذره تا مهر، هزار آیینه، عرفان کردند

مانگشتیم عیان هر چه نمایان کردند

ردیف - ر

ربودند جفت مرا از کنارم

شکستند بال مرا بی بهانه

رشته مهر تو شد زنجیرم

گر جدا از تو شوم میمیرم

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد

زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد



راز این داغ نه در سجده ی طولانی ماست
بوسه ی اوست که چون مهر به پیشانی ماست

راز خود با یار خود تا آنکه بتوانی مگوی
یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن

روزگاری شد ز چشم اعتبار افتاده ام
چون نگاه آشنا از چشم یار افتاده ام

روز و شب خون جگر می خورم از درد جدایی
ناگوار است بمن زندگی ای مرگ کجایی

رتبه گفتار را حیرت تلافی می کند
چاره خاموشی است شعری را که از تحسین گذشت

(صایب تبریزی)

رفتی و ندیدی که چه محشر کردم
با اشک تمام کوچه را تر کردم
دیشب که سکوت خانه دق مرگم کرد

وابستگی ام رابه تو باور کردم



ریشه در دل کرده ای و خود نمی دانی هنوز
در جبینم راز عشقت را نمی خوانی هنوز

رفت از بر من آنکه مرا مونس جان بود
دیگر به چه امید در این شهر توان بود

(سعدی)

رفتی و دل ربودی یک شهر مبتلا را
تا کی کنیم بی تو، صبری که نیست ما را

روزگاری شد و کس مرد ره عشق ندید
حاليا چشم جهانی نگران من و توست

روزها گر رفت گو: رو باک نیست
تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست

روزی تو خواهی آمد از سوی مهربانی

اما ز من نبینی دیگر به جا نشانی



روزی ز قضا سرسنگ عقابی به هوا خاست

بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید

گفتا، ز کی نالم، از ماست که برماست

رسید مژه، که ایام غم نخواهد ماند

چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

(حافظ)

راستی کن که راستان رستند

در جهان راستان قوی دستند

رموز عاشقان، عاشق بداند

نه هر آنکس که اشتر می چراند

رقیبا من نمیخواهم که در پایت خلد خاری

چنانست دوست میدارم که از چشمت گزد ماری

رقیب از دور می آمد به آن سرو روان گفتم

بیا جانا که پنهان شو، سگ دیوانه می آید



رها کردی غم بی رنگی ام را

دل ساحل نشین سنگی ام را

دوبیتی هم اگر باشی از امشب

نمی بخشم به تو دلتنگی ام را

روزگاریست که در می خانه خدمت می کنم

در لباس فقر کار اهل دولت می کنم

رخت بر بست ز دل شادی و هنگام و داع

با غمت گفت که یا جای تو یا جای من است

(فرخی یزدی)

روشن نما چراغ هدایت به سینه ها

یا رب به نور سبز چراغ بیان غوث

راستی موجب رضای خداست

کس ندیدم که گم شد از ره راست



رنج دنیا، فکر عقبی، داغ حرمان، درد دل

یک نفس هستی بدوشم عالمی را بار کرد

(بیدل)

رسول الله بود شاه مساکین

به چشم کم مبین سوی فقیران

رفیق اهل غفلت هر که شد از کار می ماند

چو یک پا خفته، پای دیگری از کار می ماند

(غنی کشمیری)

ریشه با آب چو سازد گل احمر گردد

خاک چون طالب خورشید شود زر گردد

ریزش اشکی چو شمعت خضر مقصد کرده اند

کاش با این لغزش از استادگی ها بگذری

ره بیچاره ساز بی نیازی

کریم دلنواز داد خواهی



ره راست رو، اگر چه دور است

زن بیوه نگیر، اگر چه عور است

راز ناگفته، گشته ام رسوا

عشق مانند مشک، بو دارد

راه دور کعبه را طی میکند حاجی چرا

کعبه دل را زیارت کن که فرسنگش کم است

رفیق وحشت من غیر داغ دل نمی باشد

در این غربت سرا، خورشید تنها گرد را مانم

راستی آور که شوی رستگار

راستی از تو ظفر، از کردگار

رفع انکار، از نسب جویان معنی مشکل است

گو به قدرت انوری در معرفت عطار باش

رمز عیان نهان ماند از بی تمیزی ما

گردون گره ندارد، ما چشم اگر کشاییم



روزی که من نبینم آن روی همچو ماهت
جانا! نشان کویت، از هر کسی سوورر من
(تک بیٹی ملمع مولانا)

روز نومیدی چو آید، آشنا دشمن شود
غم جدا، شادی جدا، دولت جدا، دشمن شود
(مخفی)

رو بسوی هر که آرم رو بگرداند زمن
بخت چون گردد زبون، بر من قبا دشمن شود
(مخفی)

راه برو، بیراه مرو، هر چند که پیمان بود
جو نخر گندم بخر، هر چند که جو، ارزان بود

راه دهید امشبیم مسجدیان تا سحر
مستم و گم کرده ام راه خرابات را

روی از همه بر تافتیم و سوی تو کردم
چشم از همه بریستم و دیدار تو دیدم

۲۸۲



رهروان ره تزویر، به منزل نرسد زانک
تجلی صفتش جز به دل پاک ننگجد

رضا بداده و زجبین گره بکشای
که بر من و تو در اختیار، نگشادست
(حافظ)

روشنی بخش دو عالم را فروغ نور تست
بینوایان را تسلی در دل شب ها تویی

روان باشد غلام درگه او
غلام خط فرمان محمد

روزی ابدم چون سر محشر گذرانند
گویم که ندانم به جز احسان محمد

روزی نشست خواهیم، یالغیز سینینگ قانینگده
هم سن چاغیر ایچرسن، هم من قیمیز چیلر من
(تک بیٹی ملمع مولانا)

۲۸۱



« راجی » دلخسته را دایم غم هجران به کف

هندوی لعل لبش را معدن شکر به کف

(راجی)

رهین دوش خود و پای خار پوش خود است

بدان خوشست که احسان کاروان نکشد

(ضیا قاریزاده)

رفت آن تازه گل و ماند بدل خار غمش

گل کجا جلوه گر و سرزنش خار کجاست

(هلالی چغتایی)

ره هرکس به فسونی زده آن شوخ ار نه

گریه نیمه شب و خنده مستانه یکیست

(عماد خراسانی)

ره میخانه و مسجد کدامست

که هر دو برمن مسکین حرامست

(عطار)



راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد

شعری بخوان که با او، رطل کران توان زد

«راحت از دور فلک چشم ندارم چو» امیر

تکیه بر سایه دیوار حبایش کردم

(امیر)

روزی به دو زانو بر دلدار نشستم

گفتم که تویی قبله من گفت که هستم

(قصاب)

رنج زنده گی برما، نیستی گوارا کرد

زین محیط بگذشتن، در نظر پلی دارد

(بیدل)

رو، به هند آوردن صاحبان از بهر چیست؟

روزگار، آینه را، محتاج خاکستر کند

روی ریا به اهل دعا قصه میکند

آزرده دل ز کار ریا، قصه میکند

(اسحق ثنا)



روح او زند جولان آسمان هفتم را
افتخار محفل را نصرت دگر دارد

رنگ بهار خیال میچکد از دیده ام
این دل حسرت نگاه شبینم بستان کیست

رحمست به حال من گم کرده حقیقت
آیینۀ خورشیدم با سایه دچارم

روزه هجر تو از پای بینداخت مرا
کی شود با رطب وصل تو افطار کنم
(مرتضی)

رهرو منزل عشقییم، ز سرحد عدم
تا اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

(حافظ)

رم دادن صید خود از آغاز غلط بود
حالا که رماندی و رمیدیم، رمیدیم



روشن بود اسرار دل از دیده حیران
هرچند زبان من دلسوخته لال است

ره بطرزش نتوان رفت کسی از ره فکر
پر بلند است ز آفاق، هوای بیدل

روزی تن من بینی، قربان سر کویش
وین عید نمی باشد الا به هر ایامی

روز های بی نشان بس مرده اند
نام خود را نیز با خود برده اند

رونق امروز از انعام اوست
مستی آزاده گان از جام اوست

(سحر)

روی طالع مرا دید منجم گفتا:
عزیمی در قسمتت آن شب که سحر گردد، نیست

(عزمی)



روز کار سفله گندم نمای جو فروش
طوطی طبع مرا قانع به ارزان کرده است
(همایون میرزا)

رنج جهان به همت مردانه راحت است
گر بار میکشی کمرت استوار بیچ

ریا را کرد شیخ شهر ما منع
ولی خود اندرین گفتن ریا کرد

روزیکه افق، بر رخ من خنده کند
زنجیر غم از پای دلم، کنده کند
با چهره ی زیبای تو ای عطر غزل!
صد باغ امید، در دلم زنده کند

(سعادت پنجشیری)

راه مستان را گزیده این «لطیف» مست تو
هرکه با ما آشنا شد، دور از جانانه نیست
(خواجه عبداللطیف صدیقی للندری)



رضای دوست میجوییم طریق سجده می پویم
سر تسلیم خوبان، پای نا لغزیده یی دارد

راز دل چون موج پوشیدن ندارد ساز من
میدرد در هر تپیدن صد گریبان ناله ام

روی چو ماه داری، من شاد دل از آنم
زان شکرین لبانت بیر اوپکنی تیلر من
(تک بیتی ترکی ملمع مولانا)

ره ملک سعادت را تواند بی خطر رفتن
به دست خود ز آیین ادب هر کس عصا دارد

روزنه فردوس و زمزم است برای نیکو صفتان مؤمن
دریچه سقر و جهنم است مر بد خصلتان مزمن
نشان افتخار بازوی سر فرازان است در محشر
علامت شرمساریست به پیشانی ستمگران بی بال و پر

ریشه در گردنم افکنده دوست
می برد هر که خاطر خواه اوست



ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند

امام شهر که سجاده می کشید به دوش

زدو دیده خون فشانم ز غمت شب جدایی

چه زیان تو را که من هم برسم به آرزویی

زندگی گر کسی بی عشق خواهدمن نخواهم

راستی بی عشق زندان است برمن زندگانی

ز گلپایش فقط نیلوفرش ماند

نگین آبی انگشترش ماند

به خاک افتاد و با آن شد برابر

از آن پیکر فقط خاکسترش ماند

زندگی بی عشق اگر باشد، لبی بی خنده است

بر لب بی خنده باید جای خندیدن گریست

ز تو دورم چه غمگین و چه من زارم

فقط نام تو را من روی لب دارم



ردیف - ز

ز رفتن تو من از عمر بی نصیب شدم

سفر تو کردی و من در وطن غریب شدم

زندگی یعنی نشستن در پناه یک درخت

مرگ یعنی آبروریزی برای میز و تخت

زندگی قصه تلخیست که از آغازش

بس که آزرده شدم چشم به پایان دارم

ز جان شیرین تری ای چشمه ی نوش

سزد گر گیرمت چون جان در آغوش

زین همرهان سست عناصر دلم گرفت

شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی ماند

ز روی آب جای قطره ی باران نمی ماند



زاغ که چون کبک خرام آورد

غیر تمسخر چه به کام آورد

زاهدی در پلاس پوشی نیست

زاهد پاک باش و اطلس پوش

زبان حال عاشق گر دعای دارد این باشد

که یارب مهربان گردان، دل نامهربانش را

زبان یار من ترکی ومن ترکی نمیدانم

چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من

زن بد در سرای مرد نکو

اندین عالم است دوزخ او

زنده گی برگردنم بار گرانی بیش نیست

عمر جاودان عذاب جاودانی بیش نیست

زنده جاوید ماند هر که نکو نام زیست

گر عقبش ذکر خیر، زنده کند نام را



چه غم گر دیگران گویند من خوارم

که عشق تو شد روز و شب کارم

زان لحظه که دیده بر رخت وا کردم

دل دادم و شعر عشق انشاء کردم

ز غفلت با تبه کاری به سر بردم جوانی را

کنون از زندگی سپرم نخواهم زندگانی را

زندگی جز نفسی نیست غنیمت شمرش

نیست امید که همواره نفس برگردد

(پروین اعتصامی)

زمانه کج روشن را به بر کشد بیدل

کسی که راست بود خار چشم افلاک است

بیدل

زفطرت جلوه دارد جمالش ساده چو آهو

نه زلفش شانه میخواهد نه چشمش سرمه در صحرا



ز آغوش احد یک میم جوشید

که بیرنگی لباس رنگ پوشید

زمین گیرم به افسون دل بی مدعا بیدل
در آن وادی که منزل نیز می افتد به راه اینجا

ز قطره قطره عیان دید و از محیط محیط
نکرد فطرت «بیدل» به هیچ باب غلط

ز عمر یک دمه، بی یاد کردگار چه حظ
دمی که نیست حضور گل، از بهار چه حظ

ز دل شور قیامت میدماند رشک هم چشمی
به هر آینه منماید روی گلزارم را

ز وصال بی حضورم، به پیام نا صبورم
چقدر ز خویش دورم که بمن رسد صدایت

ز رنگ ناز چون گل بزم عشرت چیدنت نازم
چو شمع از شوخی برق نگه بالیدنت نازم



ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ

به بانگ بریط دنی رازش آشکار کنم

زدست دیده و دل هر دو فریاد
هر آنچه دیده بیند دل کند یاد
(بابا طاهر عریان)

ز استقبال نازت گر چمن را رخصتی باشد
به صد طاووس بندد، نخل و یک آینه دار آید

ز کم خوردن کسی را تب نگیرد
ز پُر خوردن به روزی صد بمیرد

زان حرف که عیب ناک باشد
آن به که، جریده پاک باشد

زبانم قابل حمد خدا باشد
که با نام محمد آشنا باشد



زنهار! که بر خلق خدا، بد نکنی
ظلم و ستم و گناه بی حد نکنی
زیرا که رسد به تو مکافات عمل
بر کار بد اعتماد باید نکنی

زشت و زیبا هرچه دیدی، دست رد بروی مزن
عیب صنعت در حقیقت، عیب صنعتگر است

ز کوی یار می آید، نسیم باد نو روزی
ازین باد ار مدد خواهی، چراغ دل بر افروزی

(حافظ)

ز دست دیده و دل هر دو فریاد
هر آنچه دیده بیند دل کند یاد

(بابا طاهر عریان)

ز سعی اگر همه ناخن شوی چه خواهی کرد
گره به رشته تدبیر محکم افتاده است



زنخل رحمت بی انتهایت
بیفکن سایه بر روی گناهی

ز « ص » او، صفای دل بیابی
کلید قُرب باشد «ق» قرآن

(صدیق حیا)

ز مسکینان مشو غافل زمانی
که احمد بُود مسکین ای پسر جان

ز وی بیرون نباشد هیچ رازی
همه اسرار حق مضمَر به قرآن

ز وی فیض و سعادت خلق یابد
همین است ای برادر کار قرآن

زهره طبق نثار بر فرق
تا نور تو کی برآید از شرق

(نظامی گنجوی)



زاهد کجا رسد به مشام تو بوی عشق

تا آید از نماز تو، بوی ریا هنوز

ز دریای شهادت چون نهنگ سر آرد سر

تیمم فرض گردد نوح را در عین طوفانش

ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه

که لطیف طبع و سخن گفتن دری داند

ز اقبال ادب کن بی خلل بنیاد عزت را

به دریا قطره، چون خشکی به خود بندد، گهر گردد

ز تشریف جهان بیدل به عرفانی قناعت کن

که گل این جا همین یک جامه می یابد پس از سالی

ز بس عام است در وحشتسرای دهر بیتابی

دل هر ذره دارد، در قفس چندین تپیدنها

زان لاله رخی که «سوز دل» دارد نام

جز سوختن جان چه تمنی است بگو



زین چمن برگ گلی نیست نگرداند رنگ

با خبر باش که امروز تو فردا دارد

ز دیک پخته گان ناید صدایی

خروشی از مردمان خام خیزد

ز احمد تا احد یک میم فرق است

همه عالم در این یک میم غرق است

**

ز خاک آفریدت خداوند پاک

پس ای بنده افتادگی کن چو خاک

زمانه کج روشن را به بر کشد بیدل

هر آنکه راست بود خار چشم افلاک است

(بیدل)

زاهد از بهر خدا دست بدار از من و عشق

به جز از عشق زمن مذهب و ایمان مطلب



زنده گی کردن من مُردن تدریجی بود
 آنچه جان کند تنم عمر حسابش کردم
 (قاری عبد الله)

زار مینالد هلالی بی رُخت
 آن چنان کز فرقت گل عندلیب
 هلالی

ز ره جذب عنایت برتر است
 از هزاران کوشش طاعت پرست

ز حال «عشقری» خانه ویران
 به سلطان خراسان میکنم عرض
 (عشقری)

زهد و علمی که به چهل سال دلم گرد آورد
 ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد

زین بحر تا گهر نشوی نیست رستنت
 هر قطره را به خویش رسیدن کرانه نیست



ز دست دیده و دل هر دو فریاد
 که هر چه دیده بیند ، دل کند یاد

ز چندین پیرهن بر قامت موزون عریانی
 لباس عافیت چسپان ندیدم ، چشم پوشیدم

ز خود بهتری جوی و فرصت شمار
 که با چون خودی گم کنی روزگار
 (سعدی)

زکات حسن اگر میدهی برای خدا
 بیا که زیب النسا همچو من گدا اینجاست

زاهد شهر که مردم ملکش می خوانند
 قول ما نیز همینست که او آدم نیست

ز صدق عشق وطن را «بخاری» پرورده
 نوای مهر طنین آفریده مینگرم
 (بلقیس بخاری)



ز عالم کسی سر برآورد بلند

که در کار عالم بود هوشمند

(نظامی گنجوی)

زبان در دهان ای خردمند چیست

کلید در گنج صاحب هنر

(سعدی)

ز مصرش بوی پیراهن شمیدی

چرا در چاه کنعانش ندیدی

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت

مرید «حافظ» خوش لهجه خوش آوازم

ز شرم آب شدم آب را شکستی نیست

به حیرتم که مرا روزگار چون بشکست؟

ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای

جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای



ز تشویق علایق رسته گیر آزاد طبعانرا

عنان آب دام سعی پرویزان نمی گیرد

ز کوه و دشت عشق آگه نیم لیک اینقدرانم

که خاکی خورد مجنونی و جانی کند فرهادی

زن به غمازی دهان وا میکند

راز را چون روز افشا می کند

(رهی معیری)

زان راه باز گرد که از رهروان تهی است

زان آدمی بترس که با دیو آشناست

(پروین اعتصامی)

زنبور درشت بی مروت را گوی

باری چو غسل نمی دهی نیش مزین

ز حق می ترس تا غافل نگردی

مشو نومید تا بد دل نگردی



ز شرم آب شدم آب را شکستی نیست
بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست
(ابوطالب کلیم)

زهجرانت به رنگ لاله از خون جگر انور
مرا هم روزگاری شد که آب و دانه میسازم
(مولانا استاد محمد اسحاق انور)

ز سایه قدت ای سرو گلرخ آسودیم
خدای از سر ما سایه تو کم نکند
(شوقی اندخویی)

ز جام عشق او مستم دگر پندم مده ناصح
نصیحت گوش کردن را دل هوشیار می باید
شیخ بهایی



زهر غم نوش کن و لب شکایت مگشا
که شکایت ز علم شیوه عام است اینجا

ز تیره بختی آینه حیرتی دارم
تو را کشید در آغوش و آفتاب نشد

زرد روئی در میان گلرخان عیب است بر من
روی زردم را به خون ای دیده گاهی شستشو کن
(نظام وفا)

ز چه جوهر آفریدی دل داغدار ما را؟
که هزار لاله پوشد پس از این مزار ما را
(سمین بهبهانی)

زندگی آخر سر آید بندگی در کار نیست
بندگی گر شرط باشد زندگی در کار نیست

زود برگشتی و دیر آمده بودی به کفم
دیرگشت آمدنت دیر مکن زود بیا
(اوحدی مراغه ای)



س -

سیل را در نظر آور که به ویرانه چه کرد

تا بدانی به من آن جلوه مستانه چه کرد

سفر به خیر گل من که میروی با باد

ز دیده میروی اما نمی روی از یاد

سرائی را که صاحب نیست، ویرانیست معمارش

دل بی عشق می گردد خراب، آهسته آهسته

سراغ یار می پرسم به هر کس می رسم اما

به خود آهسته می گویم که یا رب بی خبر باشد

سحر با معجزه پهلوانند دل خوشدار

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

سال نو و، بهار نو و، آرزوی نو

حرف نو و، شعار نو و، گفت و گوی نو



دیف - ژ

ژاله از روی لاله دور مکن

تا نسوزد ز شعله بستان را

(عراقی)

ژاله بر لاله فرو می چکد از دامن ابر

خیز و با لاله رخی ساحت گلزار ببوی

ژاژ خاید، ظرافت انگارد

هرزه گوید لطیفه پندارد

(جامی)

ژنده پوشی نبود عیب ز خود دور نمای

جامه ای را که در ان رنگ تعلق بینی



سگ و دربان چو یافتند غریب

این گریبان بگیرد، آن دامن

سگ سگ است، گرچه پاسبان باشد

بد بد است گرچه نیک دان باشد

سنگین دلست هر که به ظاهر ملایم است

پنهان درون پنبه بین پنبه دانه را

سه چیز را نخورید در پگاهی

ترب و ترب و ماست و ماهی

سیاهی لشکر نیاید به کار

دو صد مرد جنگی به از صد هزار

سخت دل تنگ شدم خانه صیاد خراب

کاش روی قفسم جانب صحرا می بود

سعدیا، شیرازی، پندی مده کمزاد را

کمزاد اگر عاقل شود، گردن زند استاد را



سبزه بالای کوه، از آب دریا فارغ است

بینوایان را خدا، رزق هوایی میدهد

سخن سنجیده گو ، تا دوست را دشمن نگردانی

ز حرف بی تأمل آشنا بیگانه میگردد

سعادت به بخشایش داور است

نه در دست و بازوی زور آور است

سیاهی با سفیدی نقش بندد

سیاه گر سرخ پوشد، خر بخندد

سگ اصحاب کهف روزی چند

پی نیکان گرفت مردم شد

سگ به دریای هفت گانه بشوی

چون که تر شد پلیدتر باشد

(سعدی)





سحر برخیز و برپا کن نماز صبحگاهی را
عبادت کن به صدق صاف، ذات کبریایی را

سرت در سجده بگذار، نام حق را بر زبان آور
به محشر دورکن از چهره خود روسیایی را

سر خجالت زده را پیش تو باز آوردم
این متاعیست که از روی نیاز آوردم

سرگران است درین راه صد هزار زاهد خود خواه

ورع بهتر بود اندیشه چاک نگنجد

سینه تنگدلان کی به مقامش ببرد پی
تشریف مقدم شان جز به دل چاک نگنجد

سرو جانم ، به قربان محمد

منم از دل ثنا خوان محمد

سرخیل، تویی و جمله خیلند

مقصود تویی همه طفیلند



سحرگه رهروی در سر زمینی

همی گفت این معما با قرینی

که ای صوفی شراب آنکه شود پاک

که در شیشه بماند اربعینی

(حافظ)

سعدی آنروز که غوغای قیامت باشد

چشم دارد که تو منظور نهانش باشی

(سعدی)

ساقی چمن گل را روی تو رنگی نیست

شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی

(حافظ)

سر پادشاهان گردن فراز

بدرگاه او، بر زمین نیاز

(سعدی)

سیل بی پروایی ما مهمان بهر رحمتی است

دامن آلوده گر آلوده تر باشد چه پاک



خیره شود دو چشم تو، چون بنگری بدو

هر سو که رونهی، ندهد دل که بگذری

(منجیق ترمذی)

سلیم این را از من نگهدار

سخن کم گو، ولی بسیار بشنو

ساز طرب عشق که داند که چه ساز ست

کز طعنه او نه فلک، اندر تک و تاز ست

سخن هر چه کوتاه و معنی بلند

بر اهل دانش بود دلپسند

سالها تو سنگ بودی دلخراش

آزمون را یکدمی هم خاک باش

سخن کز بهر حق گویی، چه عبرانی چه سریانی

مکان کز بهر دین جویی چه جابلسا چه جابلقا!



سلطان سریر کایناتی

شا هنشۀ کشور حیاتی

سوختم از عشق تو طاقت کجا باشد مرا

رحم کن بر من که هستم زار و حیران یا نبی

سیل سرشک ما ز دلش کین بدر نبرد

در سنگ خارۀ قطرۀ باران اثر نکرد

(سعدی)

سرنامۀ هستی چو گشودم همه خواندم

بنوشته عیانم خط فرمان محمد

ستم شتا کشیدم که بهار خواهی آمد

خُم می ذخیره کردم که به کار خواهی آمد

(امیر خسرو بلخی دهلوی)

سرخ و سپید و سبز و بنفش و کبود و لعل

نو روز کرده برگل صد برگ، زرگری



سرنامهٔ حمد جهان آفرین

کز و شد پدید آسمان و زمین

سنگ هم به حال من گریه گر کند برجاست

بیتو زنده ام یعنی مرگ بی اجل دارم

سخندانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز

بیا «حافظ» که تاخود را به ملک دیگر اندازیم

سحر در شاخسار بوستانی

چه خوش میگفت مرغ نغمه خوانی

برآور هر چه اندر سینه داری

سرودی، ناله یی، آهی، فغانی

(اقبال لاهوری)

سباق «کیست تا نشود محو روی یار»

عشاق کوی دلبر ما را شماره نیست



سنگر شکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی که به بنگاله می رود

سر کوه بلند، نی میزنم یار

نستر گم کرده ام پی میزنم یار

(دوبیتی مردمی)

سخنم خود فرشته است که اگر سخن نگویم

ملک گرسنه گوید که بگو خمش چرایی

سحر آدمم به کویت به شکار رفته بودی

تو که سگ نبرده بودی، به چه کار رفته بودی

سرم درد میکند سندنل بیارید

حکیم از ملک اسکندر بیارید

حکیم از ملک اسکندر نباشه

عرق از سینهٔ دلبر بیارید

(دوبیتی مردمی)



سوختیم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه ترکان فارغست از حال ما کورستمی

(حافظ)

سرمایه عمر آدمی یک نفس است
آن یک نفس از برای یک همنفس است
با هم نفسی گر نفسی بنشیننی
مجموع حیات عمر آن یک نفس است

(ابو سعید ابوالخیر)

ساقی به جام عدل بده تا گدا
غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

سنگ بینداز و گهر می ستان
خاک زمین می ده و زر می ستان
در عوض فانی و خوار و حقیر
نعمت پاکیزه و باقی بگیر

(مولانا)



سبکبارند آخر این گرانباران چرا هر جا؟
به دوش خلق بار زنده گی سنگین چرا باید

(استاد واصف باختری)

سر نمی تايم ز شمشیر حبيب
هرچه آيد بر سر من يا نصيب
(هلالی چغتایی)

سامان صد عبادت تسلیم ناتوانی است
یک جبهه سجده بستم چندین نماز کردم

سجده گه امید نیست معبد بی نیازم
تا نگذارد آرزو من به وضو نمیرسم

سحر آهی که جوشد با هوای سیر گلزاری
گهر اشکی که غلتد در غبار حسرت کویی

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی
دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی



سخندانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را به ملک دیگر اندازیم

سحرگاهان که مخمور شبانه
گرفتم باده ، با چنگ و چغانه

ستمگرا، فلکا، کجروا، جفاکارا
نگویمت که مرا تخت و تاج شاهی ده
تویی چو کهنه رباطی فتاده بر سر راه
ز هر که خواه ستان و، به هر که خواهی ده

(همایون میرزا)

سعدی ار عشق نبازد چه کند ملک وجود؟
حیف باشد که همه عمر به باطل برود

سیمگون شد موی و غفلت همچنان بر جای ماند
صبحدم خندید و من در خواب نوشینم هنوز

(رهی معیری)



سفر کن چو جای تو ناخوش بود

کزین جای رفتن بدان ننگ نیست

اگر تنگ گردد تو را جایگاه

خدای جهان را جهان تنگ نیست

(سعدی)

سلام دوست شنیدن سعادت است و سلامت

به وصل یار رسیدن فضیلت است و کرامت

سال و فال و، مال و حال و، اصل و نسل و، تخت و بخت

بادت اندر شهر یاری مستدام و پُر دوام

سال خرم، فال نیکو، مال وافر، حال خوش

اصل ثابت، نسل باقی، تخت عالی، بخت رام

ساز نا فهمیدگی کوک است کو علم و چه فضل

هر کجا دیدیم بحث ترک با تاجیک بود

سعدی از پرده عشاق چه خوش میگوید

ترک من، پرده برانداز که هندوی توام

(سعدی)



سودش این بس که به هیچش نفروشد چو من

هر که با قیمت جان بود خریدار کسی

(شهریار)

ساقی غم من بلند آوازه شده است

سرمستی من برون ز اندازه شده است

با موی سپید سر خوشم کز می تو

پیرانه سرم بهار دل تازه شده است

ساقی ، گل و سبزه بس طربناک شده است

دریاب که هفته دگر خاک شده است

می نوش و گلی بچین که تا در نگری

گل خاک شده است سبزه خاشاک شده است

سر نهم بر آستانت گر قبولم میکنی

دایما از فیض خود امیدوارم ساختی

سزد نصرت، به این نازی نصیبت علم و دانش شد

مپندار این نباشد از دعا های پدر خالی

(مولانا محمد اسدالله نصرت اندخویی)



سری این همه سودا؟ تنی و این همه محنت؟

دلی و این همه اندوه و درد؟ وای دل من

(نیاز کرمانی)

سیاه چرده بتم را نمک ز حد بگذشت

عتاب او چو جفای فلک ز حد بگذشت

سبحه در دست و دعا بر لب و سجاده به دوش

پی تزویر و ریا تازه مسلمان شده ایم

سر به دامان من خسته گذار

گوش کن بانگ قدمهایش را

کمر نارون پیر شکست

تا که بگذشت بر آن پایش را

(فروغ فرخزاد)

سردم شده است و از درون می سوزم

حالا شده کار هر شب و هر روزم

تو شعر مرا بیوش سرما نخوری

من دکمه ی این قافیه را می دوزم





شب خوابید و از گریه بیدارم هنوز

گر چه رفتی از برم، مشتاق دیدارم هنوز

شیشه نزدیک تر از سنگ ندارد خویشی

هر شکستی که به انسان برسد از خویش است

شاهین آسمان وفایم ولی چه سود

دانم که بر بام تو بی جا نشسته ام

شد یار شیرینت کنون تنهانشین ای شمع

که حکم آسمان این است اگر سازی وگر سوزی

شقایق آخرین عاشق تو بودی

تو مردی و پس از تو عاشقی مرد

شمع اگر پروانه را سوزاند خیر از خود ندید

آه عاشق زود گیرد دامن معشوق را

شاهی که بر رعیت خود می کند ستم

مستی بود که می خورد از ران خود کباب



ردیف - ش

شمع شکفته بود که خندد به روی تو

افسوس ای شکوفه ی خندان نیامدی

شاد آمدی ای مه رو ای شادی جان شاد آ

تا بود چنین بودی تا باد چنان بادا

شرم را بگذار و یک آغوش در من گریه کن

گریه کن، پس شانه مردانه می خواهی چکار؟

شرمنده ایم ز دوست که دل نیست لایقش

باید برای هدیه سری دست و پا کنیم

شرف مرد به جود است و کرامت به سجود

هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

شمع را شاهد احوال من و خویش مگردان

خلوتی خواسته ام با تو که تنها بنشینم



شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن
تا که همسایه نداند که تو در خانه ی مایی
کشتن شمع و برون بردنش از خانه چه حاصل
نور رخسار تو گوید که تو در خانه ی مایی

شبهای دراز بی عبادت چه کنم؟
قلبم به گناه کرده عادت چه کنم؟
گویند کریم است و گنه می بخشد
گیرم که ببخشید ز خجالت چه کنم؟

شبی پرسیدمش با بی قراری
به غیر از من کسی را دوست داری
ز چشمش اشک شد از شرم جاری
میان گریه هایش گفت آری

شادی مکن از زادن و شیون مکن از مرگ
زین گونه بسی آمد و زین گونه بسی رفت

(هوشنگ ابتهاج)



شرمم کشد که بی تو نفس میکشم هنوز
تا زنده ام بس است همین شرمساری ام

شمشیر کشیدی و بخونم ننشاندی
افسوس که آغاز تو انجام ندارد

(صایب)

شاه و گدا به دیده دریادلان یکی است
پوشیده است پست و بلند زمین در آب

(صایب)

شاهم، ولی به ملک بلا، با سپاه غم
ملکم بین و موج سپاهم نگاه کن

شیوه مردان نباشد عشق پنهان باختن
کمتر از پروانه نتوان بود در جان باختن

شمع روشن شد و پروانه به آتش پیوست
می توان سوخت اگر امر بفرماید عشق





که از چنگال گُرگم در ربودی
چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی

شنیدم ترک مسلک کرد عاقل خان به نادانی
چرا عاقل کند کاری که بار آید پشیمانی

شاخ گاوین را اگر خر داشتی
هیچ کس را گرد خود نگذاشتی
گر به مسکین اگر پر داشتی
تخم گنجشک در جهان نگذاشتی

شعر خالیست ز عشاق مگر کز طرفی
دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند

(حافظ)

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی

غنیمتی است دمی روی دوستان بینی

شاد میگردم چراغ هر که روشن میشود

شاد باید زیستن، ناشاد باید زیستن



شعر نا گفتن به از آن شعری که باشد نا درست

بچه نازدان به از شش ماه افگندن چنین

(منوچهری)

شمال آمد شمال، شال مرا برد

تلاشی آمد و یار مرا بُرد

الهی گم شوه تخم تلاشی

(امو یار وفادار مرا برد

دوبیتی عامیانه)

شو ماتاب گرگ ها می بره میش

بیا دلبر که در پیشم کسی نیس

اگر همسایه ها بیدار باشن

بگو خیر خدا دادم به درویش

(دوبیتی)

شنیدم گوسفندی را بزرگی

رهانید از دهان و دست گرگی

شبانگاه کارد بر حلقش بمالید

روان گوسفند از وی بنالید



شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنر است

نه به دیار و ، به دینار و ، سود و ، به زیان

شیشه دلم بر خورد تا سنگ به سنگ بیدادت

شد تظلم آهنگ ، ساز چنگ بیدادت

بسکه تیره کاریهاست ، رنگ رنگ بیدادت

دل مُشَبِّک است امروز ، از خندنگ بیدادت

محو لذت شوقم شانی از عسل دارم

(بیدل)

شیر هم شیر بود ، گرچه به زنجیر بود

نبرد بند و قلاده ، شرف شیر زیان

شب چشم امتیازی بر خویش باز کردم

آینه تو دیدم چندانکه ناز کردم

شهباز زاع و زغن ، صید و قید نیست

این کرامت همراه شهباز و شاهین کردند



شتر در خواب بیند پنبه دانه

گهی قب قب خورد گه دانه دانه

شغال بیشه مازندران را

نگیرد جز سگ مازندرانی

شکر نعمت ، نعمت افزون کند

کفر نعمت از کفت بیرون کند

شمال از جانب بغداد خیزد

گناه مردم شط العرب چیست

شیر نر را میکند روبه مزاج

احتیاج است ، احتیاج است ، احتیاج

شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است

دل اگر بشکست ، زان پس چاره کردن مشک است

شیشه چینی که صدا میکند

خود صفت خویش ، ادا میکند



شکست دل نمیدانم نفس گر جمع میکردم
برنگ غنچه، این مُشتم به خاطر بعد جنگ آمد

(بیدل)

شرف مرد بچود است و کرامت بسجود
هرکه این هردو ندارد عدمش به، ز وجود

شهرت جنون آمیز میکشد به رسوایی
پُر ز سنگ طفلان است دامنی که من دارم

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست
چون روز آمد بمرّد و بیمار بزیست

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

(حافظ)

شکوه جلوه اش جز در فضای دل نمی گنجد
جهان پرگردد از آینه تا خالی شود جایش



شب از رویت سخن های بهار اندوه میگفتم
ز گیسو هرکه میپرسد مشک سوده میگفتم
شوخ بی باکی که رنگ عیش هر کاشانه ریخت
خواست شمعی برفروزد آتشم در خانه ریخت

شیشه بشکستن نباشد افتخار سنگ سخت
سنگ اگر سخت است جای شیشه سندان بشکند

شاعران بر تو همی خوانند هر دم آفرین
گه به الفاظ مجازی، گاه با لفظ دری

(لامعی)

شب چشم نیم مستش، وا شد ز خواب نیمی
در دست فتنه دادند، جام شراب نیمی

شب محو انتظار تو بودم دمید صبح
گشتم بیاد روی تو قربان آفتاب

شب زفاف کم از تخت پادشاهی نیست
به شرط آنکه پسر را پدر کند داماد



شمع اگر کشته شد از یار ندارد عجب
یاد پروانه بی هستی شده بر باد کنید

شفق از موج دریا می زند سر
چون لعل از سنگ خارا میزند سر
طلوع صبحدم روی سیه موی

ز برج آشکارا می زند سر

شراب مهر، ناپاک از شرنگ کین چرا باید؟
به جای دسته گل خنجر و زوبین چرا باید

(استاد واصف باختر)

شب که در بستم و مست از می نابش کردم
ماه اگر حلقه به در کوفت، جوابش کردم

شب که طوفان جوشی، چشم ترم آمد بیاد
فکر دل کردم بالای دیگرم آمد بیاد

(بیدل)



شهر در سنگ برق خرمن مردم نمی گردد
غنیمت می شمار از زاهدان خلوت گزینی ها

شب دراز به امید صبح بیدارم
مگر که بوی تو آرد نسیم اسحارم

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی
ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره زار خس

شایق «از آتش زبانی گشت خاکستر نشین»
تیغ حسرت از زبان سرخ برجان بود شمع

(شایق افندی)

شادم از آن دم که صرف بیدلستان کرده ام
همنوا را این عنایت، لطف یزدان است و بس

(همنوا چغتایی)



شدم در جستجوی کعبهٔ وصلت، ندانستم
که همچون من بود سرگشته بسیار این بیابان را

شراب عیش در جام و سبو بود
ولی ساقی به جامم زهر غم ریخت
(پروین دولت آبادی)

شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی
گو مشّت خاک ما هم بر باد رفته باشد

شد زندگی چو بار گرانی بدوش من
از دوش خود چرا ننهیم بار خویشتن؟

(ورزی)

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است
هر ذره ز خاک کیقبادی و جمی است
احوال جهان و اصل این عمر که هست
خوابی و خیالی و فریبی و دمی است



شب زنده گی سر آمد به نفس شماری آخر
به هوا رساند خاکم سحر انتظاری آخر

شهادتنامهٔ یارم بدیدم کردمش امضا
که می زبید ترا با این نزاکت نمرهٔ اعلی

شخص نسیان نکته سنج غفلت احباب نیست
تا فراموشیها بخاطر هاست در یادیم ما

(بیدل)

شهنشاهی که ماوایش، بهشت جاودان آمد
وداع شهر یاری کرد» و تاریخش همان آمد»

شهر غزنین نه همانست که من دیدم یار
چه فتادست که امسال دگر گون شد کار

(فرخی)

شیرینی هوسها فرهاد کرد ما را
فرصت به جانکنی رفت دل از جهان نکندیم





صد ناز میکشیم ز تو از بهر یک نیاز
می بایدم ز بهر گلی بوستان خرید
(اوجی نطنزی)

صد دوست به یک روز توان دشمن ساخت
یک دوست به صد سال توان پیدا کرد

صدای بال ملانک ز دور می آید
مسافری مگر از شهر نور می آید
(ناصر فیض)

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را

صفایی بود دیشب با خیالت خلوت ما را
ولی من باز پنهانی تو را هم آرزو کردم
(شهریار)

صد شکایت ز توام در دل و از بس خوبی
چون نظر در تو فتد غیر دعا نتوان کرد
(شهریار)



شور خورشید کی دارد سینه تأثیر ما
صبح صادق می دمد از ناله شبگیر ما
(محمد هارون راعون)

ردیف - ص

صبحدم بیک مسیحا دم جانان آمد
گفت برخیز که آرام دل و جان آمد
سحر از پرده نشینان حریم خلوت
نغمه برخاست که شاهنشاه خوبان آمد

صید لاغر را نکشتن، غیرتی خواهد چو شیر
کاش ما هم غیرت آن بی زبان می داشتی

صد زخم زبان شنیدم از تو
یک مرحم دل ندیدم از تو
(نظامی)

صبا چو بوی تو آورد دوش دانستم
که این نسیم محبت فرا ز گلشن توست
(سلطان قمی)



صد نامه نوشتیم جوابی ننوشتند

این هم که جوابی ننویسند، جواب است

صد هزاران کیمیا حق آفرید

کیمیایی همچو صبر، آدم ندید

صحبت ناجنس اگر جان بخشدت الفت مگیر

آب را دیدی که ماهی را بدام افکند و رفت

صراحی چون شود خالی جدا از پیمانہ میگردد

به وقت تنگدستی، آشنا بیگانه میگردد

صاف دل هرگز غبار خویش ننماید بکس

آنچه در آئینه روشن بینی، رنگ اوست

صبح کشور میوات، یاسمین بهار است این

بوی ناز می آید، جلوه گاه یار است این

صدق و صفاست زنده گی، نشو و نماست زنده گی

تا ابد از ازل بتاز، ملک خداست زنده گی



صیاد گو به نیروی بازوی خود مناز

بال و پر شکسته ما گشسته دام ما

(عاشق اصفهانی)

صنما به کفر زلفت که تو ماه بی قرینی

نسزد که با حریفان به تفرجی نشینی

(صبحی اصفهانی)

صورت نبست دردل ما کینه ی کسی

آئینه هرچه دید فراموش میکند

صدایت در سکوت خانه پیچید

غم چون قطره ای شد پیش خورشید

در آن دم که سرت بر سینه ام بود

چه بر گوش دلم گفتی که لرزید

صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم؟

همه دانند که در صحبت گل خاری هست

(سعدی)





صبح ز شبینم همه تن، چشم، شد از شوق چمن

هرکه در این باغ رسد آینه بر گل شکند

صدای ساغر الفت جنون کیفیتست اینجا

لب او تا به حرف آمد من از خود چون سخن رفتیم

صد مریض را ز تن دوری دهد

بی دوا امراض را جوری دهد

(ببرک آصف)

صد لغزشم ز ضعف بدوش تپش کشید

چون اشک اگر مسافر یک گام هم شدم

صراحی ز غیرت جنون ساز شد

بخون جگر شعله پرداز شد

صد چمن گل افشان است سیر کن دل ما را

کز نهال این گلشن، سرو، کابلی دارد

(قریت)



صدا و ساز یک تار است اینجا

گهر یک موج هموار است اینجا

صد توهّم شکار دام خیالم

ناقه، به گل خفته است و بار ندارد

صحبت صافدلال، جوهر اکسیر غناست

بی صدف قطره محال است که گوهر گردد

صد سنگ شد آینه و صد قطره گهر بست

افسوس همان خانه خرابست دل ما

صیاد کینه خو که به قصدم گرفته بود

یکدست دانه، دست دگر دام هم گذشت

صایب چرا به لب نهد مُر خاموشی

سنگین دلند مردم و گفتار نازکست

(صایب)



صد خانه اگر به طاعت آباد کنی

به زین نبود که خاطری شاد کنی

صحرا چه خوش است که در ندارد

مفلس چه خوش است که زر ندارد

صوفیان صاف را اول به دوزخ می برند

شستو شویش میکنند و باز به جنت می برند

صیاد همو، صید همو، دانه همو

ساقی و حریف و می و پیمانہ همو

صد بار بدی کردی و شرم تو نیامد

نیکی چه بدی داشت که یک بار نکردی

صد تقاضا میکند هر روز مردم را اجل

عاشق حق خویشان را بی تقاضا میکشد

صوفیان در خانقاه و زاهدان در صومعه

عاشق مست را با هر دو عالم کاریست

(سلطان حسین بایقرا)



صد چمن رنگ طرب در غنچه دارد خاموشی

ناله هر جا گل کند کوتاه تر از منقار باش

صبح الخیر زد بلبل، کجایی؟ ساقیا برخیز

که غوغا میکند در سر خمار خمر دوشینم

صد گل عیشم بدل خنده زد از شوق زخم

تکمه جیب امید، غنچه پیکان کیست

صحرای وجودم همه، جولانگه عشق است

تا کرده نشانم خم چوگان محمد

صد نکته کنم در پس آینه ارواح

طوطی شده ام بر شکرستان محمد

صد خامه به یاد تو شکستن

تا وصف ترا توان نوشتن

صراط المستقیم در پیش گیرم

بجز طاعت ره دیگر نجویم

(ببرک آصف)





صایب چو ذره ایست چه دارد فدا کند؟

ای صد هزار جان مقدس فدای تو

(صایب)

صد نکته کنم در پس آینه ارواح

طوطی شده ام بر شکرستان محمد

(س . انصاری)

صورت تویی، معنی تویی، پیدا تویی، پنهان تویی

موسی تویی، عیسی تویی، یا مصطفی یا مصطفی

صد چمن گل‌های داغ آرزو در سینه ها

برسر کوی تو از راه نهان آورده ایم

(حیدری وجودی)

صدق بو بکرت شده منظور حق

صدق وی شد غمگسار کاینات

(سنایی غزنوی)



صایب دو چیز میکشد قدر شعر را

تحسین ناشناس و سکوت سخن شناس

(صایب)

صبر بسیار نباید پدر، پسر فلک را

تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه

بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود

تا اختیار کردی از آن این فریق را

گفت آن گلیم خویش بدر میبرد ز موج

وین جهد میکند که بگیرد غریق را

(سعدی)

صد بوسه عاشقانه از لب‌هایم

بر چهره سنگ سنگ کوه ها ببرید

(بهار سعید)



صنعتی که رباعیات بیدل دارد
 نیرنگ جهان حق و باطل دارد
 بعضی آیینه دار حور است و قصور
 بعضی همه اغلال و سلاسل دارد

(بیدل)

صبرکن! ای شیشه برسنگ جفای محتسب
 گردن این دشمن عشرت، خدا خواهد شکست

صید نیرنگ توهم را چه هستی کو عدم؟
 پیش ازین خونم غنا میخورد اکنون احتیاج

صبح این ویرانه با آن بی تعلق زیستن
 میبرد از یک نفس هستی بگردون احتیاج

صبحدم از عرش می آید خروشی، عقل گفت

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر میکنند

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ

هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم



صدیق و عمر منتظر وصل مبارک

عثمان غنی جامع قرآن شده محتاج

(عایشه درانی)

صدر سریر دلبری، پیشت خجل حور و پری

از هرچه گویم بهتری، جانم فدای جان تو

(قاصد)

صد زهره ز اسرار به آواز در آمد

کز ابر برآ، ای مه تابان خرابات

(مولانا)

صفا تم محو شد اندر جمالش

تجلی کرد بر من نور آن ذات

(مستان شاه)

صبا ای بیک مشتاقان قدم بنهاده نه سویش

که رنگم می برد گر می تپد گرد سر کویش

(بیدل)



صد تیر زند بر دل، آن ترک کمان ابرو
فتنه لی آلا گوزلر، چون اویخودن اویانه
(تک بییتی ملمع مولانا)

صبر در خانه ویرانه دل هیچ نماند
خواب در دیده غمدیده بیدار کجاست
(هلالی چغتایی)

صد توهم، شکار دام خیالم
ناقه به گل خفته است و بار ندارد

صاحب دل کسیت حیرانم درین غفلت سرا
آیینه یک گل زمین است و جهانی خانه خواه

صد مضامین به یکی مصرع خود گنجانند
آفرین از همه بر طبع رسای بیدل

صورت پرستی از خلق برد امتیاز معنی
هر چند کعبه سنگ است، تسکین برهمن کو؟



صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز
بود کان شاه خوبانرا نظر بر منظر اندازیم
(حافظ)

صد بوالهوس به کوره عشق تو پخته شد
داغم به آن دلیکه ز عشقت شراره نیست
(سباقی)

صد بوسه عاشقانه از لبهایم
بر چهره سنگ کوهها ببرید

(بهار سعید)

صفحه را که بود حرف لبش از رگ جان
تار شیرازه ز اوراق کتابش کردم

(امیر عمر خان)

صورت عشق دیده و باشم نقش او
هم شراب و حدتش از کوی مستان میرسد

(احسان)



صاف دل هرگز غبار خویش ننماید بکس
آنچه در آینه روشن بینی، زنگ اوست

صد مرحله طی کرد خرد در طلب اما
آخر پی ما آنطرف هوش برآمد

صبری کنیم تا ستم او چه می کند
با این دل شکسته غم او چه می کند
هر کس علاج درد دلی می کنند و ما
دم در کشیده تا ستم او چه می کند

صد شکر، متین، کلبه تاریک گزیدیم
روشن حرمش هر طرف از شعله داغ است
(استاد متین اندخویی)

صد تقاضا میکند هر روز مردم را اجل
عاشق حق، خویشان را بی تقاضا میکشد



صید دو جهان از عدل در پنجه اقبال است
پرواز نمی خواهد، شاهین ترازو ها

صد بوالهوس به کوره عشق تو پخته شد
داغم به آن دلیکه ز عشقت شراره نیست

صد هزاران چومنت آتش بیداد بسوخت
نه نشینید ز پا، دم به دم ارشاد کنید

صید ما دیوانگان تألیف چندین دام داشت
حلقه ها عمری بهم جوشید تا زنجیر شد

صورت وهمی به هستی متهم داریم ما
چون حباب آینه برطاق عدم داریم ما

صد گریبان نسخه بی رسوایییم اما هنوز
یک الف از انتخاب مشق چاکم ناله است

صبح طرب باغ محبت دم تیغ است
بسم الله اگر زخم توان چید مبارک



ردیف - ط

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی
صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست
(سعدی)

طوریم نیست، خرد و خمیرم فقط همین
کم مانده است بی تو بمیرم، فقط همین

طرحی ز موج بر دل مردابیم بکش
امشب دلم بهانه ی در یا گرفته است

طبال! بزن، بزن که نابود شدم
بر "تار" غروب زندگی، "پود" شدم
عمرم همه رفت، خفته در کوره ی مرگ
آتش زده، استخوان بی دود شدم -

(کارو)

طاعت از دست نیاید گنهی باد کرد
در دل دوست به هر حيله رهى باید کرد



ردیف - ض

ضرب دشمن اگر چه با ضرر است
زدن دوست، جانگداز تر است
(مکتبی شیرازی)

ضیافتی که در آنجا توانگران باشند
شکنجی ای است، فقیران بی بضاعت را

ضعیفان خاک و خاشاکند سیلاب حوادث را
که از شمع، آتش اول در نهاد ریسمان گیرد

ضایع مکن این دم از دلت شیدا نیست
کاین باقی عمر را بها پیدا نیست

ضعف پیری ها کجا و قوت عهد شباب
دست لرزیده، بازوی زور آورم آمد به یاد

ضعیفی در چه خاک افکنده باشد دام من یارب
که صیاد از حیا عمریست نام من نمی گیرد



میکشیم جنون صهبا، همچنین عمل دارم

می پرست ایجامد نشئه ازل دارم

همچو دانه انگور، شیشه در بغل دارم

(بیدل)

طواف کعبه دل، آمد و رفت نفس دارد

اگر صد بار از اینجا رفته باشم باز می آیم

طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی

یا همتی که از سر عالم توان گذشت

طریق دلربایی یک جهان نیرنگ میخواهد

به حسن محض نتوان پیش بردن نازنینی ها

طرب خواهی دمی ضبط نفس کن

زمانرا بلبل راحت قفس کن

طرب داشت از قید پرواز رستن

تو کیفیت رقص بسمل ندیدی



طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد

در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد

طریق کعبه و دیر، اینقدر کوشش نمی خواهد

به طوف خانه دل کوش اگر پیدا شود راهی

طریقت بجز خدمت خلق نیست

به تسبیح و سجاده و دلق نیست

طفلی و دامان مادر، خوش بهشتی بوده است

تا به پای خود روان گشتیم سرگردان شدیم

طلب صحبت خسان نکنی

تکیه بر عهد ناکسان نکنی

طمع را نباید دو چندان کنی

که صاحب کرم را پشیمان کنی

طوطی معانی ام فیض لم یزل دارم

در شکر بیانی ها منشأ عسل دارم



طفلی و مهر پدر بر خاطر من تا گذشت

شفقت بی انتهای مادرم آمد به یاد

(همنوا چغتایی)

طاعت یزدان نما و زکس مترس

دشمنت را گر بود غند و لوا

طریق عاشق آن باشد که هر گز

نیابد عاشق از معشوق حاجات

طیب من ز کنج هیچ بی تو

ضعیف و دردمند و نا توانم

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی

صدق پیش آر که ابلیس بسی کرد سجود

طفل بادیه نه استیزد و لیک

گرید او، گرچه نه بد داند، نه نیک



طارق چو بر کناره اندلس سفینه سوخت

گفتند کار تو به نگاه خرد خطاست

دوریم از سواد وطن باز چون رسیم

ترک سبب ز روی شریعت کجا رواست

(اقبال)

طریق عشق را بر عقل رجحان میدهد زاهد

عصایی بهتر از صد شمع کافور است اعمی را

طریق بنده گی ناز فضولی بر نمیدارد

تو از وضع رضا مگذر، چه مقبولی، چه مردودی

طرفه عشرتی در عشق یأس و نامرادیهاست

این چمن ز دود دل، جوش سنبلی دارد

طبع روشن از زینت، خجالتی به خود چیند

شمع داغ جانکاهست تا بسر گلی دارد

طمع به شش جهت بسته راه حاصل مطلب

جهان همه در باز است اگر گدا تو باشی



طلسم زنده گی الفت بنا نیست

نفس را یک قلم رم آفریدند

طمع به هر جا فشرد دندان ز آفتش نیست پاک چندان

به اشتباهی غرض پسندان زیان ندارد تفنگ خوردن

طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع

که سوزهاست نهانی درون پیرهنم

طفل بد خوی که از گریه شب آرام نداشت

دادمش کیفی ازان چشم و بخوایش کردم

(قاری عبد الله)

طفل اشکم مزده برهم زد و آرام نکرد

پرده چشم اگر بستر خوابش کردم

(قاری عبدالله)

طوطی باغ معرفت باشم

سخنی بشنو از کراماتم



طالب من همه شاهان جهانند و مرا

در صفاهان جگر، از بهر معیشت خون شد

طور ندا کرد که آن خسته کیست

کامد سرمست به میقات من

(مولانا)

طیره مشو، خیره مرو، ز این چمن

ورنه چو جعدان سوی ویران شوی

(مولانا)

طیب درد بی درمان کدامست

رفیق راه بی پایان کدامست

طریق عشق دشوار است، از آیین خرد بگذر

حریف کفر اگر نتوان شدن، باری مسلمان شو

(بیدل)

طبع چون ممتاز اعیان شد وطن هم غربتست

میکند حاصل گهر گرد یتیمی در محیط



طالع بیچاره من باز، هذیان میکند
 گاه خندانم کند و گاه، گریان میکند
 (همنوا چغتایی)

طریق عشق چون باشد که هر گز
 نیاید عاشق از معشوق حاجات

طالع، دُر شهوار به حق سفتی و هوشدار!
 از گفت عمل ناشده وجدان گله دارد

طالبیم من «طالب» افغانستان و خلق او
 هر که از افغان ستانست جای او در قلب ما -
 (طالب داد خواه)

طرب بهار امکان بچه حسرتم فریبد
 بیر خیال دارم، گل رنگی از قبایت

طفل اشکم، سرخط آزادیم بیطاقتی ست
 فارغ از خوف و رجای شنبه و آدینه ام



طاماطیان ز دردی ما توبه می کنند
 ما بی نفاق تو به ز طامات می کنیم
 (عطار)

طلب کردم بهر جایی رسیدم
 ز شوق تو مکان و لا مکان مست

طواف کعبه کن حاجی مرا بگذار در کوش
 که حج اکبر عاشق طواف کوی دلدار است

(جیلانی)

طَلَبْت یأس، تپیدن هوس، عشق و فاست
 کار دل نام بلاییست که من میدانم

طاقت دل نیست محو جلوه نمودن
 آینه در حیرت اختیار ندارد

طبع را فیض خموشی میکند معنی شکار
 نیست دامی جز تأمل، وحشی اندیشه را



طواف کعبه دل کن، اگر دلی داری
دل است کعبه معنی، تو گل چه پنداری

ردیف - ظ

ظن مبر کاینجا سر یک موی نامحرم رواست
موی چون در مینگنجد کرده ای سررشته گم

ظلم ماری است هر که پروردش
اژدهای شد و فرو بردش

ظهیر از مصر حسن او نسیم صبح می آید
مشام من بر بوی این پیرهن است امشب

ظالمی را خفته دیدم نیم روز
گفتم این فتنه است جوابش برده به
وآنکه خوابش بهتر از بیداری است

آن چنان بد زنده گانی مرده به



طبعی که بود آینه اش نور ادب
دور است ز ننگ کلف و چین غضب
بر فطرت کامل نستیزد اوهام
در خانه خورشید نمی گنجد شب

طبع زیبایت منور میکند بزم سخن
اختر برج ادب در آسمان مولوی

طریق عاشقی صعب است جز همت نمیخواهد
به راه عاشقی برخیز، پیدا کردنش با من

طرب می بارد از هر سو دگر خواب گرانت بس
گشا چون عندلیبان بال و پرواز شوق شیدا شو

طبع ما را عجز نقاش هزار اندیشه کرد
نا توانی مو دمید و کلک این تصویر شد

طرب بهار غفلت عرق خجالت آورد
نگذشت بی گلابم گل خنده واری آخر



ظلم و استبداد را از ما بگیر

رحم کن بر حال زار بینوا

ظالم و مظلوم در روز حساب

هر یکی ببند جزای خود جدا

ظاهر و باطن، اول و آخر

حسن جان و جهان من همه اوست

ظاهر از تقوا نسازی، تر لبت از جوی آب

لیک خون عاجزانرا میخوری اندر غیاب

پیش مردم از پر کایی نمایی اجتناب

پشت سر در خرمنت گلسازی قوده بی حساب

آفرینت ای قلندر، ترک دنیا کرده ای

(عشقری)

ظرف است بهر صورت آینه استعداد

در کوزه اگر آب است « در جوست » نمیگویم

ظلم ها بنمود دشمن در لباس دوستی

گشت بی موجب بسی را، دامنش حیوان شد



ظاهر و باطنش حدوث و قدم

صورت و معنیش و جود و عدم

هوس او، ارادت بیچون

نفس او دلیل کون فیکون

ظاهر خروشی سازش باطن جهان نازش

ای محرمان بفهمید ما زین میان کجاییم

ظهور سُرخ مینا ز خون دیده کیست

نوای ناله جام از دل تپیده کیست

ظالم کند به محبت ما دل ز کین تهی

از جیب سنگ نقد شرر می کشیم ما

ظالم شدم به رمز محبت ز عاریت

جاهل قبول بار امانت ز عاریت

در گیر و دار معرکه غرقم به عاریت

هر چند کو به کوی برندم به عاریت

آیین شر و زینت کاشانه ام هنوز



ردیف -ع

عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست

من که یک امروز مهمان توام فردا چرا؟

(شهریار)

عشق را بی دست و پای، دست و پای دیگر است

راه گم کردن درین ره رهنمایی دیگر است

عاشق مشوید اگر توانید

تا در غم عاشقی نمانید

(سنایی)

عجیبست اگر توانم، که سفر کنم ز دستت

به کجا رود کبوتر، که اسیر باز باشد؟

زمحبتت نخواهم، که نظر کنم به رویت

که محب صادق آن است که پاک باز باشد

(سعدی)

عشق، اول ناتوانان را به منزل میبرد

خار و خس را زودتر دریا به ساحل میبرد



ظاهر شود از ظلمت شب پر تو خورشید

از عارض اگر برفگنی زلف دوتا را

(عصمت بخارایی)

ظلمت به خون خویش هر سحر گهان

شمشیر آفتاب نهان در نیام شب

ظبط نفس نوید دل جمع میدهد

گر فال کوتاهی زند این رشته دانه ایست

ظالم پوشد لباس خون بافته را

تا زیر کند خصم زبون یافته را

با سنگدلان شعله خو، سختی کن

بردار به آهن، آهن تافته را

ظالم از بیدستگاهی نیست بی تمهید ظلم

در حقیقت اره شمشیر است چون دندان ریخت



عشق آنست که بلبل با رخ گل میکند
صد جفا از خار گل ببند تحمل میکند

عجب تیر کمانیست ابروانت
زدی بر دل به قربان نشانت
دعا کردم شبی را تا سحرگاه
که شاید صبح گردد با لبانت

علی در عرش بالا بی نظیر است
علی بر عالم و آدم امیر است
به عشق نام مولایم نوشتم
چه عیدی بهتر از عید غدیر است؟

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
فتنه انگیز جهان نرگس جادوی تو بود

عیش امروز علاج غم فردا نکند
مستی شب ندهد سود به خمیازه صبح

(صایب تبریزی)



عادتم داد خیال تو، که به یادت باشم
یاد من هم نکنی باز به یادت باشم

عشق باید بر زبان جاری شود
تا طیب روز بیماری شود

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

عشق برتر ز عقل و از جان است
لی مع الله وقت مردان است

(سنایی)

عقل کجا پی برد شیوه سودای عشق
باز نیابی بعقل حل معمای عشق

(عطارد)

عقل میگفت که دل منزل و ماوای من است
عشق خندید که یا جای تو یا جای من است



عشق حقیقی است مجازی مگیر
این دم شیر است به بازی مگیر

عجب تر زین ندیدم داستانی
دو تن ترسند ز بشکسته کمانی

عاقبت گرگ زاده، گرگ شود
گرچه با آدمی بزرگ شود

خر عیسی گرش به مکه برند
چون بیاید هنوز خر باشد

(سعدی)

عاشقی کار هر عیاش نیست
غم کشیدن صنعت نقاش نیست

عاشق شو و عقل را رها کن
کز عقل دنی وفا نیابی



عشق را با هردلی نسبت به قدر جوهر است
قطره بر گل شبنم و در قعر دریا گوهر است

(صایب تبریزی)

عشق یعنی حسرت پنهان دل
زندگی در گوشه ویران دل

عشق یعنی سایه ای در یک خیال
آرزویی سرکش و گاهی محال

عاشقان را بگذارید بنالند همه
مصلحت نیست که این زمزمه خاموش کنید

(معین کرمانشاهی)

عاشقان چون عهد با جانان کنند
جان شیرین بر سر پیمان کنند

عشق بازی همه کردند و کسی عیب نکرد
طشت رسوایی ما بود که از بام فتاد



عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سریش
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

عید است هر کس روی یار خود بوسد
من روی غم بوسم و غم روی من بوسد

عیب پوشی هاست در سیر تجرد پیشه گان
نقش پای سوزن ما بخیه پیراهن است

عتاب بحر رحمت جوش عفوی دیگر ست اینجا
گناه بی گناهی، چند نا بخشیدنت نازم

عرفی تو میندیش ز غوغای رقیبان
کاواز سگان کم نکند رزق گدا را

(عرفی)

عطر گل نسیم آرد، نافه از ختن آید
مرد و زن یقین دارد بوی زلف یار است این



عالم بیخبری طرف بهشتی بوده است
حیف صد حیف که ما دیر خبردار شدیم

عبادت به جز خدمت خلق نیست
به تسبیح و سجاده و دلق نیست

عشق اول، در دل معشوق پیدا میشود
تا نسوزد شمع کی پروانه شیدا میشود

عشق چیز است که دیوانه کند ما را
چرک چیز است که صد پاره کند کلاه را

علم اگر بر سر زند ماری بود
علم اگر در دل زند یاری بود

علم هر چند بیشتر خوانی
چون عمل در تو نیست نادانی

عنان مال خودت را بدست غیر مده
که حق خود طلبیدن کم از گدایی نیست



عاشق به ناسیر معشوق نگردد
 ماهی طلب آب کند گرچه غذا شد
 (غنی کشمیری)

عهد کردم که دیگر می نخورم در همه عمر
 به جز از امشب و فردا شب و شب های دگر

عید آمد و عید آمد، و آن بخت سعید آمد
 بر گیر و دهل میزن، کان ماه پدید آمد
 (مولانا)

عیب مرد مرا چگونه خواهی گفت
 تو که از عیب خویش بیخبری

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
 که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

عاشق شو و عقل را رها کن
 کز عق دنی وفا نیابی



عید است و بیا که باده ای نوش کنیم
 خوشبختی دهر را در آغوش کنیم
 این آتش جانسوز جفا را هر دو
 با آب وفا یکسره خاموش کنیم

عمر ها شد می پرستند چشم حیرت کیش من
 طفل اشکی را که هرگز پیر نتوان یافتن

عنان بگسست عمر و من همان خاک درش ماندم
 نشد این بادبان آخر، حریف لنگر عشقم

عذر دفاع مستان مسموع هیچ کس نیست
 یارب! که گیسوی چنگ افتد به پای مطرب

عکس و حضور و عیش ما خارج شخص هیچ نیست
 من زبرت کجا روم گر زبرم تو میروی

عمارتهای آب و خاک نتوان بر فلک بردن
 اگر خواهی بنای رنگ ریزی ناله برپا کن



عرض ما و من چه باشد جز به روی هم زدن
موج این دریا شکست شیشه یکدیگر است

عشق من با گل رخسار تو امروز نیست
دیر سالیست که من بلبل این بستانم

عاشق از قاضی نترسد می بیار
بلکه از یرغوی دیوان نیز هم

(حافظ)

عارفان که جام حق نوشیده اند
راز ها دانسته و پوشیده اند

(مولانا)

عشق اگر روز ازل، در دل دیوانه نبود
تا ابد زیر فلک، ناله مستانه نبود

(هما میر افشار)

عشق بریک فرش بنشانند گدا و شاه را
سیل یکسان میکند پست و بلند راه را



عشق آمد و عقل او بیچاره شد
صبح آمد شمع او آواره شد

عیب خودش به زیر تگراره
عیب دیگران با دهل و نگراره
(مثل مردمی)

عرقچین سرت گل گل زری بود
برادرهایت به کابل اردلی بود
شوم قربان شب های زمستان
که بازی ها به دور صندلی بود

(دوبیتی)

عصا بر کف مرو این ره چو کوران
چو حق ظاهر چه محتاجی به آیات

عزیزان بهر تابوتم گل سرخ از چمن آرید
شهید خونچکان عشقم ز دنیا نا امید رفتم



عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد

که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

عجب رسمی است رسم آدمیزاد

که دور افتاده را نی میکند یاد

که دور افتاده حکم مرده داره

که خاک مردگان را می بره باد

(دوبیتی مردمی)

عالمی بشنو ز «صایب» مصراع رنگین او

بسکه دارد شوق رویت بیقرار آینه را

عالمی از نرگست، ایمان مستی تازه کرد

این جنون پیمانہ کافر، صاحب دین بوده است

عاجز بیچاره پُر تقصیرم و عذرم پذیر

رو به تو آورده ام یارب تویی معبود من

(عاجز)

عاشقان را موج خون می باید از سر بگذرد

همچو گل از رنگ بیدردی مکن دستار سرخ

(وکیل زاده اندخویی)



عشق سیمرغیست کو را دام نیست

در دو عالم زو نشان و نام نیست

عشق های کز پی رنگی بود

عشق نبود، عاقبت ننگی بود

عطار روح بود، سنایی دو چشم او

ما از پس سنایی و عطار آمدیم

عشق آن باشد که غایت نبودش

هم نهایت، هم بدایت نبودش

تابکی گویم که آنجا کی رسم

کی بود کی چون نهایت نبودش

(مولوی)

عرض ما و من چه دارد جز به روی هم زدن

موج این دریا شکست شیشه ی یکدیگر است

عجب که بیخ صحبت نمی دهد باری

که بروی این همه باران شوق می باری





علف خاری ندارد جان عاشق

که جان عاشقان خمار باشد

(مولانا)

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده

حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت

ای کشته کیرا کشتی تا کشته شدی زار

تا باز کجا کشته شود ، آنکه ترا کشت

عاشقی گر زین سرو گرزان سر است

عاقبت ما را بدان شد رهبر است

عاشقی مایه شادی بود و گنج مراد

دل خالی ز محبت صدف بی گهر است

(رهی معیری)

عید رمضان آمد و ماه رمضان رفت

صد شکر که این آمد و صد حیف که آن رفت



عقل اگر در بارگاه عشق می لافد چه باک

بر در سلطان سر چندین گدا خواهد شکست

عرض مطلب نرمی گفتار انشا میکند

حرف ناموزون ما را کرد موزون احتیاج

عصمت مکن اندیشه ، ز گفتار رقیبان

کاواز سگان ، کم نکند رزق گدا را

عالم همه زین میکده بیهوش بر آمد

چون باده ز خم بیخبر از جوش بر آمد

عاشقان کشته گان معشوقند

بر نیاید ز کشتگان آواز

گر کسی وصف او زمن پرسد

بیدل از بی نشان چه گوید باز

عراق فارس گرفتی به شعر خود حافظ

بیباکه نوبت بغداد و وقت تبریز است

(حافظ)



کوری بنگر که چشم دانشور عصر

پا و سر کشتگان در آن می بیند

عرض مطلب نرمی گفتار انشأ میکند

حرف نا موزون ما را کرد موزون احتیاج

(بیدل)

عاقلان دست به زنجیر جنونم نزنید

که من این سلسله را سلسله جنبان دارم

عشق را گفتند شیرین ساز کام زندگی ست

دیدمش آن قصه هم، ناخوش مقالی بیش نیست

عشق موری بود بر سنگ سیاهی در شبی

چشم های ما فقط رنج تماشا می کشند

عاشقان پا بسر عقل نه اکنون زده اند

در ازل کوس جنون بر سر گردون زده اند



عید قربان است ای دل ، قل هو الله احد

وی نگهبان تن و جان تو الله صمد

لم یلد یار ولم یولد به هر جا دستگیر !

لم یکن حافظ ترا، ناصر له کفواً احد

عشق مهرویان اگر بد بودی ایزد در کلام

پس چرا در سوره یوسف چنین پیچیده است

عجزم، چو آب و آتش یاقوت، روشن است

یعنی که باعث تری و سوختن نیم

عقل از فسون نفس ندارد بر آمدن

بیچاره است مرد چو زن گریه میکند

عالم عجز و غرور از یکدیگر ممتاز نیست

گر همه خاکیم و گر افلاک، ناموس و همیم

عارف به دل ذره جهان می بیند

آنجا مه و مهر و آسمان می بیند



دیده ات روشن متین در بوریا آسوده ای
خرقه پوشان را به سر جز اشتیاق نور نیست
(استاد متین اندخویی)

عشقم که مرا با سرو سامان جنگست
کفرم که مرا زین دین و ایمان ننگست
نی نی منم آن شیشه که از جوش طرب
در هر طرفی که می نهندم سنگست
(میر فروغی اندخویی)

ردیف - غ

غم من رنگ دوران را عوض کرد
لباس نو بهاران را عوض کرد
بین توفان آهم را که امشب
مسیر باد و باران را عوض کرد

گریبی بس مرا دلگیر دارد
فلک بر گردنم زنجیر دارد



عالم از چشم ترم شد می فروش
زین قدر خم خانه ها آمد به جوش
آسمان عمریست مینای مرا
میزند بر سنگ میگوید خموش

عشق از ازل است و تا ابد خواهد بود
جوینده عشق بی عدد خواهد بود
فردا که قیامت آشکارا گردد
هر کس که نه عاشق است رد خواهد بود
(مولانا)

عزیزه بر سر قبر تو زار میگیریم
زدست داده توان و فرار میگیریم
عزیزه بیتو ز کف رفت طاقت و آرام
به یاد روی گلت چون هزار میگیریم
(داکتر شرعی جوزجانی)

عمرها بر لقمه خشکی قناعت کرده ام
کس زمینای توکل همچو من مخمور نیست



غیر از غن تو نیست به عالم مرا غمی
 اما غم تو را نفروشم به عالمی

غرور سرکشی در آفتابت چند بنشانند
 فروتن باش یعنی سایه دیواری انشا کن

غفلت بین ز عقل نجستم طریق نیک
 افسوس که این گهر ز کفم رایگان گذشت

غفلت هزار رنگست در کارگاه اجسام
 چون چشم خواب پا را ، مژگان بهم نباشد

غفلت بهانه مشتاق خوابت فسانه مایل
 بریده سخت ظلم است گر گوش کر نباشد

غفلت روز وداعم از خجالت آب کرد
 اشک میرفت و من بیهوش دانستم تویی

غرق گناه و عامی از امت تو ام
 بر حال ابتر من افسرده دل نگر



فلک از گردنم زنجیر بردار
 که غربت خاک دامن گیر دارد

(بابا طاهر)

غرق خون بود و نمی مرد ز حسرت فرهاد
 خواندم افسانه شیرین و به خوابش کردم

(فرخی یزدی)

غم عالم فراوان است و من یک غنچه دل دارم
 چسان در شیشه‌ی ساعت کنم ریگ بیابان را؟

(صائب تبریزی)

بیرم و بر دوشم از ندیم جوانی
 از تو چه پنهان همیشه بار ندامت

(شهریار)

غم این تنگنایم برنیاورد از پریشانی
 نفس آسودگی می‌خواست اما جا نشد پیدا

(بیدل)

غرض نقشیست کزما، باز ماند
 که هستی را نمی بینم، بقایی



غنیمت نکرده ای که شوم طالب حضور

پنهان نگشته یی که هویدا کنم ترا

(فروغی بسطامی)

غرق خون بود و نمی مرد ز حسرت فرهاد

خواندیم افسانه شیرینی و بخوابش کردم

(فرخی یزدی)

غرق دل شو تا به اسرار حقیقت واری

قعر این دریا همین با غوطه خواران آشناست

غیر ذاتش نیست « بیدل » در خیال آباد صنع

هر چه این بستند نقش و هر قدر آن ریختند

غبار انگیز شهرت نیست وضع خاکسارمن

خروشی داشتیم گم کرده ام در سرمه سایبها

غم و اندیشه در آن دایره هر گز نبود

به حقیقت که تو چون نقطه میانش باشی

(سعدی)



غفلت سرشار بر خود بیشتر بهار

همچو رندان سر گرانیها بسر دارد بهار

غبار مقدمت را توتیای چشم خود سازم

مُفرح باد دایم طینت طبع صفای تو

غنچه از رشک اسیری های من خون میخورد

حلقه های دام ما از چشم بلبل یافتند

غمم، دردم، سرشکم، ناله ام، خون دلم، داغم

نمیدانم عرض گل کرده ام یا جوهر عشقم؟

غبار ره شو و سر کوب صد حشم برخیز

شه قلمرو فقری باین علم برخیز

غفلت عالم فزود از سر گذشت رفتگان

هر کجا افسانه باشد هیچکس بیدار نیست

غنیمت است دمی چند مشق ناله کنیم

قفس به صفحه مسطر کشیده می ماند



غلام حلقه به گوش قناعت خویش است

چو مفتخوار سر از خوان مردان نکشد

غیر از نیاز و عجز که در کشور تو نیست

این مشت خاک تیره چه دارد سزای تو؟

(صایب)

غلام همت رندان بی سرو پایم

که هر دو کون نیز زد به چشم شان یک کاه

غلامانه است اشیا را قباها

میان بندگان سلطان کدامست

(مولانا)

غبار آستانش گر به نقد جان به دست افتد

به صد تعظیم بستانی عزیز من که ارزان است

(عشقری)

غفلت به چشم صاف دلان نور آگهی است

نظاره است لمعه مژگان آفتاب

(بیدل)



غریق رحمت ایزد کسی باد

که کاتب را به الحمدی کند یاد

غم را ز من نبود جدایی، مرا ز غم

هر جا که بوده ایم بهم بوده ایم ما

(فضولی)

غزل رودکی وار نیکو بود

غزلهای من رودکی وار نیست

(عنصری)

اگر چه بیچیم به باریک لفظ

بدین پرده اندر مرا بار نیست

(عنصری)

غلام همت والای بابہ خار کشم

که خار غم کشد و منت خسان نکشد

(ضیاً قاریزاده)



غریب شهرم و از گوشه های دور منم

ز ملک مردم با غیرت و غرور منم

(ثنا)

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

زهر چه رنگ تعلق پذیرید آزاد است

(حافظ)

غم جهان مخور و پند من مبر زیاد

که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است

(حافظ)

غبار هرزه دو دشت آفتی چه بلاست

ترا که گفت ز خاک ره عدم بر خیز

غربت صحرای امکانت دو روزی بیش نیست

از وطن یکباره گشتی اینقدر غافل چرا؟

غرق خون بود نمی مرد ز حسرت فرهاد

خواندم افسانه شیرین و به خوابش کردم



غم عشق تو آن گنج خرابست

که مستور است در ویرانه دل

(مولانا)

غوغا کند این نظم کنون در دل یاران

چون است « رفیع » گوهر از کان بیدل

(سمیع رفیع)

غیر من زین قلم حیرت حبابی گل نکرد

عالمی صاحبدل است اما کسی بیدل نشد

غمم، درد دلم، آه حزینم

نبودم، نیستم، گر هستم اینم

غبارم را امید دامنی نیست

ندانم بر سر خود کی نشینم

غنی آن سخنگوی بلبل صغیر

نوا سنج کشمیر مینو نظیر

(اقبال لاهوری)



غمگین نشوی زآنکه سهیلت زده سیلی

سیبی که سهیلش نزنند رنگ ندارد

غرض، کرشمه حسن است، ورنه حاجت نیست

جمال دولت محمود را به زلف ایاز

غزل سرایی ناهید صرفه ای نبرد

در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

(حافظ)

غزل گفتمی و دُر سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که به نظم تو افشانند فلک عقد ثریا را

ردیف - ف

فکر جان نیست مرا، تا خورم اندوه جهان

آنکه را نیست غم سر، چه غم سامانش

فرستادم به کویش قاصد و بی طالعی بنگر

که خود با یار خود بیگانه ای را آشنا کردم

(آشفته ایرانی)



غفلت نوای حسرت دیدار نیستم

در پرده چکیدن اشکم ترانه ایست

غنچه سان هستیم چندی در گلستان وجود

باغبان داند ز هستی معنی گل چیده نم

غم و شادی ندارد پا و سر زین ماجرا بگذر

چو مخمل تهمت بیداری ما خوابها دارد

غیبت ظالم گزندش کم میندیش از حضور

نیش عقرب نردبانها حاصل از دم کرده است

غافل از معنی نیم لیک از عبادت چاره نیست

هر چه لیلی گویدم باید ز محمل بشنوم

غنا مفت هوس گر نام آسودن نمی گیرد

غبار دامن افشان سحر دامن نمی گیرد

غوث جهان قطب زمان محبوب سبحان بوده است

پیر طریق انس و جان محبوب سبحان بوده است





فصل گل و طرف جویبار و لب کشت

با یک دو سه دلبری حور سرشت

پیش آر قدح که باده نویشان صبوح

آسوده ز مسجند و فارغ ز بهشت

فریب تربیت دست باغبان مخور ایگل

که آب میدهد، اما گلاب می خواهد

فرو تن بود هوشمند گزین

نهد شاخ پُر میوه سر بر زمین

فیض حلاوت از دل بی کبر و کین طلب

زنبور را ز خانه بر آر انگبین طلب

(بیدل)

فرزند اگر چه عیب ناک است

در پیش پدر ز عیب پاک است

فرزند کسان نمی کند فرزندی

گر طوق طلا به گردنش بر بندی



فرق است میان آن که یارش در بر

با آن که دو چشم انتظارش بر در

فکر شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را

عشرت امروز بی اندیشه فردا خوش است

(صایب تبریزی)

فاصله با آرزو های ما چه کرد

کاش میشد در عاشقی هم توبه کرد

فراموشم مکن چون من فراموشت نخواهم کرد

تو در من آتشی هستی که خاموشت نخواهم کرد

فریب عشق به دعوی اشگ و آه مخور

که درد و داغ بود عاشقان شیدا را

(شهریار)

فیض آب دیده نتوان یافت، در آب وضو

کاشکی زاهد به جای ریش، مژگان تر کند



فقدان آن دو اصل نمودار فترت است

در دیده بصیرت و صدق و صفا نگر

فلک هر چند در خاک عدم ریزد غبارم را
سحر گل چیند از جیبم دمی کان شهسوار آید

صاف دل هرگز غبار خویش ننماید بکس
آنچه در آینه روشن بینی، زنگ اوست

فریاد که در عالم تحقیق کسی نیست
یک خانه عنقااست که آنجا مگسی نیست

فرصت گذشته چسان؟ تا ختن دهد به عنان
این قدر بفهم و بدان! آنزمان کنون نشود

فرصت اشک شمع رفت ای دم صبح عبرتی
خنده دیت نمیشود گریه شهید کرده ایم

فرییم میدهد آسودگی ای شوق تدبیری
برنگ غنچه خوابی دیده ام ای صبح تعبیری



فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر

فضل خداوند که برابر شود
خوانده و نا خوانده، برابر شود

فلک خاصیت شاگرد شیشه گر دارد
هزاران دل شکند، تا یکی بدست آرد

فتوت چیست، داد خلق دادن
به پای دستگیری ایستادن

فارسی بین تا بینی نقش های رنگ رنگ
بگذر از مجموعه اردو که بیرنگ منست

(غالب)

فارسی بین تا بدانی کاندر اقلیم خیال
مانی و ارژنگ و آن نسخه از ننگ من است

فیض معنی در خود تعلیم هر بی مغز نیست
نشه را چون باده نتوان در دل پیمانہ ریخت



فصل گل می گذرد هم نفسان بهر خدا

بنشینید به باغی و مرا یاد کنید

فیض خدا که در دل آگاه میرسد

ایدل! بهوش باشی که نگاه میرسد

فرصت کمین وعده فردا دماغ کیست

ای گل بهار رفت، برای خدا بخند!

(بیدل)

فصل بهار و خزان خوشنما

برخ مهتاب تو عطر صبا

(سرشک)

فخرم بر آن رسول که اسمش محمد است

بیشک شفیع روز جزا آن پیغمبر است

(سنایی)

فیض از کرمت یافته هر شاه و گدایی

کان کرم و بحر عطا ابر گهر بار

(عایشه درانی)



فهم ناقص، رمز قرآن محبت دنیاست

ورنه یکسر ناله دل مدد بسم الله بود

فانی شو ازین هستی ایدوست بقا اینست

زان راه هوا تا کی راهت بخداست

فر ما غمزه ات را، تا خون من بریزد

ورنی سینینگ ایلینگدین، من یارغی گه با رر من

(تک بیتی ملمع مولانا)

فریاد و فغان، گریه و ناله و آه

این ها هوس است عشق چیز دگر است

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

فارغ از اندیشه «اغیار» شو

قوه خوابیده ای بیدار شو





فطرت «بیدل» همان آیینی بی معجز نماست
هر سخن کز خامه اش میجوئد الهام است و بس

فُرصت اینجا ترانه عنقااست

گر توقف کنی شتاب فروش

(بیدل)

فضای امن نمانده، به مرز و بوم چمن

به مرغکان ز لانه، پریده می نگریم

(ب. بخاری)

فدا کن جان اگر خواهی که عمر جاویدان یابی

فنا شو از وجود خود اگر عشق بقا داری

فتادم در گلستان خرابات

بچیدم گل ز بوستان خرابات

فرو رفتیم به گرداب حقیقت

چونین غرقم به طوفان خرابات

(اسد الله روان)



فاطمه چادر علم کن روبه دشت کر بلا
نعره توحید بر آر اسلام به هر جا مرده است

(خلیلی)

فدای خاک پای دوستانش باد جان من

شوم قربان هندوی که گوید شاه جیلانی

(شایق جمال)

فرشته آدمی دیوان و پریان

ز تو زیر و زیر چون رای مستان

(مولانا)

فضل خداوند که برابر شود

خوانده و ناخوانده، برابر شود

فریاد که در مکتب بی حاصل

یک نسخه نیرزید به گرداندن کاغذ

(بیدل)





فصل بهار میرسد کوه نگر، کران نگر
سبزه چمن چمن ببین، لاله جهان جهان نگر

فکر سودای تو پنهان نشد از بستن لب
گنگ را خواب خوش از چهره نمایان باشد

فصل گل می گذرد هم نفسان بهر خدا
بنشینید به باغی و مرا یاد کنید

فرصت کمین وعده فردا دماغ کیست
ای گل بهار رفت، برای خدا بخند

فریاد شوق دیگر از آن لاله بر نخاست
و آن خار و خس فگنده شد آخر در آذری

فطرت نمی پسندد منظور جاه بودن
تا استخوان به مغز است باب هما نباشد

فرصت شمر منتظر لغزش پایبست
سعی قدم اکنون به نفس بست مدارم



فرصت هستی ندارد دستگاه انتظار
مفت امروزیم پس ای وعده فردا بیا!

فسردگیهای ساز امکان ترانه ام را عنان نگیرد
حدیث طوفان نوای عشقم خموشی از من زبان نگیرد

فتاده یی را ز خاک بردار و یا مبر نام استطاعت
کسی چه گیرد ز ساز قدرت که دست واماندگان نگیرد

فقر ما آیینهُ رمز هو الله است و بس
فیض این خاک از هزاران سیر نتوان یافتن

فرو رفت جم را یکی نازنین
کفن کرد چون کرمش ابریشمین

(سعدی)

فقر نازد که بخیرید نظر دوخته
جاه بالذ که به سامان حشم می آیی



فلک هنگامه بی تمثال زشتی های ما دارد
ز خود بینی گر آینه ما نیست منظورش

فرمای غمزه ات را، تا خون من نریزد
ورنه سبیننگ ایلینگدن ، من یارغیگه بارر من
(تک بیتی ترکی دری ملمع مولانا)

فضل خدا ی را که تواند شمار کرد
یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد
آن صانع قدیم که بر فرش کاینات
چندین هزار صورت الوان نگار کرد

فسانه شد و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر
حدیث آنکه سکندر کجا رسید و چه کرد
ز بس شنیدن آن گشته خلق را از بر

فسونگر داند آن خاکی که از وی بوی مار آید
شناسم بوی زلفت را اگر در مشک تر پیچی



فیض رحمت بر همه از چشم تر دارد بهار
آستین پر یکسر از نقد گهر دارد بهار

فریاد که ما بی خبران گرسنه مردیم
با هر نفس از خوان کرم بود صلاها

فقر بهر جا کشد دامن اقبال ناز
چرخ بصد اطلس پینه یک زنده است

فریاد! که نی رفیق ماند و نه ندیم
یک یک رفتند زین گلستان چو نسیم
اکنون! چه کنم اگر نالم « بیدل »

منقار دلی بود که کردیم، دو نیم

فنا در موی پیری گرد آمد آمدی دارد
بگوش من پیامی هست از طرف بناگوشم

فسردن خوشتر است از منت شوراندن آتش
حنا بوسد کف دستی که دست من نمی گیرد



ردیف - ق

قدح کرد روزی ز مینا سوال

که ای از تو روشن دل و جد و حال

قلب من موقع اهدا به تو ایراد نداشت

مشکل از توست اگر پس زده پیوندش را

قصه ی عشق بگوش من دیوانه چه خوانی؟

بس کن افسانه و خوابم کن و بگذار بمیرم

قسم بر جامه عشقی که از مهرت بتن دارم

فراموشت نخواهم کرد تا جان در بدن دارم

قاصدان را یک قلم نومید کردن خوب نیست

نامه ما پاره کردن داشت گر خواندن نداشت

قاصدک حرف دل را تو فقط می دانی

نامه عاشقی را تو فقط می خوانی

قاصدک هیچ کس با من نیست

همه رفتند، تو چرا می مانی؟؟



نه من دودم، نه تو بادی، نه من زلفم، نه تو شانه

که من چون بیشتر پیچم تو با من بیشتر پیچی

(ملا شیدا)

فغان از جور گردون ستمکار

که جز آزار مردم نیستش کار

بجز رسم جفا او را هنر نیست

ز آیین وفا او را خبر نیست

فریاد که در مکتب بی حاصل امکان

یک نسخه نیرزید به گرداندن کاغذ

فهم سخن را چون نکند مستمع

قوت طبع از متکلم مجو

فروغ افزای این کاشانه باشد آفتاب دین

نشیمنگاه نیکان باد اینجا تا دم محشر





قفس تنگ فلک، جای پرافشانی نیست
یوسفی نیست در این مصر که زندانی نیست

قصه ی انگشتی بی مثلما اما بی نگین
دوستان از دست من شرمندگی ها می کشند

قامتم هر قدر رعنا تر شود، خورشید و ماه
سایه ام را بیشتر بر خاک دنیا می کشند

قامت خم گشته پیران نشان مرگ نیست
یک کمان، صد تیر را در خاک پنهان میکند

قدم نا مبارک محمود
گر به دریا رسد برآرد دود

قطره آبی نخورد ماکیان
تا نکند رو به سوی آسمان

قوی تر شو، اگر راحت جهان طلبی
که در نظام طبیعت ضیف پامال است



قسمت این بود که کامم ز تو حاصل نشود
ورنه زین بیش شب و روز دعا نتوان کرد

قفس دیدم رهایی یادم آمد
تو رفتی بی وفایی یادم آمد

قیامت بی حسین غوغا ندارد
شفاعت بی حسین معنا ندارد

حسینی باش که در محشر نگویند

چرا پرونده ات امضاء ندارد

قیامت قامت و قامت، قیامت
قیامت می کند این قد و قامت

موذن گر ببیند قامتت را

به "قد قامت" بماند تا قیامت

قطره اشکیم اما در درون دل نهان
گر به سوی دیده ره یابیم دریا میشویم

(مسکین بخارایی)



بر گرد پیاله آیتی هست مقیم

کاندر همه جا مدام خوانند آنرا

(عمر خیام)

قطره یی باران بودیم پروریدی در کنار

روشنی دانه ما بهره ور از کان تست

قُلُوم کاینات و هر چه دروست

جوش بیتابی حقیقت اوست

قانع صفتان « بیدل » برماییده قسمت

چون موج گهر بالند از خوردن پهلوها

قلمکش را اگر مقصد نشد حاصل دراین گیتی

جهان غصه و غم، یکقلم، بر باد میخوایم

قهرمان عشق هر جا مجلس آرایی کند

چینی مو دار میداند سر فغفور را



قطع راه زندگی، بیدل نمیخواهد تلاش

بیقدم زین انجمن چون شمع کم کم رفته

قطع امید کرده، نخواهد نعیم دهر

شاخ بریده را نظری بر بهار نیست

قیامت کرد گل در پیرهن بالیدنت نازم

جهان شد صبح محشر زیر لب خندیدنت نازم

قدح به بزم تو یا رب سر بریده کیست

که شیشه هم به گلوی بریده می ماند

قیاس از خویش کن احوال عالم

ز خود بیرون مدان تمثال عالم

قطره ها از ضبط موج آینه دار گوهر اند

تا شود روشن که سعی خاموشی بیهوده نیست

قرآن که مهین «بزرگ» کلام خوانند آنرا

گه گاه، نه بر دوام خوانند آنرا



قلم به نیک و بد خلق در ازل رفته است

به گفتگوی خلاق دگر نخواهد شد

قصه عشق بر اهل خرد نتوان گفت

گفت منصور و بدین جرم سر دار برفت

قاصد و نامه و پیغام، تپشهای دل است

محو دل باش کزین کوچه، خبر می آید

قبای زنده گانی چاک تاکی

چو موران آشیان در خاک تا کی

به پرواز آ و شاهینی بیاموز

تلاش دانه در خاشاک تاکی

قامت رعناي شان دانی چرا سایه نداشت

پای تا سر نور مطلق جسم و جان مصطفی ست

(عشقری)

قبای آرزو تنگ است و جسم مطلبم فربه

ز عریانی چو مجنون میزند سر در بیابانش

(دهقان)



قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه گفت

گفت با هجرم بسازد، گفتمش، دیگر چه گفت؟

قلب مؤمن که بود عرش معلی خداوند

بس جلیل است و رفیع است و در املاک نگنجد

قسم بر گیسوان عنبرینش

گرفتارم به زلفان محمد

قلب شدم ز روح او، بحر شدم ز نوح او

تا برسد فتوح او، من نه منم، نه من منم

قربان خدا، که سنتش قانون است

حاکم به جهان و جمله گردون است

هر نیک و بدی که از کسی سر بزند

بر او برسد، چه کم و یا افزون است

قربان شوم خدا را یک بام و دو هوا را

این سوی بام سردی، و آن سوی بام گرمی



قومی به هنر هوا سوارند امروز

تو از خر لنگ خود نماندی هرگز

(خوبی)

قطره اشک مرا آن همه بر خاک مریز

که به یاد لب لعل تو شرابش کردم

(شایق جمال)

قد خمیده او را به چشم کم منگر

که تیر خار به جز پشت این کمال نکشد

(ضیا قاریزاده)

قبله اجساد باشد روح پاک صادقان

نیست گرد آلود هرگز دامن افلاک ما

(انصاری)

قتل ارباب هوس بر اهل دل مکروه نیست

گر خون گاو سازد برهنم ز نار سرخ



قاصر شده لوح و قلم از وصف جمالت

با سایل در گاه تو سلطان شده محتاج

(ع. درانی)

قوت پرواز در آسایش بال و پر است

هر قدر خاموش باشی ناله کامل میشود

(بیدل)

قدرت به جز اخلاق ز مردان نپسندد

گیرایی اگر دست دهد، ترک حسد کن!

قد خم گشته را تا میتوانی وقف طاعت کن

باین قلاب صید ماهی دریای رحمت کن

(بیدل)

قومی سوی آسمان پریدند به علم

در بحر چو ماهیان خزیدند به علم

(خوبی)



ز رخسارت برای بوسه کردن
عجب لعل بدخشان آفریدند
(دوبیتی از گرد آوریهای داکتر روان فرهادی)

قدر زانو اندکی زین بیش بایستی شناخت
بر در دل حلقه زد اکنون « بیدل » پیر شد

قدت سرو و دلت شاد و وجودت بی بلا باشد
الهی هر کجا باشی نگهدارت خدا باشد

قاصد ملک فراموشی کسی چون من مباد
نامه ای دارم که هر جا می برم گم میکنم

قبله وصال عشق در نگاه مجنون بین
لیلی یی عزیز ایدل شهرت دگر دارد

قطره سامانیم اما موج دریای کرم
دارد آغوشی که آسان میکند دشوار ما

(بیدل)



قطره ما چون حباب، سینه دریا شکافت
همت پرواز ما، خنده طوفان کیست؟

قامت فکر دوتا گشت بحل سخنش
زین جهت از همه بالا ست فضای بیدل

قرنها باید که تا از نسل آدم نطفه یی
بو العلاً گردد یا که ویس قرن

(سنایی غزنوی)

قضا نقش یوسف جمالی نکرد
که ماهی گورش چو یونس نخورد

(سعدی)

قصه رنج گدا دختر چسان کردی بیان
آه که از جور فلک، ملک گدا باران شد

قد سروت خرامان آفریدند

لب لعلت ز مرجان آفریدند



قطع شد راه جوانی کار با پیری فتاد
نی شکست اما اکنون از چنگ می باید گذشت

قماشی از حیا دارد قبای نازک اندامی
که بوی یوسف از شوخی به پیراهن نمی گیرد

قانون روزگار بود همچو گرد باد
جز خاک و خس زمانه به بلا نمی رود

(صایب تبریزی)

قاسم سخن کوتا کن، بر خیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فگن مردار پیش گرگسان

قوی باطن از دانش معنوی
برون نیز از علم ظاهر قوی
پر از نور عرفان دل آگهش
سر عارفان گشته خاک رهش



قمری یک سرو باش و عندلیب یک چمن
میشوی پروانه گرد شمع هر محفل چرا؟

قانع به جام وهمیم از بزم هستی ای کاش
قسمت کنند بر ما، از یک حباب نیمی

قصه دل عیان مکن، فاش به این و آن مکن
غصه ز ناکسان مکن، گل به کنار خار بین

(استاد قربت)

قدسیان نظاره بر اوج گلشن میکنند
بر زمین گویی ز گل خلد دگر دارد بهار

قدر بحر رحمت از کم همتی نشناختیم
از غرور خشکی دامن جبین ها تر گشت

قابل شایستگی چیزی به از تسلیم نیست
سجده گر خود سهو هم باشد عبادت میشود



کاش عکسی ز تو در خانه ی ما قاب شود

دل من از طلب روی تو شاداب شود

(بابا طاهر)

کف پا به هر زمینی که رسد تو نازنین را

به لب خیال بوسم همه عمر آن زمین را

(میر تشیبهی)

کاش میشد که پریشان تو باشم

یا نباشم یا از آن تو باشم

(سلمان هراتی)

کوی عشق است این که در هر گام صد عاقل گم است

تا قیامت جان فراموش است و این جا دل گم است

خود چه راه است این که در صد سال یک منزل نیافت

آن که در هر نیم گامش طی صد منزل گم است

کم نامه ی خاموش برایم بفرست

از حرف پر مگوش برایم بفرست



ردیف - ک

که می آید بسر وقت دل ما جز پریشانی؟

که می گیرد بغیر از سیل راه منزل ما را؟

کعبه یک سنگ نشانی است که ره گم نشود

حاجی احرام دگر بند بین یار کجاست

کمند مهر چنان پاره کن که گر روزی

شوی ز کرده پشیمان، بهم توانی بست

کس دل نمی دهد به حبیبی که بی وفاست

اول حبیب من به خدا بی وفا نبود

کس با لب پر خنده ندید ست مرا

روزی که فلک کرد مرا از تو جدا

کی باشد و کی، که باز آییم سویت؟!

چون سرمه کشم به دیده خاک کویت؟!

تو چون گل خندان شوی از شادی و من

پروانه صفت کنم دما دم بویت



کاسه چشم حریفان پُر شد
تا صدف قانع نشد پر درُ نشد

کاسه چینی که صدا میکند
خود صفت خویش ادا میکند

کله یز را پیسه دادم بهر کله ، پاچه داد
هر که با نا جنس سودا میکند پا میخورد

کار امروز به فردا مفعن
یا ز دیوان قضا خط امانی به من آر

کامل هنران در وطن خویش غریبند
در بطن صدف گوهر شهوار یتیم است

کند هم جنس با هم جنس پرواز
کیوتر با کیوتر ، باز با باز

کند هم جنس با هم جنس پرواز
کیوتر با کیوتر ، زاغ با زاغ



دارم خفه می شوم در این تنهایی
لطفاً کمی آغوش برایم بفرست

کم زندگی مرا نمایش بدهید
تابوت برای من سفارش بدهید
باید بروم گور خودم را بکنم
لطفاً دو سه سطر مرگ را کش بدهید

کشتزار ما نبیند آفت لب تشنگی
ابر اگر خشکی نماید دیده ی پر نم که هست
(پژمان بختیاری)

که می گوید که رنج دی سر آمد
که می گوید بهاری از در آمد
لباس لرزه بر اندام دلهاست
که دیوی رفت و دیوی دیگر آمد

که بازار چندانکه آگنده تر
تُهیدست را دل پراگنده تر





کی توانم شعلهٔ عشق تو را در دل نهفت
شمع روشن در میان شیشه پیدا می شود

(ظهیر فاریابی)

که بی قطع نفس ایمن شدن نیست
وگر نه خاموشی هم بی سخن نیست

کار دنیا بسکه مشکل بود عقبی ریختند
وعدۀ امروز خون شد رنگ فردا ریختند

کسی نمیداد در این بحر عمیق
سنگریزه قدر دارد یا عقیق

کیم من تا بنام بر خود از اندیشهٔ نازت
بخود نازیدن نام، بخود نازیدن نام

کی رفتهٔ زدل که تمنا کنم ترا
کی غایبی ز دیده که پیدا کنم ترا



کی رسد دست نیاز ما به پای ناز تو
دامن لیلی بلند و دست مجنون نارس است

کار هر خر نیست خرمن کوفتن
گاو نر میخواهد و مرد کهن

کباب خام سوز آتش حسرت دلی دارم
که هر جا بینوایی سوخت دودش سر کشید اینجا

کام دل گل دامن، آرزو طرب خرمن
چشم بیدلان روشن، مزد انتظار است این

کشتی دشمن اگر خواهد خدا، خواهد شکست
موج اگر نتوان شکستن نا خدا خواهد شکست

کششی که عشق دار د، نگذاردت بدینسان
به جنازه گر نیایی، به مزار خواهی آمد

(امیر خسرو بلخی دهلوی)



کتاب عشق را جز یک ورق نیست

در آنهم نکته جز نام حق نیست

کاملی گر خاک گیرد زر شود

ناقص از زر برد خاکستر شود

کوس « طبل بزرگ » شه خالی و بانگ خلخلش درد سر است

هر که قانع شد به خشک و تر، شه بحر و بر است

(میر علیشیر نوایی)

کنگر ایوان شد، کز کاخ کیوان بر تر است

رفته دان کش به دیوار حصار دین در است

کز نیستان تا مرا ببریده اند

از نفیرم مرد وزن نالیده اند

کیست مادر؟ آنکه در دستش کلید کوثر است

هم بهشت جاودانی زیر پای مادر است

کیست مادر؟ آیت رحمت برای مرد و زن

آنکه مهرش هم منور تر ز مهر مادر است

(حیا)



کفری چو منی گزاف آسان نبود

محکم تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آنهم کافر

پس در همه دهر یک مسلمان نبود

(ابن سینا)

کلک ها جمع شوید بیا بریم پیش خدا

یا علاج سر ما کن یا علاج مگس ها

کس نخارد پشت من

جز ناخن و انگشت من

کس نگوید که دوغ من ترش است

لیک رندان چشیده می گیرند

کمال عشق را پروانه دارد

که هیچ از سوختن پروا ندارد

کلید گنج سعادت زبان خموشیست

صدف به مزد خموشی گهر ز نیستان یافت



کباب خام سوز آتش حسرت دلی دارم
که هر جا بینوایی سوخت دودش سر کشید اینجا

کرم چون خام شد تمیز نیک و بد نمیداند
محبت بر سرم هم زد اکسیری به تاریکی

کجا رویم که سر منزلی بدست آریم
چو خط دایره انجام ما هم آغاز است

کسی را که کاهل بود گنج نیست
که اندر جهان سودی رنج نیست

(فردوسی)

کیفیت مو داشت گل شیب و شبابت
پیش از کفن این جلوه سیه پوش برآمد

کمالی برده ای گویا به نقد اعتبار خود
که بر هر جنس می پیچی و می گردی خریدارش



کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن
که روز کار طیب است و عافیت بیمار

کس بدین منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مر زبان پارسی را هست با این نوع بین
(مروزی)

کی رفته ز دل که تمنا کنم ترا
کی غایبی ز دیده که پیدا کنم ترا

کتابخانه عالم ورق ورق جستم
خط تو دیدم و گفتم که مدعا اینجاست

کرشمه تیغ و مژه خنجر و نگاه الماس
شهادت ار طلبی دشت کربلا اینجاست

کار روبه نبود عشق که روبه را
حمله شیر نر و کبر پلنگی نبود



کوی عشق است و همه دانه و دام است اینجا

جلوه مردم آزاد، حرام است اینجا

(زیب النساء)

کتاب وصف ترا، آب بحر کافی نیست

که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم

کوکب بختم که بود از وی نور آسمان

بنگر ای مه کز فراق در زمین است این زمان

(منیجه)

کجا رفتی فدایت ای دل و دینم کجا رفتی

بیا که بیتو خواب مرگ می بینم کجا رفتی

(محمد هارون راعون)

کو آن کسی که درک زبان گداز کرد

چون شمع انجمن به شبستان نشسته است

(محمد اسلم گداز)



کسی کو کعبه دل پاک دارد

کجا ز آلوده گی ها پاک دارد

کار امروز به فردا نگذاری زنهار

که چو فردا برسد نوبت کار دگر است

کیفیت روز و شب را ز افلاک بپرس

گر می در خم نیابی؟ از تاک بپرس

تا چند سراغ رفتگان خواهی کرد؟

باران همه حاضرند، از خاک بپرس

(بیدل)

که پروردگارا توانگر تویی

توانا و درویش پرور تویی

یکی را بر آری و شاهی دهی

دگر را ز شاهی به ماهی دهی

کوکب بختم که بود از وی نور آسمان

بنگر ای مه کز فراق در زمین است این زمان





گاهی به نوشخند لب‌ت را اشاره کن
ما را به هیچ صاحب عمر دوباره کن

گر ز آزدن من هست غرض مردن من
مردم آزار مکش از پی آزدن من

گرفتم در حضور خلق نتوانی سخن گفتن
به ما از گوشه چشمی نگاهی میتوان کردن
(والی کردستانی)

گفته بودم که اگر بوسه دهی توبه کنم
و دگر بار از این گونه خطاها نکنم
بوسه دادی و چو برخاست لب‌ت از لب من
توبه کردم که دگر توبه بی جا نکنم

گاهی به نوشخند لب‌ت را اشاره کن
ما را به هیچ صاحب عمر دو باره کن

گرچه رفتی ز دل‌م، حسرت روی تو نرفت
در این خانه به امید تو باز است هنوز
(عماد خراسانی)



کلید گنج سعادت زبان خموشیست
صدف به مزد خموشی گهر ز نیستان یافت

ردیف - گ
گر رسد جان به لبم دل ز تو نتوان برداشت
عشق دردیست که پیدا نشود درمانش

گفتم ار عاشق شوم، گاهی غمی خواهم کشید
من چه دانستم که بار عالمی خواهم کشید

گویی از تقدیر تلخ‌م باخبر بودم ز پیش
مادرم میگفت من مشکل به دنیا آمدم

گویند دل به آن مه نامهربان مده
دل آن زمان ربود که نامهربان نبود
(اصلی قمی)

گرچه کردم ذوقها از آشناییهای او
انتقام از من کشید، آخر جداییهای او
(وحشی بافقی)



گویند رمز عشق مگویند و مشنویید
مشکل حکایتی ست که تقریر می کنند
(حافظ)

گفتمش نقاش را نقشی بکش از زندگی
با قلم نقش حبایی بر لب دریا کشید

گرچه از خاطر وحشی هوس روی تو رفت
وزدش آرزوی قامت دلجوی تو رفت
شددل آزرده و آزرده دل از کوی تو رفت
بادل پرگله از ناخوشی خوی تو رفت

گردش چرخ، بد و نیک ز هم نشناسد
آسیا تفرقه از هم نکند گندم و جو
(صایب)

گلی از شاخه ها چیدم برایت
زدم بوسه به یادت بی نهایت
اگر قاتل تو را کشت ای قناری
بگو آخر، که گیرد خونبهایت

۴۳۴



گفتمش نقاش را از زندگی نقشی بکش
با قلم نقش حبایی بر لب دریا کشید

گر چه میدانم نمی آیی ولی هر دم ز شوق
سوی در می آیم و هر سو نگاهی میکنم
(هدایت طبرستانی)

گفتم به کام وصلت خواهم رسید روزی
گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی

گر مذهب مردمان عاقل داری
یک دوست بسنده کن که یک دل داری

از گر چه یاران فارغند از حال ما
از من ایشان را هزاران یاد باد

گوهر خود را مزین بر سنگ هر نا قابلی
صبر کن پیدا شود گوهر شناس قابلی

۴۳۵



گر فاش شود عیوب پنهانی ما
 ای وای به خجلت و پریشانی ما
 ما غره به دین داری و شاد از اسلام
 گبران متنفر از مسلمانی ما

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم
 گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم

گفتم کمی از بهار خون حرف بزن
 از غیرت شهر واژگون حرف بزن
 وقتی پدرم شهید شد مجنون بود
 آقای معلم از جنون حرف بزن!

گفتم مرو به جز دل من در دل کسی
 گفتا که این خرابه کجا قابل من است

گلی که خود بدادم پیچ و تابش
 به اشک دیدگانم دادم آبش
 در این گلشن خدایا کی روا بود
 گل از ما، دیگری گیرد گلابش



گفتم که ای غزال! چرا ناز میکنی؟
 هر دم نوای مختلفی ساز میکنی؟
 گفتا: بدرب خانه ات ار کس نکوفت مشت:
 روی سکوت محض، تو در باز میکنی؟

(کارو)

گرچه همچون خم می در جوشم
 خون دل میخورم و خاموشم

گفتی اندر خواب بینی بعد این روی مرا
 ماه من، در چشم عاشق آب هست و خواب نیست

گرچه از هجر تو من پژمان و بیمارم هنوز
 درکمند زلف مشکینت گرفتارم هنوز
 گرچه مویم شد سپید از نامرادیهای دهر
 باز وصلت را بجان و دل خریدارم هنوز

گرچه دوری می کنم بی صبر و آرامم هنوز
 می نمایم اینچنین وحشی ولی رامم هنوز



گر همچو من افتاده ی این دام شوی
ای بس که خراب باده و جام شوی
ما عاشق و رند و مست و عالم سوزیم
با ما منشین و گرنه بد نام شوی

کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه باشد در نوشتن شیر ، شیر

گویند بهشت عدن با حور خوش است
من می گویم که آب انگور خوش است
این نقد بگیر و دست از آن نسبه بدار
کاواز دهل برادر از دور خوش است

گویند که دوزخی بود عاشق و مست
قولی است خلاف دل در آن نتوان بست
گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود
فردا باشد بهشت همچون کف دست

گردن کشان عالم محتاج در گه تست
امواج بحر گوید در هر کنار یا غوث



گذشت از مردمی، آنکس که از جهل
بپای مردم دون ، آبرو ریخت

گفتی که اختیار کنم ترک یاد او
خوش گفته ای ولیک بگو اختیار کو؟

گو بهار دل و جان باش و خزان باش ارنه
ای بسا باغ و بهاران که خزان من و توست

که گه اگر زکات لب بوسه دهی به بنده ده
تا به خراج ری زخم لاف عطای چون تویی

(خاقانی)

گر سفر کردند یارانم سعادت یار ایشان
آن که رفت آسود، مسکین من که افتادم به دامی

گرد بازارچه ی عشق بگردم، که در او
عافیت سینه فروش و بلا دشنه گر است



گفت پیغمبر به آواز بلند

با توکل زانوی اشتر ببند

گر گران و گر شتابنده بُود

آنکه جوینده است یابنده بُود

گفت چشم تنگ دنیا دار را

یا قناعت پُر کند یا خاک گور

گوش پیدا کن چو « بیدل » از کتاب خاموشان

معنی کز هیچ کس نتوان شنود آورده است

گلی را در میان آب دیدم

که تا روز جزا اشکم گلابیست

گدا از بس ندیده قدر و احسان

هلال عید را خواند لب نان

گر بدست خود دهی خرمای تر

به که بعد از تو دهند خروار زر



گر رانده است نامم تو خوانده اش توانی

داری به نزد سبحان عز و وقار یا غوث

گردون نگری ز قد فرسوده ماست

جیحون اثری ز اشک آلوده ماست

دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست

فردوس دمی ز وقت آسوده ماست

گمانم در حقش باطل برآمد

چها دیدم، چها دانسته بودم

گفت پیغمبر به اصحاب کبار

تن میپوشانید از باد بهار

گفت پیغمبر به اصحاب بعد از آن

تن بیپوشانید از باد خزان

گر بماندیم زنده بر دوزیم

جامه کز فراق چاک شده

وز بمیریم عذر ما بپذیر

ای بسا آرزو که خاک شده



که از وحدت نفس راندم که از کثرت جنون خواندم
شنیدن داشت هذیانی که من نغزوده میگفتم

گنج مقصد از رنجش ساعی بیگمان یابد
در مشقت و خواری و گر تحملی دارد

گهی صلحم، گهی جنگم، گهی مینا، گهی سنگم
دو عالم گردش رنگم جنون ساغر عشقم

گاهی بدل که، بر زبان، الله بگو، الله بگو
در آشکارا و نهان، الله بگو، الله بگو

(حیدری وجودی)

گریه گر باشد غمی از زشتی اعمال نیست
رو سیاهی ها به اشکی، ابر رحمت میشود

گرچه بیچاره ایم باکی نیست

کرم تست چاره ساز همه

(منصور حلاج)



گمان مبر که به پایان رسید کار مغان
هزار باده نا خورده، در رگ تاک است

گوش کن و دم مزن

معرکه برهم مزن

گوهر پاک ببايد که شود قابل فیض
ورنه هر سنگ و کلوخ لولو و مرجان نشود

گستاخ سخن مباحث با کس

تا عذر سخن نخواهی از پس

گرچه بسیار بماند به نیام اندر تیغ

نشود کند و نگردد هر تیغ نهان

گر از گوهر کمر سازی و گر دستار زر پیچی

دمی بی کشمکش گردی که زیر خاک سر پیچی

گر به عزم کعبه با پای ثبات آریم روی

بی خطر خار مغیلان زیر پا خواهد شکست



گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد

مرغ تقلیدت به پستی می‌چرد

گرچه یک مو بد گنه کو جسته بود

لیک آن مو در دو دیده رسته بود

بود آدم دیده نور قدیم

موی در دیده بود کوه عظیم

گر ز باغ دل خلالی کم بود

بر دل سالک هزاران غم بود

گر گران و گر شتابنده بود

آنکه جوینده است یابنده بود

گفت آن یار کز و گشت سردار بلند

جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد

(حافظ)

گفته بودی که نگویم سخن از عشق دگر

به جز از عشق مگر هست به عالم سخنی



گر به ظاهر از تو دورم، دور سنجیدن خطاست

آب اگر صد پاره گردد، باز باهم آشناست

گویند جهاد و جنت و حور خوش است

زان نسبه همین « غنیمت » و چور خوش است

از گور « جهاد » کشته گان می شنویم

کاو از دهل شنیدن از دور خوش است

گر امر شود که مست گیرند

در شهر هر آنچه هست گیرند

گوید زبان شیشه نهانی بگوش کر

هر کس که سر کشد به جهان سرنگون شود

گر عاشق صادقی ز مُردن مهراس

مُردار شود هر آنکه او را نکشند

گر نداند کس زبان مادری، دلخون شوم

از کجا یافتیم یا رب! درد بی درمان را

من عاشقم و دلم بدو گشته تباه
عاشق نبود ز عیب معشوق آگاه!

گزار من به کلیسا اگر فتد روزی
به دین خویش کشم دختران ترسا را
(گوهر شاد بیگم تاج الدوله)

گر می نخوری طعنه مزن مستان را
گر دست دهد توبه کنم یزدان را
تو فخر بدان کنی که من می نخورم
صد کار کنی که می غلام است آنرا

(عمر خیام)

گفتم ز که آموختی عاشق کُشی امروز
گفتا که بدین شیوه من از روز الستم

گفتم که بخور باده گرفت و به زمین ریخت
گفتم که چرا ریختی اش گفت که مستم
گفتم چه شد آن دل که ز «قصاب» ربودی
برداشت ز زیر قدم و داد به دستم

(قصاب)

گدای کوی تو از هشت خُلد مستغنی ست
اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است

گرچه هندی در عذوبت شکر است
بگذر از مجموعه اردو که بی رنگ منست

گویند که مرتضی علی در نجف است
در بلخ بیا ببین، چه دار الشرف است
جامی نه عدن بجو نه بیت الجبلین
خورشید یکی و نور آن هر طرف است

(جامی)

گفت لیلی را خلیفه کان تویی
کز تو مجنون شد پریشان و غوی؟
از دگر خوبان تو افزون نیستی
گفت خاموش چون تو مجنون نیستی!

گویند که معشوق تو زشت است و سیاه!
گر زشت و سیاه است مرا چیست گناه؟



گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش
شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

گر شد از جور شما لائنه موری ویران
لانه بی خویش محال است که آباد کنید

گویند ذکر خیرش در خیل عشق بازان
هر جا که نام « حافظ » در انجمن بر آید

گرفتم، هر چه من کردم ، گناه است
نه آخر، آب چشمم عذر خواه است
(نظامی گنجوی)

گل را شگفته در چمن خلد کس ندید
تا غنچه خنده را با لب یار وا گذاشت

گرفتم به دام چین زلف عنبرین مویی
فرنگی زاده ای ، شوخی ، کافری ز نار گیسویی

(ظهیر فاریابی)



گر انگشت سلیمانی نباشد

چه خاصیت دهد نقش نگینی

گفت: دیگر نگذرد در خاطر م یاد « عظیم »
گفتمش : دیگر بگو، گفتا : مگو دیگر چه گفت
(عظیم نیشابوری)

گوشه گیری قوت دیگر فزاید روح را
زین سبب در خانه فانوس تابان بود شمع

گر آگهی به سیر فنا و بقا بخند
عبرت بهانه جوست برین خنده ها بخند

(بیدل)

گر دفتر من پُر از مدیح است و هجاست
آن مدح به موقع است و آن هجو بجاست

من آئینه ام پیش رخ زشت و نکو

آئینه هر آنچه دید میگوید راست



گویند صبر کن که تو را صبر بر دهد
آری دهد و لیک به خون جگر دهد
من عمر خویش را به صبوری گذاشتم
عمر دگر ببايد تا صبر بر دهد
(سوزی سمرقندی)

گر نشه بلند گردد از تاک بگو!
ور ناله رساست، از دل چاک بگو!
مرکز صد رنگ گردش خط دارد
از چرخ چه گفتگو، از خاک بگو!

گر طاعت خود نقش کنم برنانی
و آنرا بنهم پیش سگی بر خوانی
و آن سگ سال گرسنه بر زندانی
از ننگ تر نکند بر آن دندانی

گرچه من لیلی لباسم دل چو مجنون در هواست
سر به صحرا می زنم لیکن حیا زنجیر پاست
(مخفی)



گر عشق نبودی و غم عشق نبردی
چندین سخن نغز کی گفتی کی شنیدی
گفتا که که را کشتی تا کشته شدی زار
تا باز کجا کشته شود آنکه تو را کشت

گل از درخت آموخته ، نازک بدنی را
بلبل ز تو آموخته، شیرین سخنی را
(جامی)

گر تو قرآن بدین نمط : « طریقه » خوانی
ببری رونق مسلمانی

(سعدی)

گر پیر مناجاتست ور رند خراباتی
هر کس قلمی رفته ست بروی به سر انجامی

گر چه شب مشتاقان تاریک بود اما
نومید نباید بود از روشنی بامی



گر به لفظ و معنی افکار « بیدل » واریسی
 ترک کن اندیشه سحر آفرینی داشتن

گل عروس به سرش چادر گل
 لبکانش به خدا، ساغر گل
 دختر میهن زلفش چهل و چار
 شاه پسر گشته، به او عاشق زار
 (چار بیته تاجیکی)

گفتم که مرا از نظر انداخته ای
 گفتا که به مهر دگران ساخته ای
 گفتم که تو را شناختم بی مهری
 گفتا که مرا هنوز نشناخته ای

گرچه دوریم بیاد تو قدح می نوشیم
 بُعد منزل نبود در سفر روحانی

گر بار گناه ما گران است
 بحر کرم تو بیکران است



گیرم که هزار مصحف از بر داری
 با آنچه کنی که نفس کافر داری
 سر را به زمین چه می نهی بهر نماز
 آنرا به زمین بنه که بر سر داری

گر می فروش حاجت رندان روا کند
 ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند
 (حافظ)

گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم
 نسبت مکن بغیر که این ها خدا کند

گر چه منزل بس خطر ناکست و مقصد نا پدید
 هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان ، غم مخور

گویند هر آن کسان که با پرهیزند
 زان سان که بمیرند چنان بر خیزند
 ما با می و معشوقه از آنیم مدام
 باشد که به حشرمان چنان انگیزند

(عمر خیام)



گرگ زاده عاقبت گرگ شود

گرچه با آدمی بزرگ شود

گرچشم تو نکته دان نبودی

مژگان ترا زبان نبودی

من آینه را ندادمی روی

گر روی تو در میان نبودی

(منیر)

گلم از در آمد گل بدستش

کرشمه می کُنه چشمان مستش

برات آورده خونم را بریزه

مسلمانا بگیرین هر دو دستش

(دوبیتی)

گر به مسکین اگر پر داشتی

تخم گنجشک از جهان بر داشتی

وان دو شاخ گاو اگر خر داشتی

آدمی را نزد خود نگذاشتی

(سعدی)



ما را چو گنه ، ز حد برون است

عفو تو ز جرم ما فزون است

گر هواست که دلدار نگسلد پیمان

نگاهداری ، سر رشته تا نگاهداری

گر لطف تو یاری نه نماید ز نخست

هم توبه شکسته است و هم پیمان سست

چون تو به بامید پذیرفتن تست

تا تو نه پذیری نشود توبه درست

گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن

چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید

هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور

گرچه جرم من از عدد بیش است

سبقت رحمتت از آن پیش است

چه عجب گر عذاب ننماید

بر گنه پیشگان ببخشاید



گهی از ناله مطرب دلم مسرور میگردید
 گهی از (سرو نازش) خاطر م پر نور میگردید
 چه شد آن لحظه های ذوق بخش محفل شادی
 که طبعم محو صوت (گریه) تنبور میگردید
 (ملا رحیم نیاز نیازی اندخویی)

گهی در بزم پر شور طرب مسرور میبودم
 گهی از ناله (عشاق) او پر شور میبودم
 ز ساز ناله تنبور میگردید قلبم خوش
 چو در ملک بخارا در غمی محصور میبودم
 (ملا رحیم نیاز نیازی اندخویی)

که به درد میهنم گاهی ز یاران سوختم
 که نمایان در نظرها، گاهی پنهان سوختم
 (تاج محمد فعال)



گر بر مزارم روزی ترا گذری
 بنشین تا بگویند شمع مزار دارد

 گر سلامت خواهی از ساز تظلم دم مزن
 داد رس در عهد ما سنگست و مینا داد خواه

گر بهشتیم مدعا می بود تقوا کم نبود
 امتحان رحمتی دارم گناهی می کنم
 (بیدل)

گر اهل سخن « بیدل » سامان غنا خواهند
 چون نسخه اشعارت گنجینه نمی باشد
 (بیدل)

گر درس خموشی سبق حال تو باشد
 « بیدل » نرسد بر تو ز ابنای زمان بحث

گفتم: چشمم، گفت: به راهش می دار
 گفتم: جگرم، گفت: پر آهش می دار
 گفتم که: دلم، گفت: چه داری در دل
 گفتم: غم تو، گفت: نگاهش می دار



لیوان ز لبِت بوسه گرفت و من بوسه ز لیوان

دیدي ز لبِت بوسه گرفتم به چه عنوان

لازمه عاشقیست رفتن و دیدن ز دور

و رنه ز نزدیک هم رخصت دیدار هست

لحظه ها در پی هم میگزند و میان آنها تو فقط میمانی

لحظه ای با من باش تا ابد در دل من مهمانی

لای لای، پسر کوچک من

دیده بریند، که شب آمده است

دیده بریند، که این دیو سیاه

خون به کف، خنده به لب آمده است

لب را چه کنی خسته بپر خاش که ما را

خاموشی آن چشم سخنگوی، جوابست

(ابوالحسن ورزی)

لذت دنیا زن و دندان بُود

بی زن و دندان، جهان زندان بُود



ردیف - ل

لعل سیراب به خون تشنه ، لب یار من است

وز پی دیدن او، دادن جان کار من است

لحظه ی بغض نشد حفظ کنم چشمم را

در دل ابر نگهداری باران سخت است

لب من بر لب او گر برسد میماند

اثر لذت آن بر لب من تا لب گور

(ا.خ. کرمانی)

لبخند معاوضه کن با جان شهریار

تا من به شوق این دهم و آن ستانمت

لحظه ای عشق به دست کس و ناکس ندهی

دل عزیز است مبادا به هر کس بدهی

لطافت آنقدر دارد که هنگام خرامیدن

توان از پشت پایش دید نقش روی قالی را

(صایب)



لقمه بر جوع مردم خوار غالب می‌شود
به که دانا گردون ظالم به احسان بشکند

لعل شهید آمیز او، در نازکی یکتا بود
در تکلم بی‌نظیر است لهجه سیمین ذقن

لاجرم این گنبد انجم فروز
آنچه به شب دید نه گوید به روز

لیک تا ننگرد زیان کسی
نیست بر سود خویش دست رسی

لَمْ يَلِدْ يُوَلِّدْ تَوَيَّى فِرْدَ قَدَمٍ وَلَمْ يَزَلْ
کس ز تو پیدا نشد، نی ز کس پیداستی

لعل و یاقوت و جواهر چیست بر تاج شاهان
بر سر شاهان بدین نیرنگ سنگ انداختن

لاله داغ است از فراق بلبل و گل بی خبر
آشنا رحمی نکرد اما دل بیگانه سوخت



لقمه همان به که با یاران خوردند
خاک بر آن لقمه که تنها خوردند

لطف او پیدا نمود اجداد آدم را ز خاک
هم ز خاک خشک رویانید او گل‌های تر

(وفا)

لنگ حمام است این دنیای دون
هر زمان در جان نا پاک دیگر

لبت شکر به مستان داد و چشمت می به می خواران
منم کز غایت حرمان، نه با آنم، نه با اینم

لب از اظهار مطلب بند و تسخیر دو عالم کن
درین یکدانه دارد، دامها صیاد خاموشی

لعل تو به حرف آمد و دادیم دل از دست
یعنی به سؤال تو جوابست دل ما



لعل لب او یکدم، بر حالم اگر خندد

تا حشر غبار من، بر آب گهر خندد

(بیدل)

لخت جگرم سد ره ناله نه گردید
پنهان نشد این شعله به پیراهن کاغذ

(بیدل)

لطایف تو عیان است ازین شکر ریزی
که در کلام تو قدر تو می توان دیدن

لرزید بیکری و تبه گشت فرصتی
افتاد مرغکی و ز خون سرخ شد پری

(پروین اعتصامی)

لاف زدم ز جام او گام زدم ز گام او
عشق چه گفت نام او، من نه منم، نه من منم

(مولانای بلخی)



لیک آن پیغمبر آخر زمان

آفتاب فضل باشد بیگمان

لطیف شیر و انگبین عکس دل است
سر خوشی آن خوش از دل حاصل است

لاف سر پنجگی و دعوی مردی بگذار
عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی
گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

لب خاموش تو از من به حیا داشت سؤال
جان به کف داشته تمهید جوابش کردم

(امیر)

لاجرم چون ترک آن خلوت کند
خلق را بر دین او دعوت کند

(عطار نیشابوری)



لب گشود نه‌ای ظالم بی غبار کینه نیست
می شمارد عقد‌های سنگ پرواز شرر

لحظه قصه کنان قصه تبریز کنید
لحظه قصه آن عمزه خونریز کنید
(مولانای بلخی)

ردیف - م

مرحبا ای «بلخ نامی» هم‌ره باد بهار
از در نوشاد رفتی یا زیباغ نو بهار
نو بهار بلخ را در چشم من قیمت نماند
تا بهار گوزگانان پیش من بگشاد یار

ماه‌م این هفته برون رفت و به چشمم سالیست
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حال‌یست

من اختیار نکردم پس از تو یارِ دگر
به غیر گریه، که آن‌هم به اختیارم نیست



لبریز فنا باید تا دل همه را شاید
تا گشته تهی از خود «مملو است» نمی‌گویم

لطف صورتگر برویت نقش مولانا کشید
یکه تازت خواند «شفق» بر ما فزونتر شان شد

لاف یاری‌ها زدن اندر عمل خصم و رقیب
می‌کند واجب صداقت را به اخوان زیستن
(نظر محمد نوا)

لطف خداوند که میسر شود
خوانده و ناخوانده، برابر شود
(سلجوقی هروی)

لطف و کرم و فضل ترا نیست قیاسی
راز دل خود بر تو رفیقانه کنم پیش
(بلقیس بخاری)

لشکر حلم تو ای کشتی توفیق کجا است
که درین بحر کرم پر ز کنار آمده‌ایم



من آن نی ام که حلال از حرام نشناسم
شراب با تو حلال است و آب بی تو حرام!

من و تو مثل دو تا رود موازی بودیم
من که مرداب شدم، کاش تو دریا بشوی

من خواب دیده ام که تو آغاز می شوی
بنیانگذار سلسله ناز می شوی

مگر هر قصه ی شیرین شبی پایان نمیگیرد
تو آن افسانه یی هستی که بی آغاز می میرد

محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست
چون رخت از آن توست به یغما چه حاجت است

معشوق اگر تیغ جفا بر کشد از خشم
عاشق چه کند گر سر خود پیش ندارد؟

ما دل به غم تو بسته داریم ای دوست
درد تو به جان خسته داریم ای دوست



چه عالمی که دلی هست و دل نوازی نه
چه زندگی که غم هست و غم گسارم نیست
من نمی گویم سمندر باش یا پروانه باش
چون به فکر سوختن افتاده ای مردانه باش

معنی پیر شدن ماندن مردابی نیست
پیرم اما بگذارید که جاری باشم

مهر زن بر دهن خنده که در بزم جهان
سر خود می خورد آن پسته که خندان باشد

میر من خوش میروی کندر سرو پا میرمت
خوش خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت

ما زهر روشن دلی یک رشته فن آموختیم
عقل از مجنون و عشق از کوهکن آموختیم

(حافظ)

منی که لفظ شراب از کتاب می شستم
زمانه کاتب دکان می فروشم کرد



من به جرم با وفایی این چنین تنها شدم
چون ندارم همدمی بازیچه ی دلها شدم

من به خط و خبری از تو قناعت کردم
قاصدک کاش نگویی که خبر یادت نیست

من اگر عاشق نباشم از خودم سیرم
من اگر عاشق نباشم زود می میرم

من دل به کسی به جز تو آسان ندهم
دردی که گران خریدم ارزان ندهم
صد جان بخرم در آرزوی دل خویش
آن دل که تورا خواست به صد جان ندهم

من ندانستم از اول که تو بی مهر و وفایی
عهد نایستن از آن به، که ببندی و نیایی

(سعدی)

مرا دردی ست بی درمان، علاجش هیچ درمانی
چه سان گویم؟ چه سان گیریم؟ حدیث قلب رنجورم؟



گفتی که به دل شکستگان نزدیکیم
ما نیز دل شکسته داریم ای دوست

(حافظ)

مُردم از بس شهر را گشتم یکی عاقل نبود
راستی تو این همه دیوانه می خواهی چه کار؟

من از حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

(حافظ)

من از طرح نگاه تو امید مبهمی دارم
نگاهت را مگیر از من که با آن عالمی دارم
اگر دورم ز دیدارت دلیل بی وفایی نیست
وفا آن است که نامت را همیشه زیر لب دارم

من چرخش تصویرم سر گیجه نمی گیرم
بگذار که تقدیرم همواره بچرخاند





مستی بهانه کردم و چندان گریستم
تا کس نداندم که گرفتار کیستم

منم عاشق مرا غم سازگار است
تو معشوقی تو را با غم چکار است

مرا ز یاد تو برد و ترا ز دیده من
زمانه بیشتر از این ستم چه خواهد کرد

مرا با شمع نسبت نیست در سوز
که او شب سوزد و من در شب و روز

من بلبل آن گلم که در گلشن راز
پژمرده شد و منت شبنم نکشید

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

مشو غافل در این گلشن چو شبنم از نظر بازی
که تا بر هم گذاری چشم را ، افسانه خواهی شد



ماهیم این هفته برون رفت و به چشمم سالیست
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیت

مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا
یا چه بوده است مراد وی از این ساختنم

ما را گلی از روی تو چیدن نگذارند
چیدن که خیال است که دیدن نگذارند

مرا میبینی و هر دم ز یادت میکنی دردم
تو را میبینم و میلم زیادت میشود هر دم

من پرستوی خزان دیده و خاموش توام
حسرتی گر به دلم هست همان دوری توست

می رسد روزی که شرط عاشقی دلدادگی است
آن زمان، هر دل فقط یک بار عاشق میشود

مرد را دردی اگر باشد خوش است
درد بی دردی علاج آتش است





ما ازین هستی ده روزه به تنگ آمده ایم
وای بر خضر که زندانی عمر ابدست

می کشد غیرت مرا گر دیگری آهی کشد
زان که می ترسم که از عشق تو باشد ، آه او

مرا دردی است اندر دل که درمانش نمی دانم
جوابی هم نمی آید ز هر در هر که را خوانم

می کند افشای درد عشق داغ تازه ام
این سیه رو درد مندان را چه رسوا می کند

من گریبان چاکم از یکروزه هجران وای اگر
تا ابد کوتاه بماند دستم از دامان او

مَبَر از پینه ی پیشانی من
گمان بر رتبه ی عرفانی من
ز خاطر بردن ذکر سجود است
دلیل سجده ی طولانی من ؟



مجال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم
کنار و بوس و آغوشش چه گویم چون نخواهد شد؟

من دگر شعر نخواهم بنویسم که مگس
زحمتم می دهد از بس که سخن شیرین است

(سعدی)

میروم تا عاقبت دیوانه ای پیدا شود
همزبون این دل شوریده رسوا شود

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز
دست غیب آمد و بر سینه نا محرم زد

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم
هوا داران کویش را چو جان خویشتن دانم

مرحبا ای بیک مشتاقان بده پیغام دوست
تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست



منم آن شکسته سازی که توام نمی نوازی
که فغان کنم ز دستی، که گسسته تار ما را

من آنچه از تو بدیدم کسی ندیده بعمری
ز شوخ باده پرستی ز مست باده گساری

من آن مرغ غمگین تنها نشینم
که دیگر ندارم هوای ترانه

می روم خسته و افسرده و زار
سوی منزلگه ویرانه خویش
به خدا میبرم از شهر شما
دل شوریده و دیوانه خویش

من آن تکدر ختم که دژخیم پاییز
چنان کوفته بر تنم تازیانه
که خفته است در من فروغ جوانی
که مرده است در من ترانه



میکرد در کرشمه به ابرو اشارتی
یعنی گمان مبر که کشد کس کمان ما

(خواجوی کرمانی)

مجنون غبار دامن صحرای غیب بود
روزی که درد و داغ محبت به من رسید

(صائب تبریزی)

ما قوت پرواز نداریم، و گرنه
عمری ست که صیاد شکسته ست قفس را

می خور که به زیر گل بسی خواهی خفت
بی مونس و بی رفیق و بی همدم و جفت
زنهار به کس مگو تو این راز نهفت
هر لاله که پژمرد نخواهد بشکفت

منزل مردم بیگانه چو شد خانه چشم
آنقدر گریه نمودم که خرابش کردم



زنهار به کس مگو تو این راز نهفت

هر لاله که پژمرد نخواهد بشکفت

می در کف من نه که دلم در تابست

وین عمر گریز پای چون سیمابست

دریاب که آتش جوانی آبست

هشدار که بیداری دولت خواب است

می نوش که عمر جاودانی این است

خود حاصلت از دور جوانی این است

هنگام گل و مل است و یاران سرمست

خوش باش دمی که زندگانی اینست

من هیچ ندانم که مرا آن که سرشت

از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت

جامی و بتی و بریطی بر لب کشت

این هر سه مرا نقد و ترا نسبه بهشت

می خور که به زیر گل بسی خواهی خفت

بی مونس و بی رفیق و بی همدم و جفت



من آمده ام که با تو راهی بشوم

آنی که تو از دلم بخواهی بشوم

!دریا بغلم کن! بغلم کن دریا

می خواهیم از این به بعد ماهی بشوم

من بی تو دمی قرار نتوانم کرد

احسان ترا شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زبان شود هر مویی

یک شکر از هزار نتوانم کرد

من مانده ام و شعر سرودن بی تو

از خواب غزل پلک گشودن بی تو

من درد تو را ز دست آسان ندهم

دل بر نکنم ز دوست تا جان ندهم

از دوست به یادگار دردی دارم

کان درد به صد هزار درمان ندهم

می خور که به زیر گل بسی خواهی خفت

بی مونس و بی رفیق و بی همدم و جفت



مثنوی معنوی مولوی
 هست قرآن، در زبان پلوی
 من چه گویم وصف آن عالیجناب
 نیست پیغمبر، ولی دارد کتاب
 (مولانا جامی)

ما در پیاله رخ یار دیده ایم
 از دور بوسه بر رخ مهتاب می زنیم
 (سعدی)

من نمیگویم زیان کن یا به فکر سود باش
 ای ز فرصت بی خبر در هر چه هستی زود باش
 (بیدل)

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
 توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
 (حافظ)

ما هیچ نداریم و غم هیچ نداریم
 دستار نداریم و غم بیج نداریم



زنهار به کس مگو تو این راز نهفت
 هر لاله که پژمرد نخواهد بشکفت

می خوردن و شاد بودن آیین منست
 فارغ بودن ز کفر و دین؛ دین منست
 گفتم به عروس دهر کابین تو چیست
 گفتا دل خرم تو کابین من است

مهتاب به نور دامن شب بشکافت
 می نوش دمی خوش تر از این نتوان یافت
 خوش باش و بیندیش که مهتاب بسی
 اندر سر گور یک به یک خواهد تافت

ما بدین در، نه پی حشمت و جاه آمده ایم
 از بد حادثه اینجا، به پناه آمده ایم

ما ملت واحدیم باهم یکسان
 انباز به درد و رنج در طول زمان
 هر کس که اشاره کرد انگشتش بر
 کان اوزبیک و آن هزاره، این است افغان
 (استاد خلیلی)



ما را شکستگی نهایت رسیده است
چندان شکسته ایم که دگر نتوان شکست

موجیم که آسوده گی ما عدم ماست
ما زنده بر آنیم که آرام نداریم
(بیدل)

محال است سعدی که راه صفا
توان یافت جز در پی مصطفی

مشکل کشای عالم شاها چرا نباشی
هستی ز دودمان، دلدل سوار یا غوث

محمد دیده و موسی شنیده
شنیده کی بود، مانند دیده

مکن باور سخن های شنیده
شنیده کی بود، مانند دیده



می بخور مصحف بسوز و آتش اندر کعبه زن
ساکن بتخانه باش و مردم آزاری مکن

میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بد بخت، هیزم کش است

مگوی که پیر ثدی عاشقی نمی زبید
شراب کهنه شود نشه دگر دارد

من ترک عشق بازی و ساغر نمیکنم
صد بار توبه کردم، دیگر نمیکنم

میان عاشق و معشوق رمزیت
کرام الکاتبین را هم خبر نیست

مرا دردیست اندر دل اگر گویم زبان سوزد
اگر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد

ما در چه خیال و فلک در چه خیال
ما خام خیالیم و فلک پخته خیال

مکن گردن فرازی تا نسازد دهر پامالت
که نئی آخر بجرم سر کشی ها بوریا گردد

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

(حافظ)

من از بیگانگان هر گز ننالم
هر آنچه کرد با من آشنا کرد

من بد کنم تو بد مکافات دهی
پس فرق میان من تو چیست بگو

مورچگان گر بکنند اتفاق
شیرژیان را بدرانند پوست

میازار موریکه دانه کش است
که جان دارد جان شیرین خوش است

مرد آنست در کشاکش دهر
سنگ زیرین آسیا باشد

مرد باید که هراسان نشود
مشکی نیست که آسان نشود

مردمی باید که بار غم کشد
رخش می باید که تن رستم کشد

مشکلی نیست که آسان نشود
مردمی باید که هراسان نشود

معشوقه خورد سال، چه داند رموز عشق
تا گل نشکفتد به کسی بو نمی دهد

مکن بر زیر دستان ستم
که دستیست بالای دست تو هم

مکن بد که هر کس یک بد کند
جهانش مکافات یک صد کند

ما شاخ درختیم پُر از میوه توحید
رهگذر سنگ زند عار نداریم

مرا مرگ بهتر از آن زندگی
که سالار باشیم کنم بنده گی
(فردوسی)

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد
غنچه خاموش ، بلبل را به گفتار آورد
(بیدل)

معنی شیرین و رنگینم به ترکی بیحد است
فارسی هم لعل و دُر های ثمین گر بنگری
گوییا در رسته بازار سخن بگشودم
یکطرف دکان قنادی و یک سو زرگری

(نوایی)

محبت را ز ماهی باید آموخت
که از آب بیرون شود، بمیرد

ما خیل گدایان که زر و سیم نداریم
چون سیم نداریم زکس بیم نداریم

محمد ظاهر و باطن خداوند
ندارد، موج جز با بحر پیوند

موی سفید گل کرد، آماده فنا باش

یعنی سواد این شهر برده است آب نیمی

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار
زین چهار چو بگذری نهنگ آید و مار
وانگه به اسپ و گوسفند است حساب
همدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

مدتی معکوس باشد، کارها
شحنه را دزد آورد ، بردارها
(مثنوی مولوی)

من ز خار سر دیوار دانستم
که نا کس کس نمیگردد به این بالا نشستن ها



مضمون پیش پارسا آسان نمی توان خواند
صد صفر و یک الف شد حیرت فزای نرگس

موقوف التفاتیم تا کی رسد اشاره
از دوست یک اشاره، از ما بسر دودین

ما را به جفا کشته، پشیمان شده باشی
خون دل ما ریخته، حیران شده باشی

(هالالی)

من از کجا و جرأت میدان شاعری
عجز شکست خویش به تصویر می کشم

با مصور زاده عشقیم و شاعر نیستیم
یک قلم تصویر جانان است در دیوان ما

مغرور به آن مشو که خوانی ورقی

ز آنروز حذر کن ورق برگردد



من یار با وفایم، بر من جفا قیلور سن
گر تو مرا نخواهی، من خود سنی تیلر من
ماهی چو شمس تبریز، غیبت نمود، گفتند
از دیگری نپرسید، من سویله دیم آریر من

(رباعی ملمع مولانای بلخی)

مژگان فارسی گوی بخشنده گان عمرند
ساقی بشارتی ده، رندان با صفا را

(حافظ)

من در چه خیال و فلک در چه خیال
ما خام خیال و فلک پخته خیال

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

(حافظ)

مشت زنی مشت خوری بر دهان

تیغ کشی تیغ کشندت به جان



مستم ز می عشق و جز عشق نمیدانم
عشق است مقام دل و هم نام و نشانم

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم
صد درد به گوشه چشمی دوا کنیم

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز

(حافظ)

مستی عشق اناالحق به زبان آوردش
یک سر مو، گنه از جانب منصور نبود

میل خلق جمله عالم تا ابد
گر بدانی و ر ندانی سوی اوست

(مولانا)

ملت عشق از همه دین ها جداست
عاشقان را ملت و مذهب خداست

(مولانا)



مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

مست و خراب باید هر لحظه در خرابات
گنجی که آن نیاید، صد پیر در مناجات

مرا بروز قیامت غمی که هست این است
که روی مردم دنیا دو باره باید دید

محو زنجیر نفس بودن دلیل هوش نیست
هر که می بینی به قید زنده گی دیوانه است

ما می نه از برای طرب نوش میکنیم
خود را به این بهانه فراموش میکنیم

ما می ، برای لذت و مستی نمی خوریم
با باده شست و شوی درون از ریا کنیم



معلم عشق و پیر عقل دان طفل سبق خوانش
پی تادیب طفل اینک فلک شد چرخ گردانش

ماه نوی کامل وی از سال خاست

گشت یکی ماه بده سال راست

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

(مولانا)

ما ز بالا بییم و بالا می رویم

ما ز دریا بییم و دریا می رویم

(مولانا)

مرشد رومی حکیم پاک زاد

سر مرگ و زنده گی بر ما گشاد

ما برای وصل کردن آمدیم

نی برای فصل کردن آمدیم

(مولانا)



مرد نمیرد به مرگ، مرگ از او نام جوست
نام چو جاوید شد، مردنش آسان کجا است

(خلیلی)

ملت عاشق ز ملت ها جداست

عاشقان را ملت و مذهب خداست

(مولانا)

منزل حافظ کنون بارگه کبریاست

دل بر دلدار رفت جان بر جان شد

مدتی این مثنوی تأخیر شد

مهلتی بایست تا خون شیر شد

مهتری گر به کام شیر در است

شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه

یا چو مردانت مرگ رؤیا روی

(حنظله بادغیسی)



مرا باشد از درد طفلان خبر
که در خردی از سر برفتم پدر

میرا از شکستن چنان عار ناید
که از نا کسان خواستن مومیایی

من نه مرد زن و زر و جاهم
به خدا اگر کنم و گر خواهم
گر تو تاجی دهی ز احسانم
به سر تو که « تاج » نستانم

(سنایی غزنوی)

من به پای خود آمدم اینجا
نه اسپرم نه زر خرید کسی

می آرد شرف مردمی پدید
و آزاده برون از درم خرید

معنی بلند من فهم تند می خواهد

سیر فکرم آسان نیست کوهم و کتل دارم

(بیدل)



مردم بدم، زنده شدم

گریه بدم، خنده شدم

دولت عشق آمد و من

دولت پاینده شدم

(مولانا)

مرحبا ای عشق خوش سودای ما
ای طیب جمله علت های ما

(مولانا)

من ندیدم در جهان جست وجو

هیچ اهلیت به از خوی نکو

محکوم حرص و یأس مراتب چه ممکن است

با شرم کار نیست زبان سؤال را

مست چون کردم معانی در دلم حاضر شود

وز دلم غایب شود آنکه که کردم هوشیار



مَحبت از محبان میزند سر
کرامت از بزرگان میزند سر
جلالی را ز هجران سیه موی
ز دل صد آه و افغان میزند سر

مزرع سبزه فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویشت آمد و هنگام درو

ما عیب کس به مستی و رندی نمی کنیم
لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم

(حافظ)

مستی چشم ترا نازم که در دوران او
سبچه را زاهد ز می گل کرد از و پیمان ساخت

(همدانی)

مرغ دل تربتش کردم و رام نشد
دوش در آتش هجر تو کبابش کردم

(امیر عمر خان)



میتوان در کلبه ماهم شبی را روز کرد
بوریا گر نیست نقش بوریا افتاده است

ما غافلان فسانه حاجت کجا بریم؟
ای نه سپهر کاسه دست گدای تو!

مژه تا بهم بر زنی روزگار
به صد نیک و بد باشد آموز کار

مرغک اندر بیضه چون گردد پدید
گوید اینجا بس فراخ است و سپید

(پروین اعتصامی)

می پرست ایجادم نشه یی ازل دارم
همچو دانه انگور شیشه در بغل دارم

(بیدل)

من نگوییم که مرا از قفس آزاد کنید
قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید



موجیم که آسوده گی ما عدم ماست

ما زنده بر آنیم که آرام نگیریم

(بیدل)

موج ز خود رفته ای تند خرامید و گفت :

هستم اگر می روم، گر نروم نیستم

(اقبال لاهوری)

مخصوص نیست کعبه به تعظیم اعتبار

هر جای سری به سجده رسد آستانه ایست

ما به صلحیم و فلک در پی جنگ است اینجا

دل ازین حادثه بسیار به تنگ است اینجا

(احمد شاه بابا)

مغرور مشو بخود که خواندی ورقی

زان روز حذر کن که ورق بر گردد

میر حاجت به نزدیک ترشروی

که از خوی بدش فرسوده گردی



مردم چشم من از دیدن رخسار رقیب

کنهی داشت به هجو تو عذابش کردم

(امیر)

محو ذاتش گشته ام من بی قرارم بی قرار

هم نشان بی نشان در خواب « احسان » میرسد

(احسان)

میان خوبرویان سر بلندی می سزد او را

که دارد چون « ظهیری » عاشق زار دعا گویی

مستم ز می عشق نوری به دل و جانم

عمریست که جانانه بدل گشته عیانم

من نمیگویم که آن عالی جناب

هست پیغمبر، ولی دارد کتاب

مثنوی او، چون قرآن مُدل

هادی بعضی و بعضی را مُدل: « خوار کننده »

(بهأ الدین)



محال است آنکه کام تشنه دیدار تر گردد
ز موسی جمع دل! آتش افتاده است در طورش

من یار با وفایم، بر من جفا قیلور سن
گر تو مرا نخواهی، من خود سنی تیلر من
(تک بیتی ملمع مولانا)

ماهی چو شمس تبریز، غیبت نمود، گفتند:
از دیگری نپرسید، مین سؤیله دیم آریر من

(تک بیتی ملمع مولانا)

می شکند صد کلاه بر فلک اعتبار
سوی ادبگاه خاک یکمزه خم داشتن

مرغ لاهوتی چه محبوس طبایع مانده یی!
شاهباز قدسی و برجیغه یی، مایل چرا؟

من کجا، هجر کجا، ای فلک بی انصاف
به همین داغ بسوزی که مرا سوخته ای



اگر گویی غم دل با کسی گوی
که از رویش به نقد آسوده گردی

ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون
روی سوی خانه خمار دارد پیر ما

مسلمان فاقه مست و زنده پوش است
ز کارش جبرائیل اندر خروش است

مشکن دلی که چشم امیدش به دست توست
خواهد بر او گذشت ولیکن شکست توست

(وامق یزدی)

من رشته محبت تو پاره می کنم
شاید گره خورد به تو نزدیک تر شوم

مکش درد سر شهرت! میفکن بر نگین زورش
برای نام اگر جان میکنی! مگذار در گورش



من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه، نه اینجا باش، نه آنجا

مقام تو محمود و نامت محمد
بدین سان مقامی و نامی کی دارد

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد در این دیر خراب آبادم

من فارغم از هر دو کون مرا وصل تو بس
ای خالق هر دو کون بفریادم رس

ما هر چه داشتیم فدای تو کرده ایم
جان را اسیر بند هوای تو کرده ایم
ما کرده ایم ترک خود و هر دو کون نیز
این ها که کرده ایم برای تو کرده ایم



مدتی شد که ره مهر و وفا مسدود است
نه کسی می رود آن جا، نه کسی می آید

مه روشن، میان اختران پنهان نمی ماند
میان شاخه گلها مشو پنهان که پیدایی

مرا گویند بی دردان که دستی زن بدامانش
اگر میداشتم دستی گریبان پاره میکردم

مردم چشمم ز آزارت بخون آلوده شد
نور چشم من بگو این مردم آزاری چرا

مغرور مشو که دمبدم دست اجل
برهم زند این بنا که افراشته اند

مهتری گر به کام شیر در است
شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه
یا چو مردانت مرگ رؤیا روی



مه قربان سر دروازه می شیم
صدایت مشنوم استاده می شیم
صدایت مشنوم از دور و نزدیک
مثال غنچه گل تازه می شیم

(دوبیتی)

مسافر می شوم می رم به بغداد
دو باره کابله کی می کنم یاد
به هر منزل که کابل یادم آمد
امی می گم خدایا داد و فریاد

(دوبیتی)

مدرید جامه، منالید زار
مگر دید آشفته دیوار وار
مرا از فغان شما نسیت نفع
که کردست اجل را بفریاد دفع

(این رباعی را علی یزدی بروز وفات امیر تیمور سرود)

من اگر توبه ز می کردم ای سرو سعی
تو خود این توبه نکردی که مرا می ندهی

(جلایر هروی)



من درد تو را ز دست آسان ندهم
دل بر نکنم ز دوست تا جان ندهم
از دوست به یاد کار دردی دارم
کان درد به صد هزار درمان ندهم

مرا سر نهان گر شود زیر سنگ
از آن به که نامم بر آید به ننگ
به نام نکو گر بمیرم رواست
مرا نام باید که تن مرگ راست

مسلمان می شود هندو، اگر گوید خدا را دو
چه کافر می شود مومن، اگر گوید خدا را یک
به دور کعبه هندو گشت مؤمن بود و کافر شد
چه کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی

من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت
کین قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی

ملک دل کردی خراب از تیغ ناز
اندران ویرانه سلطانی هنوز



شدم زار و مجنون زهجران تو
به هر جا که هستی، بیا زود باز
(مولانا استاد محمد اسحاق انور)

مجموع اهل قریه چو مور اند دانه جو
چشمش مگر به دانه گندم نمیرسد
(جلال الدین داغ اندخویی)

من «فعال» آینه وار عیب کسان افشا کنم
هر که خواند شعر من بر گوش غدران بگو
(تاج محمد فعال)

من که از خود خبرم نیست چه قیدی دارم؟
«جمله های خبری» قید مکان میخواهند!!!



ما مصور زاده ایم عشقیم و شاعر نیستیم
یک قلم تصور جانان است در دیوان ما

مفت موهومی شمر «بیدل» طفیل زیستن
در خیال آباد خود روزی دو مهما نست دل
(بیدل)

مردهام اما همان رقص غبارم تازه است
خاک راه کیستم یا رب که می نازم هنوز

من بی تو نمی قرار نتوانم کرد
احسان تو را شمار نتوانم کرد
گر بر سر من زبان شود هر مویی
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

من ندانم که جنس پری یا ملکی
حسن بی مثل تو در خلق فرخار نبود

متین! ای سخن سنج دانای راز
به نام تو انور کند فخر و ناز



نه هر آهی قبول افتد نه هر اشکی اثر دارد
یکی گوهر شود از صد هزاران قطره باران را

نیست پروا تلخ کامان را ز تلخی های عشق
آب دریا در مذاق ماهی دریا خوشست

نه اینکه فکر کنی مرهم احتیاج نداشت
که زخم های دل من علاج نداشت

نا امیدم گـر کنی میمیرم اما باز هم
در همان حالت که می میرم دعایت میکنم

نام زینب در شئون زندگی گل میکند
در دل عشاق ایجاد تحول میکند
مهدی زهرا که خود رمز توسل با خداست
در مقام ذکر با زینب توسل میکند

نشو از نی نی حصیری بی نواست
بشنو از دل دل حریم کبریاست



ردیف - ن

نام تو دعای مستجاب باران
هر بار که خوانده ام تو را باریدم

نقاش زمان چون به دو چشمان تو پرداخت
دیوانه شد از طرز نگاهت قلم انداخت

نامه را گر می بری قاصد زبانی هم بگو
نامه را آهسته وا کن دل در آن پیچیده است

نام خدا نبردن از آن به که زیر لب
بهر فریب خلق بگویی خدا خدا

نمیتروسم از کسی ولی میتروسم از خدا
میتروسم از کسی که نمیترسد از خدا!

نگه نداشت دلم را و جای رنجش نیست
ز دست بنده چه خیزد خدا نگهدارد



نگاهم میکنی اما به سردی

نه تنها من، تو هم دنیای دردی

ناز آن چشمان نازت نازنین ناز آفرید

ناز داری ناز کن نازت بنازم نازنین

نامه جرم مرا روز جزا باز مکن

من به امید عطای تو خطا کار شدم

نرنجم که با دیگری خو کنی

تو با من چه کردی که با او کنی

ناز کمتر کن که من اهل تمنا نیستم

زنده باعشقم و اسیر سود و سودا نیستم

نگو هرگز خداحافظ که از تنهایی بیزارم

ز پیش من نرو هرگز که من تنها تو را دارم

ندارد باغ پاییزی رخ زردی که من دارم

نمیداند کسی حال مرا دردی که من دارم



نی بسوزد خاک و خاکستر شود

دل بسوزد خانه دلبر شود

نیش دوست از نیش عقرب بدتر است

پس بزن ای عقرب که دردش کمتر است

نمی گویم به وصل خویش شادم گاه گاهی کن

بلا گردان چشمت کن، مرا گاهی نگاهی کن

نازی که ز لبخند گل یاس هویداست

زیبائی عشق است که در چشم تو پیداست

ناز آن چشمی که سویش مال ماست

ناز آن دوستی که قلبش یاد ماست

نشاید گفتن آنکس را دلی هست

که نهد برچنین صورت دل از دست

نیستی کم، نه از آینه نه حتی از ماه

که ز دیدار تو دیوانه ترم تا از ماه



همه زنبور دارن گفته بودند
نگاهت بهترین رنگ عسل بود

نگاهی آشنا بر یاس کردم
تو را در برگ گل احساس کردم
خلاصه در کلاس ناز چشمت
دو واحد عاشقی را پاس کردم

نشاط دهر به زخم ندامت آغشته است
شراب خوردن ما شیشه خوردن است اینجا

(صایب)

نالدم پای که چند از پی یارم بدوانی؟
من بدو می رسم اما تو که دیدن نتوانی
من سراپا همه شرمم تو سراپا همه عفت
عاشق پا بفرارم تو که این درد ندانی

نو بهار آمد و بگذشت ولیکن من و دل
همچنان در تب آسیب خزانیم هنوز



نیکی و بدی که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است

(خیام)

ندانستم که حرفی تازه داری
میان مردمان آوازه داری
ندانستم که از روی محبت
توهم یک لطف بی اندازه داری

(جامی)

نمیدانی دلم بسیار تنگست
میان ما و تو دیوار سنگست
به امیدی که بر گردی دوباره
نگهم بر در و گوشم به زنگست

نگاهت رویش سبز غزل بود
نگاهت بین شاعرها مثل بود



نیست طول عمر را کیفیت عرض حیات
ما به آب تلخ، صلح از آب حیوان کرده‌ایم

نفس بد را هرچه سیرش میکنی
در گنه کردن دلریش میکنی

نه افغانییم و نه ترک و تتارییم
چمن زاریم و از یک شاخساریم
تمیز رنگ و بو برما حرام است
که ما پرورده یک نو بهاریم

(اقبال لاهوری)

نابرده رنج، گنج میسر نمی شود
مزد آن گرفت، جان برادر که کار کرد

نا امید مکن از سابقه روز ازل
توجه دانی که پس پرده، کی خوبست و کی زشت

(حافظ)



نگین حلقه ی رندان شدی که تا بدرخشد
کنار حلقه ی چشمم بهر نگاه، نگینی

نامهربان شو ای دل خونین که در جهان
شد خصم زندگانی من، مهربانییم

ناله مظلوم در آهن سرایت می کند
زین سبب در خانه زنجیر دایم شیون است

نازم آن چشم، که از گردش وی فتنه بپاست
نازم آن زلف که در پیچ و خمش شانۀ شکست

نشاط سرو و شور یاسمن شو
سرود نرگس و یاس و سمن شو
دمی از دره دی سر بر آور
صدای سبز احساس وطن شو

نومید نیستیم ز احسان نوبهار
هرچند تخم سوخته در خاک کرده‌ایم



نقش معکوس نگین از سجده میگردد درست
سرنوشت واژگون را راست میسازد نماز

نیش عقرب نه از پی کین است
مقتضای طبیعتش این است

نه هر که چهره بر افروخت دلبری کند
نه هر که آینه سازد، سکندری داند

ناصر از آرزو مکن عیبم
هر که دل دارد، آرزو دارد

نپرسیده هر کو سخن یاد کرد
همه گفته ی خویش باد کرد

(نظامی گنجوی)

نمیدانم کدامین شیوه دُشوار است در عالم
نَفَس در خون تپید و گفت پاس آشنایی ها

(بیدل)



ندارم اختیار گریه امشب
بدر میگویم ای دیوار بشنو

نازیننی که در عرق تر شد
نازنین بود و نازنین تر شد

ناسزا و زشت گفتن نیست کار عاقلان
از برای نرم گفتن، شد زبان بی استخوان

ناکسان گر از کسان بالا نشیند عیب نیست
زانکه خس بالای دریا، زیر پای گوهر است

ناله را هر چند میخواهم که پنهانش کنم
سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن

نام نیکی گر بماند زادمی
به، کزو ماند سرای زرنگار

نخلیکه بر نداد، شود باغبان کباب
خون میخورد پدر که پسر بی هنر شود



نبود نقطه از علم این کتاب غلط

شعور ناقص ما کرد انتخاب غلط

نقش جوهر کامل کیست تا کند باطل

این چراغ و این محفل، فضل کردگار است این

نمی ارزد برنگ خوش عیار چهره عاشق

خزان از بوته های گل گرفتیم؛ زر برون آرد

نفس هر دم ز قصر عمر خستی میکند « بیدل »

پی تعمیر این ویرانه، معمار این چنین باید

نتوان کشید دامن ز غبار مستمندان

بخرام و نازها کن! سرما و خاک باید

نه گلشن دانم و نی صحرا، اینقدر دانم

که هر جا رفته ام در سایه یادت، وطن دارم

نه ترنمی، نه وجدی، نه تپیدنی، نه جوشی

به خم سپهر تاکی می نارسیده باشی؟!



نمیدانم چه منزل بود شب جایکه من بودم

سراسر رقص بسمل بود شب جایکه من بودم

(بیدل)

ندیدم خوشتر از شعر حافظ

به قرآنی که اندر سینه داری

نه باک از دشمنان باشد نه بیم از آسمان ما را

خداوندا نگهدار، از بلای دوستان ما را

(رهی معیری)

نگنجد در احد، غیر از احد هیچ

یکی در یک کم است اینجا عدد هیچ

نشاط این بهاران، بی گل رویت چکار آید

تو گر آیی طرب آید، بهشت آید، بهار آید

یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم

رخساره به کس نمود آن شاهد هرجایی



نو روز و نو بهار و خزان خجسته باد
چنگ اجل ز دامن عمرت گسسته باد
آبیکه خضر میخورد از چشمه حیات
روی مبارک تو بدان آب شسته باد!

نگاه به کار مفیدم، کس نمی کند
هزار دیده منتظر یک اشتباه من است

نشه ی می میکند روی ترا غرق عرق
باده ایچسنگ تو کیلور ایکی قیزیل یوزدین گلاب

(تک بیتی ملمع مولانا جامی)

نالهُ حزینت کو، آه آتشینت کو
لاف عشق بازی چند عشق را نشانی هاست

نو روز و نو بهار و دلبری خوش است
«بابر» به عیش کوش که عالم دو باره نیست

نیست «مخفی» در دل ما با کسی چون دشمنی
هر که با من دشمن است، او با خدا دشمن شود



نوک کلک بهزادم، نقش بی بدل دارم
در سخن طرازیها، نقش لم یزل دارم

ناز به خون می تپد در صف مزگان یار
بر در این میکده، حلقه مستان کیست؟

نبیند مدعی جز خویشان را
که دارد پرده پندار در پیش

گرت چشم خدا بینی ببخشند

نبینی هیچ کس عاجز تر از خویش

(امیر خسرو بلخی دهلوی)

نو روز در آمد و بر آورد
هر گنج که در زمین، دفین است

چون لاله شود ز عکس لاله

انگشت کسی که لاله چین است

با حسن بهار و فرودین باش

تا حسن بهار و فرودین است



نیست عاشق را زبان گفتگو
چونکه با معشوق گردد رو به رو

نئی، حدیث راه پر خون می کند
قصه های عشق مجنون میکند
(مولانا)

نگارنده نقاش بهزاد دوست
حریر سخن را چنین نقش بست

نه اختیار من است این معاملت لیکن
رضای دوست مقدم بر اختیار من است

نکویی با بدان کردن چنان است
که بد کردن به جای نیکمردان

نو عروس نظم من چون از نقاب آید برون
گویی از ایوان مشرق آفتاب آید برون



نرگس خوشبوی دارد زر ساوه در دهن
لاله خود روی دارد مشک سوخته در کنار

نیک و بد را امتیازی نیست در بازار هنر
میشود در ترازو سنگ با گوهر طرف

نامت ز ازل بدل نهان است

خورشید میان جسم و جان است

نه شیخ میدهم توبه و نه پیرمغان می
زیس که توبه نمودم زیس که توبه شکستم

نیاید حال پخته هیچ خامی

پس سخن کوتاه باید والسلام

نام تو بردم و زدم آتش به جان خویش
در آتشم چو شمع ز دست زبان خویش

نه نام به من گذاشت عشقت نه نشان

من عشق تو را چنین نمی دانستم



نه در هنگامه گیتی که اندر عرصه ی شطرنج

عنان تکتازی در کف فرزین چرا باید؟

(باختری)

نا چیز گشت آرزوی چند ساله ای

دور اوفتاد کودک خردی ز مادری

نادرا! در معنی یابی اینقدر دانسته ام

گفت ابیات تو باشد همچو گوهر آبدار

ناز پروردی تنعم نبرد راه بدوست

عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

نمیدانم چسان از شرم نادانی برون آید

بزنا آشنا گشته ایمانی که من دارم

نظر به حیرت تصویر هند باخته ام

کزین سیه قلمان بر نخاست لیلابی



نهال دوستی بنشان که کام دل به بار آرد

درخت دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

نه هرکه چهره بر افروخت دلبری داند

نه هرکه آینه سازد سکندری داند

نه هرکه طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاهداری و آیین سروری داند

ندارد موی مجنون شانه ای غیر از پریشانی

چه امکانست «بیدل» جمع گردم دفتر عشقم

نشئه آسوده گی در ساغر یا س است و بس

راحت جاوید دارد هر که «بیدل» میشود

ندانستم چه محفل بود شب جایکه من بودم

سراسر ناله دل بود شب جایکه من بودم

(حمید الله برلاس)



نامه را گر میبری قاصد زبانی هم بگو
نامه را آهسته بکشا دل در آن پیچیده است

نه در مسجد گذارندم که رندی
نه در میخانه کین خمار خام است
میان مسجد و میخانه راهی است
غریبم بیکسم آن ره کدام است

نماند به عصیان کسی در گرو
که دارد چنین سیدی پیشرو
اگر دفترت از گنه پاک نیست
چو او عذر خواست بود باک نیست

نه سازد عشق را کنج سلامت
خوشا رسوایی کوی ملامت
غم عشق از ملامت تازه گردد
وزین غوغا بلند آواز گردد

نچکد ز خامه حرفی که پیام دل گذارد
گلوی قلم به سخنی چقدر فشارم امشب

(عبدی)



نغز گفت آن حکیم دانشمند

کو، هنر هرچه بیش، دشمن بیش

نه شام ما را سحر نویدی، نه صبح ما را گل سپیدی
چو حاصل ماست نه امیدی، غبار دنیا به فرق عقبی

نیک بخت آنکسی که داد و بخورد

شور بخت آنکه او نخورد و نداد

(رودکی سمرقندی)

ندهد هوشمند روشن رای

به فرو مایه کار های خطیر

بوریا باف اگر چه بافنده است

نبرندش به کارگاه حریر

نمی پرسی نمی جویی نمیگیری سراغ من

چرا ای دین من، ایمان من، چشم و چراغ من

نظرکن از شگاف سینه تا داغ دلم بینی

توان از روزن دیوار کردن سیر باغ من



ولی افغانم از ملک خراسان

سرشتم خالی از تفرقه هوشدار

(تاج محمد فعال)

نمیدانم شب تار است و یا جور فلک با من

برایت داستان را سر نمی‌کردم چه می‌کردم

(تاج محمد فعال)

نا کرده گنه در جهان کیست بگو

آن کس گنه نکرده چون زیست بگو

من بد کنم و تو بد مکافات دهی

پس فرق میان من و تو چیست بگو

عمر خیام

ردیف - و

وه چه شود اگر شبی؟ بر لب من نهی لبی

تا به لب تو بسپریم، جان به لب رسیده را



نورم، نازم، حدیقه ام، گلزارم

دیرم، صنم، برهنم، زنارم

نی نی! غلطم هر آنچه گفتم نیم

بویی گلم و طبیعت گلزارم

(نورجهان بیگم)

نگه ی جهان نور دی قدمی ز خود برون آ

که زخویش اگر گذشتی همه جا رسیده باشی

(بیدل)

ندارم اختیار گریه امشب

به در می‌گویم ای دیوار بشنو

نان خشک و لذت حرف متین

ز آب و چشم و چشمه چاه منست

(استاد متین)

نه پشتونم نه تاجیک و نه تاتار

نه اوزبیک، نه هزاره، ای ستمگار



وضع زمانه، قابل دیدن دو باره نیست
رُو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت

وداع بی قراری میکند چون شعله پروازت
هوس بگذار تا چندی به بال و پر کند بازی

وجودم که نقشیست حیرت اثر
چو از پرده جسم شد جلوه گر

وداع خیال من و او کنیم
جهت مختلف شد بخود رو کنیم

واصلان را سرمه می باشد، غبار حادثات
چشم ماهی از سواد موج دریا روشن است

وگر به آب ریاضت بر اندازی غسلی
همه کدورت دل را صفا توانی کرد

ورچه از چشم نهان گردد ماه میغ
نشود تیره و افروخته باشد به میان



وعده قتلم به فردا آن پری پیکر دهد
باز می ترسم که فردا وعده ی دیگر دهد

وقتی که در میان دلدادگان نشست
دل داده باش و دیگر از دلبری حذر کن

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون به خلوت میروند آن کار دیگر میکنند

وعده وصل چون شود نزدیک
آتش عشق تیز تر گردد

وطن ای نام تو عشرت فزایی خاطر تنگم
تویی نامم، تویی ننگم، تویی بویم، تویی رنگم

وصل تو کجا و من مهجور کجا
دردانه کجا، حوصله مور کجا
هرچند ز سوختن ندارم باکی
پروانه کجا و آتش طور کجا



وضو اول به خون خویش باید
 پس آنکه سجده بر خاک خرابات
 (مستان شاه کابلی)

واعظ برو ، ز مستی عشاق دم مزین
 مستی ما ز باده بی جام و بی سبوست

واعظ بتکلف ندهی زحمت مستان
 از باده نخواهد لب ساغر به قسم زد

والد و مولود خلقان جهان کس را مگو
 زانکه تو در آفرینش خالق اشیاستی

وصف آن نیست که در وهم سخندان آید
 ور کسی گفت مگر هم تو زبانش باشی

(سعدی)

وگر بر رفیقان نباشی شفیق
 به فرسنگ بگریزد از تو رفیق

(سعدی)



وهم است که گل کرده ام از پرده نیرنگ
 چون چشم همین می برم و بال و پرم نیست

وقت است دل زعالم افسون دون برم

فیض حلاوت از سحر نیلگون برم

با داغ صد جفا تپش واژگون برم

آشفتگی عقل به مستی برون برم

مردم گمان برند که فرزانه ام هنوز

وان کس که نداند و بداند که نداند

هم خویشتن از ننگ جهالت برهاند

وانکس که نداند و نداند که نداند

در جهل مرکب ابدالاهر بماند

وحشی صحرای حسن نرگس فتان کیست

موجه دریای ناز ابروی جانان کیست

حسن بتان اینقدر ، نیست فریب نظر

گر نه تویی جلوه گر آینه حیران کیست



وضع زمانه قابل دیدن دو باره نیست
رو پس نکرد هر که از این خاکدان گذشت

(کلیم)

وفاداری مدار از بلبلان چشم
که هر دم بر گلی دیگر سراید

(سعدی)

«واعظ» چه کند گر نکند ناله چو بلبل
دور است ز خاک چمن آرای مدینه

(واعظ کابلی)

وصف او در گفت چون آید مرا
چون عرق از شرم خون آید مرا

(عطار)

وصف تو نمی گنجد، در شرح و بیان ما
آینهٔ عرفانی، یا خواجهٔ اجمیری

(حیدری وجودی)



ولیکن خداوند بالا و پست
به عصیان در رزق بر کس نبست

(سعدی)

واعظ مسکین که دارد بس گناهان بیشمار
عفو کن تقصیر او را از دل و جان یا نبی

وصف باغ قرب ذات کی به پایان میرسد

گر نهالان را قلم سازند گلها را زبان

وگر دیگر از نیستی شد هلاک

ترا هست، بط: «مرغابی» را ز تومان: «واحد پول ایران» چه باک

ودای عشق بسی دور و دراز ست ولی

طی شود جادهٔ صد ساله به آهی گاهی

ور تو خوش باشی به کام دوستان

این جهان بنمایدت چون گلستان



وصل مشتاقان ز اسباب دگر مستغنی است

احتیاج اینست کای سامان استغنا بیا!

وجود آدمی از عشق میرسد به کمال

گر این کمال نداری کمال نقصان است

وز ورای عقل عشق خوبرو

می به کف دامن کشان آید همی

(مولانا)

وز ورای عشق آنکس شرح نیست

جز همین گفتن که آن آید همی

(مولانا)

وقت شادی از کلامت « نگهت گل » میدمید

لیک حالا در دیارت خارزا، توفان شد

ویرانه بشد ملک ز دهشت گری روس

مردم همه از خیل غلامان گله دارد

(طالع)



وآن خواجه وفا کرد همه درد و دوا کرد

گنهکار روا کرد سلیمان خرابات

(مولانا)

وانکه به بازار غمش راه یافت

در گیر و جبه و دستار نیست

(مولانا)

وحشت رنگ چمن یکسر مژگان نغنود

گرچه از مخمل گل بستر خوابش کردم

(امیر عمر خان)

وطن که خانه اقوام مشترک بودست

بیا که وحدت اقوام باستان نماند

(ناصر بخاری)

وگر تنهاست عاشق نیست تنها

که با معشوق پنهان یار باشد



وضع همواری مخواه از طینت ظالم سرشت

جوهر آینه در شمشیر نتوان یافتن

وضع دنیا هیچ بر دیوانه تاثیر نکرد

بیشتر این برق عبرت خرمن فرزانه سوخت

وزیدی ای صبا برهم زدی گلهای زیبا را

شکستی زان میان نو رسته شاخ گلبن ما را

(حسین بدیعی)

صف بر انگونه فرو رانده ام

کز غرض قصه فرو مانده ام

(امیر خسرو بلخی دهلوی)

ردیف - ه

هر وقت از آشیانه ی خود یاد می کنم

نفرین به خانواده ی صیاد می کنم ...!

هزار جهد بکردم که سر عشق بیوشم

نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم



ور یک گره از کاکل مشکین بکشایی

در دور تو کس بو نکند مشک ختا را

(عصمت بخارایی)

وبال عشرتم یا رب نگرده قید خود داری

که من با لغزش پا همچو طفل اشک گلپازم

وقت شعر و شاعری بگذشت و رفت

وقت سحر و ساحری بگذشت و رفت

وقت اقدام است و سعی و جد و جهد

غفلت و تن پروری بگذشت و رفت

وصف جنت شنیده یی عبرت گیر

هر جا زر و گوهر است جز دنیا نیست

وقت غذا نباید، پاس ادب نمودن

ای شیخ پاک دامن، معذور دار تو ما را

واقف به حال خود چو شدم از مقام عجز

دانستم این مقام همه در فتاده گيست



هر کسی کام دلی آورده از کویت به دست
ماهیم آخر در غمت خاکی به سر خواهیم کرد

هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک
مرا امید وصال تو زنده میدارد
و گر نه هر دم از هجر توست بیم هلاک

هر چه بر من گذشت حقم بود
من از این بیشتر سزاوارم
تو گناهی نداری ای زیبا
مرگ بر من که دوستت دارم

هر شب تا به سحر یک شبه بیدار تو ام
تو گل سرخ منی، من به خدا خار توام

هزار جهد بکردم که سر عشق بیوشم
نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم
به هوش بودم از اول که دل به کس نسپارم
شمایل تو بدیدم نه صبر ماند و نه هوشم



همچون انار، خون دل از خویش میخوریم
غم پروریم؛ حوصله ی شرح قصه نیست

هرچه کنی بکن، مکن، ترک من ای نگار من
هرچه ببری ببر، مبر، سنگ دلی به کار من

هوای دیده طوفانی، دلم دریای محنتها
گهی می بارد این ابر و گهی می غرد این دریا

هر که از درد طلب شکوه کند نامردست
عشق دردیست که درمان هزاران درداست

هر که را بر خاک بنشانی به خاکت می کشد
شمع آخر تکیه بر خاکستر پروانه کرد

هر کس ببیند حال من، داند که هجران دیده ام
آری خرابی ظاهر است آنجا که طوفان بگذرد

همه خفتند به غیر از من و پروانه و شمع
قصه ی ما دو سه دیوانه دراز است هنوز



هنر آن است که عکس تو بیفتد در ماه
ماه در آب که همواره فرو ریختنی است
هر که در سینه دلی داشت به دلداری داد
دل نفرین شده ی ماست که تنهاست هنوز

هر شب میان مقبره ها راه می روم
شاید هوای زیستنم را عوض کنم

همه جا قصه دیوانگی مجنون است
هیچکس را خبری نیست که لیلی چونست؟

هر که را عشق نباشد نتوان زنده شمرد
وان که جانش ز محبت اثری یافت نمرود

همه آهوان صحرا سر خود نهاده بر کف
به امید آنکه روزی به شکار خواهی آمد

همه عمر بربندارم سر از این خمار مستی
که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستنی



هر برگ مرا زردی پاییز فرو ریخت
با این همه، در دل نگران دگرانم

هر آنچه در زمانه درد دل بود
یکی کردند و عشقش نام کردند

هر چه میخواهم غمت را در دلم پنهان کنم
سینه میگوید که من تنگ آمدم، فریاد کن

هر کس به تمنای کسی غرق نیازست
هر کس به سوی قبله خود رو به نمازست

همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست
از سر کوی تو زان رو که عظیم افتادست

هلاک می کندم فرقت تو دانستم
وگرنه رفتن از این شهر می توانستم

هر شب ستاره ای به زمین میکشند و باز
این آسمان غم زده غرق ستاره هاست



هر کس که دلدار مرا

از من جدا کرد ای خدا

خواهم بسوزانی دلش

سازی ز دلدارش جدا

هر جوانی که به دل عشق ندارد پیر است

پیری آن نیست که بر سر بزند موی سپید

هرگز وجود حاضر غایب شنیده ای

من در میان جمع و دلم جای دیگر است

هر لحظه در برابر من اشک ریختی

از چشم پر ملال تو خواندم شکایتی

بیچاره من ، که با همه ی اشکهای تو

هرگز نداشت راه گناهم نهایی

هر که را دیدم به راز عشق محرم ساختم

خویش را در عاشقی رسوای عالم ساختم



هرشب از محنت هجران تو می میرم و پس

می کند باد سحر زنده به بوی تو مرا

هزار جهد بکردم که سِر عشق بیوشم

نبود بر سِر آتش میسرم که نجوشم

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده ی عالم دوام ما

هر کجا محرم شدی چشم خیانت بازدار

چه بسا محرم که با یک نقطه محرم می شود

هر ناز که بفروشی ، من مشتری نقدم

اینک دل من بستان ، از بابت بیعانه «پیش بها»

هوای دیده طوفانی ، دلم دریای محنتها

گهی می بارد این ابر و گهی می غرد این دریا

هر کجا دور از تو باشم نازنین غربت نشینم

هر کجا پایت گذاری خاک نرم آن زمینم



تقلید دو سه مقلد بی معنی

بد نام کند ره جوانمردان را

هر آنکس عاشق است از جان نترسد

یقین از بند و از زندان نترسد

دل عاشق بود گرگ گرسنه

که گرگ از هی هی چوپان نترسد

هر چه کنی بکن مکن ترک من ای نگار من

هر چه بری ببر مبر سنگدلی به کار من

هر چند که بر ما رقم نیستی افزود

در دایره ی عشق، همانیم که بودیم

هیچ سعیی در جهان چون سعی من ضایع نگشت

هیچ رنجی در وفا چون رنج من باطل نشد

هر سر مویم کلیمی لن ترانی بشنو است

باز گو، بگشای لب، این جا ادب در کار نیست



همیشه عکس نازت روبه رویم

نگاه تو دلیل جستجویم

چرا باید تمام حرف ها را

بدون تو به تصویرت بگویم

هر دل که طواف کرد گرد در عشق

هم خسته شود در آخر از خنجر عشق

این نکته نوشته ایم بر دفتر عشق

سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق

همه ذرات جان پیوسته با دوست

همه اندیشه ام اندیشه اوست

نمی بینم به غیر از دوست اینجا

خدا با این منم یا اوست اینجا؟

هزار بار گذشتی به ناز و هیچ نگفتی

که چونی؟ ای به سر راه، انتظار کشیده

هر گاه که بینی دو سه سر گردان را

عیب ره مردان نتوان کرد آن را



پا بر سر هر سبزه به خواری ننهی
کان سبزه ز خاک لاله رویی رسته است

هر بار ازین باغ بری میرسد

تازه تری، تازه تری میرسد

هر که را از بهر کاری ساختند

مهر او را در دلش انداختند

هیچ صیقل، نکو نخواهد کرد

آهنی را که بد گهر باشد

هر بیشه گمان مبر که خالیست

شاید که پلنگی خفته باشد

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

(مولانا)



هزار جان مقدس فدای تیغ تو باد
که در گشایش دلها عجب دمی دارد!

(صائب)

همیشه داغ دل دردمند من تازه است

که شب خموش نگرود چراغ بیماران

هر چند که رنگ و روی زیباست مرا

چون لاله رخ و چو سرو بالا است مرا

معلوم نشد که در طربخانه خاک

نقاش ازل بهر چه آراست مرا

هر ذره که بر روی زمینی بوده است

خورشید رخی زهره جبینی بوده است

گرد از رخ آستین به آزرم افشان

کان هم رخ خوب نازنینی بوده است

هر سبزه که بر کنار جویی رسته است

گویی ز لب فرشته خویی رسته است



هر که آمد عمارت نو ساخت
رفت و آنرا به دیگری پرداخت

هر که گریزد ز خرابات شاه
بارکش غول بیابان شود

هر که نان از عمل خویش خورد
منت حاتم طایی نکشد

هر که نه آموخت از گذشت روزگار
هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

همسا به مسجد اگر نیاید به نماز
پیغمبر ما او را شفاعت نکند

هزار آغوش وا کرده است رنگ ناز یکتایی
جز این گل نیست «بیدل» هر چه میروید ز باغ ما

هر دل نبرد چاشنی داغ محبت
این آتش بی رنگ سوزد همه کس را



همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد به قدر همت تو اعتبار تو

همه کارم ز خود کامی به بد نامی کشید آخر
نهان کی ماند ، آن رازی کزو سازند محفلها

هر آنکس که شاه نامه خوانی کند
اگر زن بُود پهلوانی کند

هر آن علمیکه کسب اندر صغر شد
بخاطر نقش چون در حجر شد

هر چه کنی به خود کنی
گر همه نیک و بد کنی

هر چه بگندد نمکش میزنند
وای به روزی که بگندد نمک

هر دم ازین باغ بری میرسد
تازه تر، از تازه تری میرسد



هر بزرگی که به فضل و به هنر گشت بزرگ
نشود خرد به بد گفتن به همان و فلان

هر سبزه در این دشت شد انگشت شهادت
تا از گل خود روی تو دادند نشانها

هر دم از یاد نگاهی بر رخ لیلی وشی
همچو مجنون بوسه ، بر روی غزالان میکنم

همین که باده نهران میکنم ز قاضی شهر
نشانه ز جنون های آشکار من است

هر وقت از آشیانه ی خود یاد می کنم
نفرین به خانواده ی صیاد می کنم

هزار جهد بکردم که سر عشق بیوشم
نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

هر که را میل خم ابرو بود
رو به رو بودن به از پهلو بود



هر پا افتاده ای را کردی تو دستگیری
بر هر خزان تو دادی رنگ بهار یا غوث

هر چند ملک حسن بزیر نگین تست
شوخی مکن که چشم بد اندر کمین تست
(اولوغبیک)

هر رشته گسست میتوان بست
اما گرهیش در میان هست

همه آهوان صحرا، سر خود نهاده بر سنگ
به امید این که روزی ، به شکار خواهی آمد
(امیر خسرو بلخی دهلوی)

هر پا افتاده یی را کردی تو دستگیری
مقصود و مطلبم را امشب برار یا غوث

هر که به نیکی عمل آغاز کرد
نیکی او روی بدو باز کرد





هر بلایی که از آسمان آید

گرچه بر دیگری روا باشد

به زمین نا رسیده می پرسد

خانه «انوری» کجا باشد

(انوری)

همه کس کشیده محمل به جناب کبریایی

من و خجالت سجودی که نکرده ام برایت

(بیدل)

به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا

سر مویی گر اینجا خم شوی بشکن کلاه آنجا

هر روز یکی ز در در آید که منم

خود را به جهانیان نماید که منم

تا کار جهان بدو قراری گیرد

نا گاه اجل ز در در آید که منم

(حبیب السیر)

هلال عید بر اوج فلک هویدا شد

(جهانگیر)



هزار آینه از دست دو عالم می برد صیقل

که یارب آن پرپرو، بر من بیدل دچار آید

هزار مرتبه ، کابل نکوتر از دهلیست

که این عجزه هزار داماد است

(علامه اقبال)

هوس دماغ شاهی چه خیال دارد اینجا!

به فلک فرو نیاید سر کاسه گداپت

هستی و نیستی چو شمع پرتوی از خیال تست

با شب من تو آمدی با سحرم تو میروی

هیچ کس در بارگاه آگهی مردود نیست

صافی آینه با گبرو مسلمان آشناست

همه گر ننگ باشد، بی زبانی را غنیمت دان

مباد آتش زنی چون شمع در بنیاد خاموشی

همچو زاهدان شهر، خبر ریا ندارم کار

ظاهری چو گل رنگین، باطنی دغل دارم



ای بسا دو ترک چون بیگانگان
پس زبان محرمی خود دیر است
همدلی از هم زبانی بهتر است
(مولانا)

هیچ شادی نیست اندر این جهان
برتر از دیدار روی دوستان
هیچ تلخی نیست بر دل تلختر
از فراق دوستان پُر هنر
(رودکی سمرقندی)

هر که ببند روی خویت ، پاک گردد، از گناه
سپینگه باققن بنده گه، محشر گونی یوقدور عذاب
(تک بیتی ملمع دری ترکی مولانا جامی)

هیت نسیم و صالک صحرا
بحلایق المشوق فی قلبی
(تک بیتی عربی ابن سینا)



کلید میکده گم گشته بود پیدا شد
(نور جهان بیگم)

هفت شهر عشق را عطار گشت
ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم
(عطار)

هر دو عالم قیمت خود گفته بی
نرخ بالا کن که ارزانی هنوز

هر که به نیکی عمل آغاز کرد
نیکی او روی بدو باز کرد
(نظامی گنجوی)

هر متاعی را خریداریست در بازار عشق
پیر شد « زیب النساء » ، او را خریداری نشد
(زیب النساء)

همزبانی خویشی و پیوندی است
مرد با نا محرمان چون بندی است
ای بسا هندو و ترک همزبان



هر کرا دشمن در پیش است
اگر نگشود، دشمن خویش است

هر چه کنی رضای تو
هرچه خواهی فدای تو

هر جا که دیدی پیر مرد
دستش ببوس گردش بگرد

هر که درین بزم مقرب تر است
جام بلا بیشترش میدهند

هر کس که مرا گفت بد، بدی طینت اوست
هر کس که مرا گفت نیکوست ، خود نیکوست

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روز گار وصل خویش

(مولانا)



هر که پیش از وقت درمان خواه درد دل شود
گر حکیمش بو علی باشد، دوا دشمن شود

(مخفی)

همه در فکر نو روز و من در ماتم یارم
محرم صد شرف دارد از آن روزیکه من دارم

هر که پا کج میگذارد خون دل ما میخوریم
شیشه ناموس عالم در یغل داریم ما

هر چند که چشمم به رخت پرده کشیدست
بیناست به چشمی که بی روی تو دیدست

هر کس به جهان خربوزه داره مزه داره
ما را غم بی خربوزه گی بی مزه داره

هر کس به فکر خویش است
کوسه ، به فکر ریش است



هر که را در سر نباشد عشق یار

بهر او ، پالان و افساری بیار

هر چه هم رنگ به معشوق بود معشوق است

نقص عشق است که پروانه به مهتاب نسوزد

همت بلند دار که نزد خدا و خلق

باشد به قدر همت تو دستگاه تو

هر کجا عشق است آن جا جای تست

هر کجا دل می تپد، ماوای تست

هیچ شکلی بی هیولا قابل صورت نشد

آدمی هم پیش از آن که آدم شود بوزینه بود

هلاک می کندم فرقت تو دانستم

وگر نه رفتن ازین شهر می توانستم

(بابر)



هزار بار من این نکته کرده ام تا کید

کسی که بد نکند ، روز بد نخواهد دید

هر دود که بالا رود از سینه چاکم

ابر شود و گریه کند بر سر خاکم

هر دم چو تاک بار درختی نمی شوم

چو سرو بسته ایم بدل بار خویش را

هر که بر دارد از خاک اندازد بخاک

میوه خامم زسنگ از شاخسار افتاده ام

هر جا که می برم بفروشم به دلبران

دل داغ بنده گی تو دارد نمی خرنند

هر چه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق ایم خجل باشم از آن

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد

بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد



هرگز نگشته است کم از ما بلای تو
یک لحظه بی بلای تو کم بوده ایم

هر جا نهاده ایم قدم در ره نیاز
افتاده تر ز خاک قدم بوده ایم ما

هنوز نقش قدمهای کاروان برجاست
بیا که از پی شان پای در رکاب کنیم

همچو هیزم بهر دیک دیگران واسوختیم
آله دست دگر گشتیم و آهی بر نخاست

« همنوا » ملک و دیارش هیچ از خاطر نبرد
گرچه هر ملک خدا خود میهن تام است و بس

(همنوا چغتایی)

هر که در این خانه شبی داد کرد
خانه فردای خود آباد کرد

(نظامی گنجوی)



هیچ شادی نیست اندر این جهان
برتر از دیدار روی دوستان

هیچ تلخی نیست بر دل تلختر

از فراق دوستان پر هنر

(شهریار)

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست
ما به فلک می روییم عزم تماشا کراست

هر کسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من

هر دل که پریشان شود از ناله بلبل
در دامنش آویز که با وی خبری هست

همه چامه رزم خسرو زدند

زمان تا زمان چامه ای نو زدند

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست

نه هر که سر نترشد، قلندری داند



هر کس ازین ستمکشان قا بل التفات نیست
چشم بهر چه وا کنید « بیدل » ماست مستحق

« همنوا » فریاد تو داغ کهن را تازه کرد
خاک خون آلود سرخ کشورم آمد بیاد
(همنوا چغتایی)

هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت
آن هم صنمی بهر پرستیدن من شد

هزاران عالم افتد در ره ما
به پایان کی رسد منزلگه ما

هر کرا آینه یقین باشد
گرچه خود بین خدای بین باشد



هر که دارد ز شما مرغ اسیری به قفس
برده در باغ به یاد منش آزاد کنید

هر که در پیری می عشرت به ساغر میکند
در کنار بام مستی چون کبوتر میکند
(سلیم)

هنگام سپیده دم خروس سحری
دانی که چرا همی کند نوحه گری
یعنی که نمودند در آینه صبح
کز عمر شبی گذشت و تو بیخبری
(سلطان ابو سعید ابوالخیر)

هر چند کاینات گدای در تو اند
یک آفریده نیست که داند سرای تو

هر کس که لب لعل ترا دید و بدل گفت
حقا که چه خوش کنده عقیق یمنی را

(مولانا جامی)



هر که غمگین کندت شادش کن
 وانکه بندد نهد آزدش کن
 نیک اندیش بد اندیشان باش
 مصلحت کوش خطا کیشان باش
 کینه خواهی روش احسان نیست
 هر که احسان نکند انسان نیست
 (مولانا جامی)

هر گاه میروم که شکایت کنم ز تو
 چون گوش میدهم به زبانم دعای تست

هر چه کمتر شود فروغ حیات
 رنج را جان گداز تر بینی
 سوی مغرب چه رو کند خورشید
 سایه ها را دراز تر بینی

هر که آمد به جهان اهل فنا خواهد شد
 آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود



هر یک چندی یکی بر آید که منم
 با نعمت و با سیم و زر آید منم
 چون کارک او نظام گیرد روزی
 ناگه اجل از کمین در آید که منم
 (عمر خیام)

هست تنهایی، به از یاران بد
 نیک چون با بد نشیند بد شود

(مولانا)

هان مشو نومید چون واقف نه از سر غیب
 باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

همه زین قاف حیرت صید عنقا میکنم اما
 هنوز از بی نیازی بیضه نشکسته است عصفورش: « گنجشک »

هردم به خشم گویی: بار کیت منیم یانیمدن
 من روی سخت کرده، نزدیک تو تورر من
 (تک بیتی ملمع دری ترکی مولانا)



یک قدم راه است بیدل از تو تا دامان خاک
به سر مژگان چو اشک ایستاده بی هوشیار باش

عبدالقادر بیدل

یار برداشت ز رخ پرده برای دل من
برد از من دل و بنشست بجای دل من

یا سر نهم به خاک درش، یا دهم به باد
رفتم به کوی یار بینم چه می شود..!؟

یک بار نه صد بار نه هر بار نفهمید
انگار نه انگار... نه..! انگار نفهمید

فریاد زدم داد زدم دوستانرا
یک عمر به در گفتم و دیوار نفهمید

(جلیل صفریگی)

یک نگاهت به من آموخت که در حرف زدن
چشم ها بیشتر از حنجره ها می فهمند!



هر که را اسرار حق آموختند
مهر کردند و دهانش دوختند

هندل محمد شه فرخنده لقب

ناگه شهید شد در دل شب

شبخون بشهادتش چو گردید سبب

تاریخ شهادتش ز شبخون بطلب

هر اهل جنون را ز کمند راز کمند تو زبونی

زانروی دران حلقه زبونست جنونی

(جنونی اندخویی)

هر که را در سر نباشد عشق یار

بهر او پالان و افساری بیار

ردیف - ی

یوسف فروختن به زر ناب هم خطاست

نفرین اگر تو را به تمام جهان دهم



یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم

ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم

(بهرام بخاری)

یا را امسال با ما التفات پار نیست

عشق آن است، اما حیف یار آن یار نیست

(کمال سبزواری)

یاد او کردم زجان صد آه درد آلود خواست

خون گرمش در دلم بگذشت و از دل دود خاست

یکسال را به خاطر یک ماه زنده ایم

دنیای ما بدون محرم نمی شود

یارب چه چشمه ایست محبت که من ز آن

یک قطره خوردم و دریا گریستم

یاری اندر کس نمی بینم یاران را چه شد

دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد



یا بوسه یا دشنام ده این عاشق نا کام را

دل دوست دارد از لب ت هم بوسه هم دشنام را

یار من طفل است و معشوقی نمیداند هنوز

خون عاشق را بجای شیر مادر میمکد

یک قطره عشق کنج دلم را گرفته است

این قطره هم به شوق نگاهت چکیدنی ست

یار دل برد و پی بردن جان وعده نمود

شادمانیم که یک بار دگر می آید

یادم نمی کنی و زیادم نمی روی

یادت بخیر یار فراموشکار ما

یادها رفتند و ما هم میرویم از یادها

کی بماند برگ کاهی در میان بادها

یک دست جام می و یک دست زلف یار

رقصی چنین میانه میدانم آرزوست



با خیل گرسنگان چو هم رزم شدم
سوزم: همه ساز گشت و شامم همه روز
(کارو)

یاد وصال می کنم، دیده پر آب می شود
شرح فراق می دهم، سینه کباب می شود

یادگار از تو همین سوخته جانی ست مرا
شعله از توست اگر چرب زبانی ست مرا
(ساعد باقری)

یک قلب سیاه کن خودت می فهمی
یک بار گناه کن خودت می فهمی
من این همه بد نیستم آقا! خانم!
یک لحظه نگاه کن خودت می فهمی

یار در پرده و ما پرده بر انداخته ایم
از ازل او به چنان ما به چنین ساخته ایم
گر کمان میکشد اینک به کمین آمده ایم
ور که شمشیر زند ما سپر انداخته ایم



یارم به یک لا پیرهن خوابیده زیر نسترن
ترسم که بوی نسترن خواب است و بیدارش کند

یک رنگ تر از تخم مرغ رنگی نیست
آن هم که شکستم دو رنگش دیدم

یاد باد آن که ز ما وقت سفر یاد نکرد
به وداعی دل غم دیده ما شاد نکرد

یاری که داد بر باد آرام و طاقتم را
ای وای اگر نداند قدر محبتم را

یکی می پرسد اندوه تو از چیست؟
سبب ساز سکوت مبهمت چیست؟

برایش صادقانه می نویسم

برای آنکه باید باشد و نیست

یک بحر سرشک بودم و عمری سوز
افسرده و پیر می شدم روز بروز





یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود
گر معتبر شود ز خدا بیخبر شود

یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم
آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم

یک بنده مطاع به از صد فرزند
کین مرگ پدر خواهد و آن عمر خداوند

یک روز حرف بستن دل شد باین و آن
روز دگر بکندن دل زین و آن گذشت

یاران غنیمتیم بهم زین دودم وفاق
ما شخص فرصتیم بدارید پاس ما

(بیدل)

یا رب بچه سرمایه کشم دامن نازش
دستم که ندارد بصد امید دعا هیچ



یا رب به آن نسیم که آرد سحر گهی
بوی گل نگاه تو از گلستان غوث

یا رب بدیده که بدیده به چشم دل
مهر سپهر سینه پر تو فشان غوث

یکقدم راه است « بیدل » از تو تا دامن خاک
بر سر مژگان چو اشک ایستاده ای

یارم همه نیش بر سر نیش زند
گویم که مزین ستیزه را بیش زند
چون در دل من مقام دارد شب و روز
میتروسم از آنکه نیش بر خویش زند

یا مکن با فیل بانان دوستی

یا بنا کن خانه در خورد فیل

یاران این زمانه همه کاغذی گلند
بویی نمی دهند و وفایی نمی کنند



یا رب به آن دلی که به او میرسد مدام

فیضی ز بحر معرفت بیکران غوث

یک نام نامی تست حاجت بر آر یا غوث

مقصود و مطلبم را امشب برآر یا غوث

یا رب به آن فرشته که پر میزند ز شوق

در نور ذکر حلقه، روشندان غوث

یا رب به آن دلپکه به او میرسد مدام

فیض ز بحر معرفت بیکران غوث

یا رب به عاشقی که فتاده ز جذب عشق

از خویشتن بر آمده در آستان غوث

یکی را بسر بر نهد تاج تخت

یکی را بخاک اندر آرد ز تخت

(سعدی)

یتیمان را بُود فریاد و افغان

همه با چشم گریان است خدا یا

(روان صابری کابلی)



یگان روزی غم خود در حضور تو کنم تقریر

بروز حشر در جنت نخواهم رفت سوای تو

یاد نگاه او بچه کیفیتم بسوخت

عمری چراغ خلوت بادام هم شدم

یک عمر زنده گی بتو هم خیال پخت

آخر ز شرم سوختم و خام هم شدم

یک جفت کبوتران ابلق

هستند جدا جدا معلق

پرواز به آسمان نمایند

از خانه ی خود برون نیایند

(جواب این چستان: چشم است)

یکدو نفس خیال باز! رشته شوق کن، دراز؟

تا ابد از ازل بتاز! ملک خداست زنده گی

یکدم نبوده ایم «فضولی» به کام دل

پیوسته مبتلای الم بوده ایم ما



یکی را برند دیگری آرند بجای
مهمان را نمانند بی کد خدای

یا مکن با فیل بانان دوستی
یا بنا کن خانه در خور پیل

یافت این صبح سعادت تا ظهور
کرد شرق و غرب از وی کسب نور

(بیتاب)

یک دهان داریم گویا همچو نی
یک دهان پنهان ست در لب های وی
با لب دمساز خود گر جفتمی
ای بسا که گفتمی ها گفتمی...

(مولانا)

یکی ره بر تو از کون و مکان شو
جهان بگذار و خود در خود جهان شو



یک یک همه قدرت تو گشته نمایان
یک یک ز همه صنعت تو گشته هویدا
(نادم قیصاری)

یک همت مردانه در این کاخ ندیدیم
آنرا که بود همت مردانه تویی تو
(حبیب خراسانی)

یا الهی رحم کن بر حال ما
رحم تو باشد دوای جان ما
(ببرک آصف)

یا رسول الله حبیب خالق یکتا تویی
بر گزیده ذوالجلال پاک بی همتا تویی

یا محمد کن شفاعت امتانت عاجز است
عاجزان را رهنما و پیشوای ما تویی

یا محمد از کرم لطفی به سوی ما نما
چشم امید مسلمان همه دنیا تویی

(مولانا)



یا پیکره ام روان آمو سازید
یا روح مرا به جسم دریا ببرید
(بهار سعید)

یکی خال سیه جا کرده بر کنج لب لعلش
تو گویی ، بر لب آب بقا بنشسته هندویی
(ظهیر فاریابی)

یا رب تو یکی یار جفاکارش ده
یک دلبر بد خوی جگر خوارش ده
تا بشناسد که عاشقان در چند غمند
عشقتش ده و شوقش ده و بسیارش ده
(مولانا)

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

یوسف وشم به زندان مهجور زار گشته
زولانه غمش را ز پا برار یا غوث



یکقدم نا کرده بیدل قطع راه آرزو
منزل آسوده گی از ما به صد فرسنگ ماند

یک دو نفس خیال باز! رشته شوق کن دراز؟
تا ابد از ازل بتاز! ملک خداست زنده گی

یاد ایام جوانی در دم پیریست رنج
لیک دارد مزده هایی از بهارانم بیاد
(حمید الله برلاس)

یارم هر گه در سخن می آید
بوی عجبش از دهن می آید
این بوی قرنفل است یا نگهت گل
یا رایحه مشک ختن می آید

(اولین کلام بیدل)

یاد این مرغ گرفتار کنید ای مرغان!
چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید

یکی را گر بدشت و کوه، سنگ و خشت بالین است
یکی را خوابگه، گهواره زرین چرا باید؟



یک طرف درد فراق و یک طرف دشنام غیر
انور ما هم از این رو دیده گریان بوده است
(مولانا استاد محمد اسحاق انور)

یا رب تو چنان کن که پریشان نشوم
محتاج برادران و خویشان نشوم
بی منت خلق خود مرا روزی ده
تا از در تو بر در ایشان نشوم
ابو سعید ابوالخیر



یک لحظه گریه می نکم کور می شوم
گویا چراغ چشم من از آب روشن است

یاد داری که روز آمدنت
همه خندان بودند و تو گریان
آنچنان زی که بعد رفتن تو
همه گریان بودند و تو خندان

یاران ما بگو بنویسند بعد مرگ
بد بخت مرده ای و سیه بخت زاده ای

یار من در نیمه شب ها بی نقاب آید برون
زاهد صد ساله از مسجد خراب آید برون
صبح دم چون رخ نمودی شد نماز ما قضا
سجده کی باشد روا چون آفتاب آید برون

یا رب تو مرا نکو هدایت فرما
جذبی ز محبتت عنایت فرما
از کرده نا کرده خود منفعلم
در روز جزا زمن حمایت فرما
(استاد متین اندخویی)



ردیف - الف

اور واخيست دا كوگل د هجر د شُغلو شه
دا زرگی په توره ترورې می کي بله ډ پوه وه

اه چې مو د مینې ځمکه شاړه شوه
وچه مو په خوله کې د ژوند لاره شوه

اقباله نشته نور دې خدايگو مزه
يو په غزل کې دې کمال ښه دی
(محمد اقبال اقبال)

ردیف - ب

بيگا مي مريه خوب ليدلي
سبا مي سرشندو پتري نيولي وونه

بيلتانه غرونه په ژرا کرل
زکه د زمکي په منځ د کي ولي زينه

باده په باد مي سلام وايه
په هغه باد چي د جانان په لوري زينه



بخش پښتو





به جنازه مي تلوار و کري
 ناوخته کيژي د اشنا دیدن ته زمه

بیا دي صحتي نکرم په هغو سترگو
 يو خلی هم هغسي په مرو سترگو

بیا مي نوم په خوله وانخلي اشنا
 که سر مي ورنه کړ دا ستا په مينه

(سيلاب ساپی)

بادشاهان دي غم د ملک او ولايت کا

د وفا مهر، کرم به يې لاڅه وي؟

(خوشحال خان خټک)

بیا مي ياره ستا يادونه رايا ديږي

ميين زړه مي بیا نری ، نری خوږيږي

بیا رباب د مغني بڼه سرايت کا

په نغمه کې نوی نوی حکايت کا

(خوشحال خان خټک)



بیا خو دا سترگی څه جادو درباندي نه وی کړی
 چه داسی ډکه له سرو وینو او گيله من راته ښکارېږی

بیا د په سترگو کی د سرو وینو ډنډونه راوان
 چه درته گورم ډک د وریڅو هغه اسمان راته ښکارېږی

بيلتون نه غبرگ بچي دي مره شه

چي ته په غم شي گوندي زه دي هيره شمه

بيلتون په لوره غوندي ناست دي

قلم په لاس دي دوه مين جدا گوينه

بيلتون نه غبرگ بچي دي مره شه

چي ته په غم شي گوندي زه دي هيره شمه

بيلتون په لوره غوندي ناست دي

قلم په لاس دي دوه مين جدا گوينه

به جنازه مي تلوار و کري

ناوخته کيژي د اشنا دیدن ته زمه



پتنگ له مانه زده کره و کره
زکه خپاره سانگونه شمعي ته ورزینه

په لویو غرو د خدای نظر دي
په سربې واورې اوروي لمن گلونه

پسرلي راغي ونې شني شوي
زما ناشاد زرگوتي واورې اوروي

په زره مي ليک د آشنا نوم دي
د اوبو غرپ کولاي نه شم وړان به شينه

په زلفو ورورو ژمنز را کاژه
هلته زما د زرگي کور دي وړان به شينه

پاس په آسمان کي ستوري زه واي
نجلي و بده واي مایي و کرای دیدنونه

پتنگ په خاص چراغ مين دي
شایسته خو لمر دي زان پري نه لمبه کوبنه



ردیف - پ
په دنیا کی کفار دیر هم مسلمان شته
زه آشنا دهغه کس یم چه خصلت یی دانسان وی

(رحمن بابا)

په شنه سهار غیږه را کره داسی غلی یی اویل
ستا د قسم وی زور را نکړی لاد خوبه یم

(پشتولندی)

په زیارتو دي وه خاونده
یا یی زما کړي یا یی خاوري کړي چي زمه

په لاره زم توله شرنګیژم
ستا د تومت زنجیر په غاره گرزومه

پاس په آسمان کي ستوري زه واي
نجلي و بده واي مایي و کرای دیدنونه

پتنگ په خاص چراغ مين دي
شایسته خو لمر دي زان پري نه لمبه کوبنه



په قسمت شكلي به نور نه شي
که وچي وني زرغوني په اوشکو کر مه

په غربت نه گور شته، نه می کفن
نه می شور و واوایلادی انجمن
تول اخستی په یغما، یغما گرانو
مراوه شم، په داغونه دی د وطن
(حبیبه جهت)

په دی طمع ناست یم ستا لاره گورم
چی هغی لاری نه به راشی ای جانانه

پرون خواشینې ورځ خوابدې راڅه شپه وه
په رڼا کې چیغه په تپاره کې اوښکه راسره وه

پر دېوالو ستا بڼه کښله مړ اوو سترگو
خوبونه وه غرق سوي لنده زما لېمه وه

په جفا کې چې دا هومره عنایت کا
په مانې یې هم خوشحال شم هم دلگیر شم
(خوشحال خان خټک)



پتنگ له مانه زده کره و کره
زکه خپاره سانگونه شمعی ته ورزینه

په لویو غرو د خدای نظر دي
په سربې واورې اوروي لمن گلو نه

پسرلي راغي وني شني شوي
زما ناشاد زرگوتي واورې اوروي نه

په زره مي ليک د آشنا نوم دي
د اوبو غرپ کولاي نه شم وړان به شينه

په زلفو ورورو ژمنز را کاژه
هلته زما د زرگي کور دي وړان به شينه

په غم کې تا نه کمه نه یم
کم عقله نه یم چې به کلي خبرومه

په صبر صبر پوره نه شوه
سبا مي نیت دي بي صبري ته ملا ترمه



ته لگیا اوسه، د دبنمن د تئورې څوکه څاره
که څه هم دا معلومه نه ده چې اجل دی چېرته

ترهغه به مې ستا یاد په زړه کې گرځي
څو مې وینه په رگونو کې چلیږي

تېر شولو بلبله د گلونو وخت
اوس دې زنده گي شوه د اغزو په سر

ته چې د لېمو په ژبه پوی نه شوي
مینه مې شعرونو کې نن ژباړه شوه

تاپه سپینولاسو باندي سین ته ورگوزار کړمه
کانی ومه تور خو اوس له شوقه شین غمی یمه

ترما د زمکي تالي شي دي
چي باندي شوري د جانان سپين قد مونه

تلي د پشو مي شوي تناکي
اوس سري منگولي لگوم يار ته ورز مه



په خلاصېدو شوه د زړه وینه حمزه
لا ډېر غمونه مېلمانته پاتې دي
(حمزه شنواری)

په شونډو کې دې خدايزده وه د کوم سپرلي سندرې
په لاس کې دې غانتبول نه و شېشم نه و جانانه

پوه نه يې اشنا چې ستا په يو نظر
زما د ژوندانه خونه ويجاړه شوه

(اتل وردک)

ردیف - ت

تا باندي زه به ډير نازونه کوم
هر ساعت هره لمحې په زړه به دی لوبونه کوم

تیت خلک به جگ گنې ناست که په جگ ځای کې و
ځمکه به اسمان گنې دلته که اوسېږې ته
(گل پاچا الفت)

ته لگیا اوسه، د دبنمن د تئورې څوکه څاره
که څه هم دا معلومه نه ده چې اجل دی چېرته



خانگه به نن سبا کي گل شي
 ما يې په سر کې سرې غوتې ليدلي دينه
 (پښتو لنډی)

خنګ ته مې مه راځه جانانه
 سبا به بوی د لونگین درڅخه ځینه

خنګه په سپینه جامه گرځي
 رب دې مټین کره چې خیرن دې ووینمه

خنګه د ورايه په خدا شوې
 لکه چې غم دې د زړه ټول هېر کړی وینه

خنګه نری يې لکه لښته
 مور دې رنده شه چې په تا اوبه راوړينه

څوک په رضا له ملکه نه ځي
 يا ډېر غريب شي يا د يار له غمه ځينه

څوک چې په چا باندې مين شي
 هغه غمجن شي د هر چا د خدا شينه



ردیف - ث

څه چل خو شوی چه د شونډی هم پتری نیولی
 داسی بی خوده ښه نیشه او پریشان راته ښکاریری
 (ایوبی)

خنګه هوسی غونډې او تره شوې بیا
 باور دې نه راځي زما په مینه
 (سیلاب ساپی)

خنګه به منصوره خپل احساس ته شونډې وگنډو
 وایي چې قاتل ته مود کوره قاتل مه وایئ
 (دلاور منصور)

خنګه هوسی غونډې او تره شوې بیا
 باور دې نه راځي زما په مینه
 (سیلاب ساپی)

خنګه به منصوره خپل احساس ته شونډې وگنډو
 وایي چې قاتل ته مود کوره قاتل مه وایئ
 (دلاور منصور)



جانان زما سره پښتو کړي
چې سترگې توري کړي لکۍ ورته پرېږدینه

جانان مې ستوری د اسمان دی
نه ورختی شم نه مې زړه صبر کویڼه

جانان مې لارو اسماني شو
اسمان چې ځمکې ته راځي قیامت به وینه

جانانه تور څادر په سر کړه
ځان مرور کړه چې جرگه درولیبږمه

جانانه ته خو داسې نه وي
د چا خبرې دې ضرور منلي دینه

جانانه ته خو داسې نه وې
بنابې جواړي دې دبل چاخورلي دینه

جانانه خپل وطن ته راشه
پردی وطن د مېړو قدر کمویڼه



څوک چې په شنو سترگو مین شي
پس د ما بنامه دې پنځلزی گرځویڼه

څوک چې د ښکلو وفا غواړي
ماته کیسه د صنوبر رایاده شینه

څوک چې د یار په غېږ کې پروت وي
په نورو خلکو د ږندو گومان کویڼه

څوک مې د حاله خبر نه دی
لکه چنار مې په ډډ اور ولگېدنه

ردیف - ج

جانان په هیڅ نه رضا کیږي
د دروغجن ملا دې ورک شي تعویذونه
(پښتو لنډی)

جانان زما زه د جانان یم
که په بازار مې خرڅوي ورسره ځمه



جانانه راشه دا دی وخت دی
پلار می د سر سودا د بل سره کوینه

جانانه راشه که دیدن کری
د زنکدن خولی په ما راغلی دینه

جانانه راشه که راتلی شی
بنکلی بشر می په کفن کې پتوینه

جانانه زبری می درباندي
زمونږه کډه ستاسې کلي ته درخینه

جانانه ستا د زړه لپاره
زه په غرمه د گودر غاری له درخمه

جانانه ستا دیدن لپاره
زه په زړه شپاله کې بېرې ټولومه

جانانه ستا دیدن لپاره
زه د کابله په ټکس راغلی یمه



جانانه خپل وطن ته راشه
په دالانونو کې دې لگي خړ بادونه

جانانه خپل وطن ته راشه
غمازان ستا په جدایی اختر کوینه

جانانه خپل وطن ته راشه
که خلک د پردې پرې اباد دي خپل کورونه

جانانه دومره په ما گران بې
چې ته روان بې زه دې شمارم قدمونه

جانانه دومره را سره وای
لکه بریښنا چې د بارانه سره وینه

جانانه راشه چې پخلا شو
زمونږه څوک دي چې به مونږ پخلا کوینه

جانانه راشه چې پخلا شو
عمر د ژمی مازدیگر دی تېر به شینه



خیالی جهان، خیالی انسان او خیالی ژوند جوړ کړمه
ستاد احساس په یوه خړیکه هر څه وران غوندې شي

خپل رانه پردي شول، د پردو په سر
گل راته اغزي شول، د اغزو په سر

خیر دی که زما سترگې دې بدې شي
ته خوراته گوره په دا بنو سترگو

خوله مي د خولي د پاسه کيژده
ژبه مي پريژده چي گيلي درته کرمه

خلک اختر ته کالي مينزي
زما جامي د يار په بوي نه يي مينز مه

خلک دي وايي تو متونه
زه د جانان په غيژ کي چا ليدلي يم

خوند او بوی وي د هرې مېوې بېل بېل
په بکياني کې خوند نشته دی د هېل
(ملنگ جان)

۶۰۲



جانانه غلی غلی گوري
يا دې څه ورک دي يا دې زه ليدلي يم

جانانه غم دې دومره خوړدی
چې د دنيا خواږه يې خاورې ايرې کړنه

جانانه فکر پکې وکړه
مینه سوراوردی وار خطا نشې مینه

جانانه ولې لېونی شوې
په لاره ځې په تيگو ولې زیارتونه

جانانه وینې يې که ویده يې
ستا په کوڅه مې لاس تړلی تېروینه

جدايي راغله لارې دوه شوې
مرگ مې قبول دی جدايي نه قبلومه

ردیف - خ
خوشحال يم زه چې د عشق په نوم په هر کور ماتمونه کوم
زه پخپل ژوندانه کی د مینې سره لوبونه او لومونه کوم





خدايه د مور يې ورته پام كړې
 خدايه دا مور يې لېونۍ كړې

 خدايه كوچيان په کوچ روان كړې
 خدايه گورگورې تورې مه كړې

 خدايه مئين خوك په چا مه كړې
 خدايه نرۍ نرۍ باران كړې

 خداى به دې بيا راته محتاج كړي
 خداى به دې زلفې په لاس راكړي

 خداى به مو بيا سره يو ځاى كړي
 خداى په وړې جلگۍ مئين كړم

 خداى خو دې دا ځلې راجور كړه
 خداى دې په تنگه كوڅه راكړه

 خداى دې په داسې ځاى كې راكړه
 خداى دې په سر منگۍ ټوټې كړه



خير دى كه يې سترگې درواغجنې شوې
 پالمه يې مينه، د لېمو په سر
 (صديق كاروان توفانى)

 خدايه زما گوگل بې مينې مه كړې
 لېونۍ خوښ يممه د چا په مينه
 (سيلاب ساپى)

 خاونده كوم يو پكې خوښ كړم
 خاونده ما خو داسې نه وېل

 خاونده ما د گودر گل كړې
 خاونده ما د گودر گل كړى

 خاونده مرگ په ځوانۍ وركړې
 خاونده مرگ په ځوانۍ وركړې

 خبر مې كله كله اخله
 خپلو جامو سره مې خښ كړئ



خلکو زړې یاری تازه کړې
په گودر جوړ شو دمنگیو کتارونه

ردیف - چ

چي کله زي کله دريږي
يا دي خه ورک دي يا دي زه ليدلي يم

چي جانان مري ما يي کفن کړي
چي په بوه لحد کي دواړه خاوري شونه

ردیف - د

د نغمې سُرنبه دی که تال بنه دی
که ستا پر زنه شینکی خال بنه دی

د سیلاب زړه کې دا ارمان پاتې دی
که یو ځل بیا وکړې خندا په مینه

(سیلاب ساپی)

دا ډک جام چې نن رېږدي په لاسو کې د فرعون
موسی له کوه طور څنې تورات راوړی دی



خدای دې په واورو کې ایسار کړه
خدای دې د پوزې پېزوان مات کړه

خدای دې د خولې لارې دارو کړه
خدای دې زما کړه غونډې مندې

خط مې لیکو قلم مې مات شو
خلک به وایي چې وره ده

خلک تپوس له د رنځور ځي
خلک چارگل خونړی بولي

خلک دې وایي تهمتونه
خلک زیارت له پتاسې وړي

خلک شراب وڅښي نشه شي
خلک قیامت ته خفه کیږي

خلک له غمه امان غواړي
خلک مې ټول تپوس له راغله



د زرگي حال ويلاي نه شم
لکه خولپوتي تنور بلي لمبي خورمه

د نيمو شپو سندرې خوند کا
سوک به مین وي سوک به ورک له ملکه وينه

د تورياليو خويندي ژاري
د سپو موزيانو خويندي سترگي توروينه

د آشنایي نه تر جدایي به بس زخمونه کوم
تا به بی خوب زه به پالنگ کی خوبونه کوم

د عشق دا قانون دی چی په زړه به دی دردونه کوم
داسی تا به په عشق کی سرگردان په بیابانونه کوم

د تورو غرونو فاصلي چي گورم
ل، پردیسي ځني خست، شي زړگ،
(پشتولندی)



دا چا ويل چې وړې د پښتون شولې حجرې؟
دې وړو ميکائيل ته هم خيرات راوړی دی

دا خوته ولوله چې سترگو کې دي
نورې خبرې مې په زړه پاتې دي

د ژوندانه په تاوده لمر کې تر آخره مور ته
معلومه نه شوله چې سيوری د اوربل دی چېرته

دا مې د جانان خوږ شوی لاس دی خپه کيږي پرې
هر څه ورته ووايي خو گوره قاتل مه وایي

دروبش که خوله له ياره واخلي، ورته ښه به وايو
مور دی ستایلی چا چې کړی نیک عمل دی چېرته
(درويش)

د وصل يوه شيبه تر عمره ښه ده؟
که انتظار يې ساعت نه کال ښه دی؟
د پسرلي غم شادي يو دي
گل به خدا دي آسمان اوشکي تويوينه



ردیف - ز

زره مي هغه وه چي تا يور
گلاب خونه دي چي به بيا سيږي گلونه

زلفي بي بيا به مخ خپري کري
لکه سپوږمي په وريز کي دوه دوه زينه

زما او ستا چي پري وعده وه
په هغه زاي کي بيگا اور و لگيدنه

زما او ستا مينه دروغ وه
چي ته په گور بي زه په کور گوزران کومه

زه خپله خو آرام ستاسو زړه باندي گزارونه کوم
کله ته کله هغه زه بس خپل ژوند کي دا امرونه کوم

زړگيه نن خو بيا داسي غمجن راته بنکاريږي
بڼه ويشتلي په مرميو او خوږمن راته بنکاريږي



د عشق امامه ستا هر درس وو زما په ياد
قسمونه حفظ پر شونډو د وفا پاره وه

دا غېږه ستا مېنه په تا وه دا آباډه
برنی سينه د خوانيمرگو هيلو هديره وه

ردیف - ر

راشه زما په خوا کي کينه
سانگه يوه يم رنگ به رنگ سپرم گلونه

راشئ د بې وسو فرياد هم واورئ چې خه وايي
هسې د پينډې او د لاهوره قاتل مه وايئ

راغله په خدا شوه وي جانانه لويه شوي يم
جوخته غاړه بي راکړه وي چي ستانه دنگه شوي يم

(پشتولندی)



خان په ازغوباندي سوري كړه
كه چېرې غواړې ديارغېږه كې خوبونه

خان د وطن په شمع سيزه
چې پتنگان دې د زيارت طواف كويڼه

خان دې زما په ديدن مور كړه
بيا به مخ په سپين كفن كې پتويڼه

خان بې زړو جامو كې جوړ كړو
لكه په وړان كلي كې باغ د گلو ويڼه

خای د داغلو په كې نشته
جانانه خله داغوي زړونه

ردیف - ژ

ژبه زره می یوده په الله محمد عاشق یم
طاقت می د عشق نشته څنگه مانع د خان شم

(تک بیټی پښتو)



زه دې كړم اشناد شوگيرو سره
وړي مې خوبونه ستا اودو سترگو

زه یم چې د زړه په سترگو تاوینم
چارنا لیدلې په ړندو سترگو

زیر غوړي خوره چې بدن دې پرې صحت وي
ته پر خای د زیر غوړو مه خوره تور تېل
(ملنگ جان)

زه له ستا د سترگو نه زار شم ای جانانه!
چی د محبت اور بل شی ای جانانه!

زان بې زړو جامو کي جوړ کړ
لكه په وړان كلي کي باغ د گلو ويڼه

ردیف - ح

خان مې په مریو کې د تار غوندي پټ کړی دی
زه دکو مې چټې پر تیر باندي خوندي یمه

(پښتو لنډی)



سپېڅلی مسلمان دی خو بې زده نه شوه سجده
دې قام ته خدای د خپل غرور ذکات راوړی دی
(اسحاق ننگیالی)

سوال خو مې اورې خو ځواب نه کوي
لا په خوږو کې دې ترخه پاتې دي

ستا د هندکي باڼه که نېغ وي څه شی
لا څه شمېلې د پښتانه پاتې دي

سترگې بې د وخت په سلایي کجلې کړي دي
توره بې په وینو تکه توره قاتل مه وایئ

سرې شگې الوتې د گل موسم نه و جانانه
خو ستا یو یو نظر د گل نه کم نه و جانانه

ستا په عشق کې وړد و اړو د زړه سوي شوم
مگر ستا، په حال زما زړه نه سوځیږي



ژبه زره د یو که په حق امتی شه
بنده الله امت د محمد آخر زمان
(تک بیټی پشتو)

ژبې بې د سترگو راته وویل
ژوند دی تېروه بې د لمبو په سر

ردیف - س

سبا ای وعده وکره چه بیگانه به زه درختم
دا ورځ خومره اوږده شوه چه ما بنام نه راځی
(تک بیټی پشتو)

سمیع تا چي گنله د عرش ملایکه دا
هغه ستا د ارمانو د مرگ فرشته وه

سترگې راواړه اشنا په مینه
زړه درېڅنبلې درته ما په مینه

ساعت وروسته رازېږو دا ساعت خیر دی چې مرو
تقدیر راته بس دغسې سوغات راوړی دی



ردیف - غ

غماز بیا په لاره شین په خدا تېر شو
نه چې ستا له لور خبر ورته رسیږي

غماز بیا په لاره شین په خدا تېر شو
نه چې ستا له لور خبر ورته رسیږي

ردیف - ف

فرق د سرو او جستو وکره "ملنگ جانه"
کوټ بنگال پیروزه مه گڼه یو خېل

(ملنگ جان)

ردیف - ق

قربان له ماریانا نه چی په ریښتیا زه به د خدمتونه کوم
شپه او ورځ ستا عشق د الله څخه سوالونه کوم

(ماریا حبیبی)



ردیف - ش

شپې تیری شوی ستا دیدین می نصیب نه شو
ستا خیالونو که می انتظار شو ای جانانه!

شوگیر چې درته شپو پر څڼو مات راوړی دی
یو خوب مې درته سترگو کې سوغات راوړی دی

شېخ دې کونج د صومعې زه به گلگشت کړم
د بهار گلونه ماته هدايت کا

(خوشحال خان خټک)

شېبه پر لمبو سره ده او شېبه پر گلو سره
دې خاورې کله جل، کله برسات راوړی دی

نبار د هونبیارانو دی اوزه د غره سپری یمه
تورې زولنې را پسې گرځي لیونی یمه

شبنم په گلو وری باران که نه وی نه دوی
د اسپینه خولگی راوړه وربل که نه وی نه دوی



گل مي په لاس کي مراوي کيڙي
پردي وطن دي زه يي چا ته ونيسمه

ردیف - ل

له مایي زړه خپه ده د اغیار د لاسه ولی
قاصده ورشه زرشه په سر بام نه را ځي

لکه ونه مستقیم پخپل مکان یم
که خزان را باندی راشی که بهار
له بل چا څه پوښتو بس ته ووايه
چې خپله خوله را کړې که سوال ښه دی

لنډه يي دا چې واعظه واوره
تاته ثواب ماته اوبال ښه دی

لکه څوک چې له شکر و شکایت کا
دا زما د بخت اثر نه دی نو څه دی
(خوشحال خان خټک)



ردیف - ک

کله نا کله مې هوښيار زړگي نادان غوندې شي
د عشق دا ستړي سفرونه ورته گران غوندې شي

کونې که وي جرس نو خپل ويده کاروان به وينې کړمه
مات به شم په شرنگ دليونی دلاس بنگړی يممه
(پير محمد کاروان)

که د ښکليو د ديدن مينه گناه ده
سکه خوشال خټک درست عمر جنایت کا
(خوشحال خان خټک)

ردیف - گ

گوره هسی کردگار دی رب ځما
چه صاحب د کل اختیار دی رب ځما
همگی بزرگواران چه څوک يي وایي
تر همه وه بزرگوار دي رب ځما
(رحمن بابا)



مانه شیشي مه تاووه زه خو خه خراغ نه يم
نه مرم په طوفان کي عجيبه اور اورکي يم

ما اوريدې ، موجود وي د هر کاني په وجود کي
خو ستا د زړه په کاني کي صنم نه و جانانه

مونږه خو تيارې او لورې وژنو مجاهد يو مور
شي به گوناگار راته د شکوره قاتل مه وايئ

مين په ژوند کي دغه فخر گني
چې سراو مال يې شي تالا په مينه
(سيلاب ساپی)

ما مارکوندي کرلي نه دي
جانان زموږ کوشي ته ولي نه رازينه

ردیف - ن

نه بدری نه ستوري خر آسمان توري وريخي
بي نوره وو دا بنار سپيره هره کوخه وه



له رقيبې چې شکوه په دا غايت کا
په دا شهر کي خرگند شراب خرخيږي
(خوشحال خان ختک)

لا خو تنی د گربوانه پاتې دي
وحشته ستا په زړه کي خه پاتې دي

لوگی يې پاته دی زما پر دېوالونو باندي
خو دا ساعت هغه خراغ گوره چې بل دی چېرته
هره يوه مسره مې بس دتورو وینو لپه ده
نه يم شاعر د سرو غاټولو کنډولی يم

ردیف - م

مرگبه دا ته وي بېگانه پوښتني ته راغلی
د زړه دريا ساکنه هره ساه درنه وه؟

محبوبه ؛ تاته چې درگورم زړه مې و بر بنسيري
پر گربوانه مې دريو اوبنکو باران غوندي شي
(محبوب الله محبوب)



وختونه تیر شو و ته را نه غلی
بیا می د خوبونو لاره خپل کره ای جانانه!

وخت د ما بنامی دی دلاور بنسپری ونه کړې
هغه ده راووته سرتوره قاتل مه وایی

ورکې مې تسبی دی دزنخیر په کړی ذکر کړم
زرخله شهیدیمه او زرخله ژوندی یمه

ورخې ته به شپه وایی چا که ورته شپه وېلې
تور په به سپین شان گنې دلته که او سپرې ته
(گل پاچا الفت)

وران کار به ودان گنې دلته که او سپرې ته
حق ویل به زیان گنې دلته که او سپرې ته

ورو ورو مې لاسونه بنکته پر بو تل
ورکه را نه سپینه نری غاړه شوه



نن ستا سبا د بل په نوم په لاسونه کی رنگونه کوم
پدی خبر هر زړه بانندی د مینی ډیر ډیر تاویزونه کوم

نن خومره راتیت شولو آسمان په ما
ستوری مې خلیږی، د بنو په سر
نن خه چل و، شکی خود سایل په مینه نه وې؟
په زلفو کې دې هغه پیچ وخم نه و جانانه
(رحمت شاه سایل)

نامردی یو وار خولگی را کره
مام به نه وي ستا زوانی زما خواستونه

ناز په بی نیازو خلکو مه وره
قدم زما په لیمو ژده چي ناز دی ورمه

ردیف – و

وطن به ژاري په قیامت زمونږ نیکونو ته
عرض کوي پلورنو ته، زه مو چا ته وم سپارلی؟



هر چا چې هر خه ويل ته به صفتونه كړې
هر يو به لقمان گڼې دلته كه او سپرې ته
(گل پاچا الفت)

هرگز مه وايه هر هر گل ته رامېل
چې اصیل وي هله جوړ كړه ترې امېل

ردیف - ی

يار مي هندو زه مسلمانه
د يارد پاره در مسال جارو كومه

يو واري بيا په دي لار راشه
په پخوانو پلونو دي پرېوتل گردونه



ردیف - ه

هره شپه دې په خوب وينم چې پخلا يې
چې راوېښ شم د بېلتون سيلۍ لگيږي

هر يو غم يې چې په ورين تندي منلی
"منتظر" په انتظار د تا او سپرې
(انجنير محمد زيب انتظار)

هومره مو د تيگو باران وليدو
نن چې مو پخه د صبر داره شوه

هر يو ارمان به مې د ستوري په خېر وځليږي
كه مې زړگي په رينبيا لوی د لوی اسمان غوندې شي
هسې هم بوگنيږي د پېغوره قاتل مه وايئ
جوقت راسره ناست دی ډېر په زوره قاتل مه واي

هيڅوك ملامت نه دي وړان كه ټول كارونه شي
خپل قسمت به وړان گڼې دلته كه او سپرې ته
(گل پاچا الفت)



ردیف - آ

التین و نقره صراحی و ایاق
مجلس آلانی تمامین اول چاق
حاضر ایله ب بارینی سیندیردیم
ترک ایتیپ می نی، کونگل تیندیردیم
(ظهیرالدین محمد بابر)

آه کیم اول نازنیم ترک پیمان ایله دی
اوشبو غم بیرله یوره کنی ته به ته قان ایله دی
(محمد رفیق قادری)

آق آتینگدن بؤز آتیم یخشیراق
تیلپه گیندن کله پویشیم یخشیراق
بیر نیچه نا مردگه محتاج بیتگونچه
چرخ بیگیریب، نان ایگه نیم یخشیراق
(سوزوان)

آتم، آنم یوقدیر یورتیمده
ایتینگیز، مین بیتیم ایدیممی؟



بخش ترکی



أدمى ايرسنگ ديمائيل آدمى
أنى كيم يوق ، خلق غميدين غمى
(تك بيتى تركى اوزبيكى نوايى)

أنه يورتينگ امان بؤلسه
رنگ و رؤينگ سمان بؤلمس
(تك بيتى تركى اوزبيكى نوايى)

أى چيخميشيدى ، زولف پريشانين اسيردى
زولفون او پريشانليغيمى ياديمه سالدى
أيدين گنجه زولفون داغليب دالغالانيردى
هيجران چكن اول گونلريمى ياديمه سالدى
(رباعى تركى آذربايجانى)

أى يوزينگه ، قاره زلفينگ قنغيراق
سينى دردينگ مينگه اورسين ، كيل بيراق
مين سيني ياريم ديديم ، جانيم ديديم
مبارك قدملرينگ قؤيگين بيراق
(دوبيتى تركى اوزبيكى)



مين يوقتديم دشمن ييريده
أتمدن هم يقين ايليمنى
(تك بيتى تركى تاتارى موسى جليل شاعر تاتار)

أدم بولوپ آدم قدرين بيلمه يان
اوندان ينه اوتلاپ يوران مال ياغشى
(تك بيتى تركى تركمنى مخدوم قلى فراغى)

ألتين ألمه دعا آل
دعا ألتين ايمسمى ؟
(ضرب المثل تركى اوزبيكى)

أسماندن يايلىب توشر مله پؤته
بو اويگه نظر قيلر خضر آته
رب من يا رب من يا رمضان
رب من الله ماه رمضان
(دوبيتى رمضانى تركى اوزبيكى)

أياغيم ييتگونچه « بابر » ديك كيتير ايرديم نيته ي
ساجى نينگ سوداسى توشتى باشيمه ، باشدين ينه
(ظهير الدين محمد بابر)



آق ایدیل بوییندا
یوردیم سابان توییندا
بۆلماسم بۆلمام تۆییندا
کۆپ یوقلادیم قوینیندا
(دوییتی ترکی تاتاری مفتوحه ایماق)

آق ایدیل بوییندا
پیاده یوره سیم کیله
سیوه سینگمی سیومیسینگمی
شونی بیله سیم کیله
(دوییتی ترکی تاتاری مفتوحه ایماق)

آق ایدیل قتیغ آغا
قبله شریف گه تامان
دنیا مالی دونغیز قانی
باشنی سالمگ جفاغه
(دوییتی ترکی تاتاری مفتوحه ایماق)

آتگه میندیم، قۆلیم بیتمس یالگه
صدقه بۆله ی، لب گیننگ نی خالیگه



آنه یورتینگ امان بۆلسه، سمان بۆلمس رخ و رنگینگ
بو سۆزنی مین یازیب آلدیم، بوتون خورد و کلانلرگه
(تک بییتی ترکی اوزبیکى همونا چغتایی)

آز - از اؤرگه نیب ، دانا بۆلور
قطره - قطره بیغیلیب، دریا بۆلور
(تک بییتی ترکی اوزبیکى علیشیر نوایی)

آقدی هم کیدیردینگیز
کوکدی هم کیدیردینگیز
أولدن کویغان ایدیم
اوستیگه، کویدیردینگیز
(دوییتی ترکی تاتاری مفتوحه ایماق)

آه ایلیریم ایلیریم
ایلدی قالدی تینگلیریم
تینگلیریم اوچون کویمه یمن
قالدی توغان ایلیریم
(دوییتی ترکی تاتاری مفتوحه ایماق)



اول باشلېب خدانى ياد ايتنه يليك
پيغمبر ارواحينى شاد ايتنه يليك
رب من يا رب من يا رمضان
رب من الله ماه رمضان
(دوبيتى رمضانى اوزبيكى)

اۆزيم خواهله ب ائمه گچ
يۇق اياغيم، ديمك، يۇق قۇليم
قنده بين فرق، ايركيم بۆلمه گچ
بار بۆلگه نيم يا كى يۇق ليگيم
(تك بيتى تركى تاتارى موسى جليل شاعر تاتار)

اكرم - اوكم، سيز قبيده
اله چيقتينگيزمى آيغه
چاپيب چيغيب، آيغه قريم
آيده ده يۇق، سيز قبيده؟
(دوبيتى تاتارى مفتوحه ايماق)
أول پريوش وصليدين بۇلديم جدا
راحت دل قالمه دى دلدار سيز
(نادره)



داد و بيداد، آته - آننگ قۇلبدن
رحمى كيلمس مين غريب نينگ حالگه
(دو بيتى تركى اوزبيكى)

رديف - الف

ايماق! اينم سيويملى فرزانه ايرور
ساغينچى قيزيق مهري صميمانه ايرور
شاعر تيلبدن سيله گن ايباتين اۇقبنگ
هر نكته سى كۆز اۇنگيده دُر دانه ايرور
(اتاقلى شاعر و يازوچى استاد متين اندخويى)

اقبالينگ اويانسه، دولت يار بۇلسه
داغه آدى اورسانگ، داشى سيندبرار
(تك بيتى تركى تركمنى مختوم قلى فراغى)

ايرتنگ بيلن چيقديم، بلندينگيزگه
نقش المه آتديم، تيگديمى سيزگه
المه تيكنن جاينى كۆرسه تينگ بيزگه
يار جوره م قۇيسه، غلام من سيزگه
(دو بيتى محمد امين ايماق)



ال چک بو جفا پیشه لیگیندن داها بسدیر
رحم ائیله گیلن عاشقه ای شارلاتان هجران
(رباعی ترکی آذری)

اول پریوش هجریدن کیم ییغله دیم دیوانه وار
کیمسه بارموکیم انگه، کورگنده کولگو کیلمه دی
ای «نوابی» باده بیرلن خرم ایت کونگلینگ اویین
نی اوچون کیم باده کیلگن اویگه قیغو کیلمه دی
(رباعی ترکی اوزبیک نوایی)

امیدیم باده یی لعل لبینگ دین جام می ایچسم
فغان و ناله ایله ب، بر در میخانه ییغله من
ایا! لیلی و شیم بیر غمزه یی نازینگ بیلن اولدور
فراقینگ دشتیده مجنون ایله همخانه ییغله من
(رباعی ترکی اوزبیک مشرب)

ای خدایا! آسمان بی ستون
شو دنیا ده بار میکن بغری بوتون
شو دنیا ده بولسه می بغری بوتون
کاغذ دن قلعه سالی، قاردن اوتون
(دوبیتی ترکی اوزبیک)



اتایغله بهشت جاویدان دور
سیور یاری بیرله بیر لحظه دیدار
(اتایی)

ای کاش اولمایدی کونول پای بند عشق
یا درد عشقی چکمهگه تاییم اولایدی کاش
(تک بیت ترکی آذری)

اوگون کی قسمت اندوبلر وجودی جزء به جزء
وئروبله رشته صبر و قراری یار الینه
(تک بیت ترکی آذری)

ارزایل کیلگنده، بؤکیب توردینگیز
اؤنگیگه توشیب، روانه بؤلدینگیز
اوی کؤیگیر ارزایل نی قؤلیدن
بیرساجر اؤق، ایچینگیزگه اوردینگیز
(بو تورتلیک شهید محمد کریم وفاتی مناسبتی
بیلن، اونینگ آپه سی گوهر شاه ایماق تامانیدن بیتیلگن)

ای عشق ائوینی باده وئرن یاندران آتش
گۆز یولدا قویوب سیننه لری داغلادان هجران



زیبا جان سلام بپردی
تیلی نینگ اوچی بیلن
(دو بیتى ترکی اوزبیکى)

استخوانیمدین قلم ایله ب یوره ک قانی بیلن
عرض حالیمنى یازیب ، تقدیم جانان ایله دیم
(ف. ایماق)

ایمدى بۆلسه حر حیاتینگه تیکله نیب قالدی بو گون
قوم و قرداشینگ او کونلرنى بیلپ قالدی بو گون
همه میزگه یخشی دملر هم کیلیپ قالدی بو گون
کۆپ بیگیت لر اره میزدن اجره لیپ قالدی بو گون
جانینی بیزلر اوچون قیلدی فدا یادینگده مو؟

(مرحوم آگه)

احباب چقیر منگیز سیاستگه مینی
میلیمنى آشیر منگیز ریاستگه مینی
یوق مینده سیاست و ریاست تپله گی
ایلتیب نیته سیز قصر خساست گه مینی

(محمد رفیق قادری)



اغیار ایلیغه لطف ایله احسان قچانغچه
قیلماق کونگل نی لاله کی قان قچانغچه
(تک بیتى ترکی اوزبیکى مقیمی)

ای «نواپی» خلق نی کۆردیم عجایب بی تمیز
سوو کیلتیرگن خوار و زار و، کۆزه سیندیرگن عزیز
(تک بیتى ترکی اوزبیکى نواپی)

اولوس دین تینمادیم عمریمده هر گز لحظه بابر
مگر اولسم بو عالم اهلیدین ، بۆلغه یمین آسوده
(تک بیتى ترکی اوزبیکى بابر)

ایلگه بیرسنگ آشینگنی
ایل سیله یدی باشینگنی
ایتگه بیرسنگ آشینگنی
ایت غجیدی باشینگنی
(دو بیتى ترکی اوزبیکى)

اریق نینگ ایچی بیلن
خان نینگ فیلیچی بیلن





عشق اولماسا چایلاردا حزین زومزومه اولماز

قارتالاری قونمازلار اول داغلاره دئییرلر

(رباعی ترکی آذربایجانی)

بیر غلط سؤزدور کی دئییرلر گنج اولور ویرانه ده

گنج یوخ ، ویرانه چوخ ، ویرانه لردن کوسموشم

(تک بیته ترکی آذربایجانی)

بلادان جان قاجیرماز عهدینه ثابت قالان عاشماز

دئسم جانیم سنه قربان، ده گیل بو شأنینه لایق

دئسم کونلوم سنه پیشکش، کونول کی، جاندان ایریلماز

آدی اوستونده دیر، طوفان قوشو طوفاندان ایریل

(رباعی ترکی آذربایجانی)

بهار کیلدی خرم لیکن جهان کوله دی

هر بیر قطره، کینگ دینگیزده کوله دی

گل ده هید و، می ده نشه، ساغرده می

ذوق و شوق دن، بیر و آسمان کوله دی

(رباعی ترکی اوزبکی)



ردیف - ب

بؤلسین سینگه ای یار بو جانیم صدقه

هر باقیشینگه روح و روانیم صدقه

هر نازینگ اوچون برچه وجودیم قربان

هر لطفینگ اوچون ایکی جهانیم صدقه

(داکتر شرعی جوزجانی)

بیر زمان ده مرکز تعلیم اسلامی ایدی

آتی چیقن کیم اوشل شهر بخارادین گپیر

(مولانا استاد محمد اسحاق انور)

باغبۇستان کوچه سی آباد ایکن

ایچیده مینینگ آغم رباط ایکن

آغه جانیم اعلی شهید بؤلدینگیز

محمد کریم او دنیانگ آباد ایکن

(محمد کریم شهید وفاتی مناسبتی بیلن اونینگ سینگیسی

گوهر جان ایماق تامانیدن بیتلگن تور تلیک)

بیلیم نجه بیر ایشدی کی عشاقی همیشه

بیچاره و آواره و بیکاره دئییرلر



باش سبزه، بورک (کلاه) بؤلمس

تات «تاجیک» سبزه، تُرک

(محمود کاشغری)

بو مسکین زار «مشرب» نی کیشی حالینی بیلمه یدور

بو بیر دن باش آلیب کیتسم، مینی یوقلر کیشی بارمو

(مشرب)

بو عالم ارا، عجب الملر کوردیم

عالم ایلی دین، طرفه ستملر کوردیم

هر کیم بو وقایع نی اوقور، بیلگه یکیم

نی رنج و نی محنت و نی غملر کوردیم

(رباعی ترکی اوزبیکی بابر)

باغلینگ فردوس ینگلیغ نو بهاریم سین وطن

تاغ و تاشینگ دیر گوزه ل گلگون دیاریم سین وطن

(تک بیتی ترکی اوزبیکی)

بیلمه گنی سوره ب اؤرگنگن عالم

عارله نیب، سوره مکن اؤزیگه ظالم

(تک بیتی ترکی اوزبیکی علیشیر نوایی)



بؤلدی بهار، چاغیر و هم گل بیاورید

گل گلاب و نرگس و سنبل بیاورید

(تک بیتی ملمع ایرگش اوچقون)

تبسم قیلسه لعلینگ جان بغیشلر

مگر عیسای روح الله سین سن

(اتایی)

باری ایلگه یخشیلیغ قیلغیل که موندین یخشی یوق

کیم دیگای لار دهر ارا قالدی فلان دین یخشیلیغ

(بابر)

باشنی فدا قیلغیل آته باشیغه

جسمنی قیل صدقه آنه قاشیغه

تون و کونونگه ایله گنی نور فاش

بریسین آی انگله، بیریسین قویاش

(نوایی)



بو اوی دن آواز پیش پیش کبله دی
 بو اویدن تبنگ گه کشمش کبله دی
 (دوبیتی رضانی ترکی اوزبیک)

« بابر »، سینی چون یار دیدی، یارلیغ ایتگیل
 عالمده، کشیگه یوق ایسه یار تاپیلمس

(تک بیتى ترکی اوزبیکى بابر)

بیرمه نسبت قدیگه، ای باغبان
 سرو دور بو باغ ارا، رفتار سیز

(نادره)

بیر ترحم ظاهر ایتسنگ نیتگوسی

حسنینگ غه مینی زار احتیاج

(نادره)

بولوت قیلین کیسر، جولان ایدنده ایلدرم تیغی
 کونوللر پرده سینده، عشقی پنهان ایله مک اولمز

(صایب)



باقدیم کوزینه - قاشینه

اؤخشتدیم هما قوشینه

مینی هجران آتشینه

یاققن یار، کیمن ن یاری سن؟

(تک بیتى ترکی تاتاری عاشق عمر، شاعر تاتار «۱۷۰۷ - ۱۶۲۱»)

بو شکل و شمایل بیله خود حور و پری سن

کیمن جنس بشر ایچره بو مقدار تاپیلمس

(تک بیتى ترکی اوزبیکى بابر)

بابر « سینی چون یار دیدی یارلیغ ایتگیل »

عالم ده کیشی گه یوق ایسه، یار تاپیلمس

(تک بیتى ترکی اوزبیکى بابر)

بو اوی دن آواز ملا کبله دی

بو اوی دن طباغ طلا کبله دی

(دوبیتی رضانی ترکی اوزبیک)

بای ایته دی سوریک دن قوی بیره من

بای بیچه ایته دی بۇغچه آچیب تۇن بیره من

(دو بیتى ترکی اوزبیکى بارمضانى)



ردیف - پ

پۇبى قوش قۇندى دىوارنىڭ غارىگە
كۆپ نظر قىلمىڭ كىشى نىڭ يارىگە
كۆپ نظر قىلسىڭ كىشى نىڭ يارىگە
أسىلرسىن، زۇر خدانىڭ دارىگە

(سوزوان)

پىغمبەر دى بىر آتى ياقوب (يعقوب) ابدى
اۋن ايككى توركى كتاب اۋقى بىدى
اۋن ايككى توركى كتاب بىرى قنى؟
بىلتىرگى مسلمان له بو بىل قنى؟
(دو بيتى ھاي رمضانى تركى اوزبىكى
از گرد آورده ھاي استاد حليم يارقين)

پىغمبەر دى اۋن بىر اۋغلى بار ابدى
ھمەسى دن شاه يوسف گلزار ابدى
شاه يوسف تى اللب آلب چىقىدىلر
چاه گە تشلب بۇرى بىدى دېدىلر
(چار بيتى رمضانى تركى اوزبىكى)



باشىمىزدن آل خدايا ھر مصىبت نى اۋزىڭ
بىزلرە قىلگىل عطا مەر و شفقت نى اۋزىڭ
بىز اوچون ايتگىل ميسر عز و حرمت نى اۋزىڭ
اى خدا آل باشىمىزدن شام ظلمت نى اۋزىڭ
اۋزگە دن قىلمە اميد و التجا يادىڭدە مو؟

(اگە)

بۇيىڭ كۇرست سېھى قىلرگە باغ اچرە خرام اىلب
كۇرىب «شرعى» دىسون: سر افرازىڭگە سلمنا
(داكتر شرعى جوزجانى)

بىلمە سنگ بىلگىل كە سىن سىز، مین اوچون يۇقدور حیات
چونكە شىبرىن بۇلدىڭ و «شرعى» نى فرھاد ايله دىڭ

بايقرا دورىدە اۋتگن باش وزىرلردن بىرى
ايركە فرزندىڭ جلال الدين ايرور جان اندخويىم
(سید جلال الدين حمزه مكى اندخودى)



تن بوزیلدی، ایندی راحت قالمه دی

سایه پیدا بۆلمه دی دیوار سبیز

(نادره)

توتولموش کونلومی جام ایله شادان ایله مک اۆلمز

ایل ایلن پسته نین آغزینی خندان ایله مک اۆلمز

(صایب)

تیکرمن، « نادره » غم یۆلیده کۆزنی زلیخاه دیک

کیم، اول یوسف لقا سلطان عمر خانیمنی ساغیندیم

(نادره)

تکین خور، آق سویک ذاتلر، قارین سالگن نصارتلر «نصارا»

دیمس تۆیدیم، آق آفتلر، عجب هی - هی، عجب هی - هی!

وهر قیسی گوبیرناتور، کیکیرماق بیرله کۆپ مغرور

توییب بۆلگچ اولر به زور ایچ و تاشی فقط مای- مای -

(تک بیته ترکی تاتاری عبد الله توقی شاعر تاتار «۱۹۱۳- ۱۸۸۶»)

ترک نظمیده چو تاتیب مین علم

ایله دیم اول مملکت نی یک قلم

(تک بیته ترکی اوزبیک نوایی)



پاییز لرگه مینگن ایدیم، اوزیگیمنی یوقاندیم

کافر یورتیم آگنده، شو بیرلرگه، اولاقدیم

(مفتوحه ایماق نینگ تاتارچه قوشیغی)

ردیف - ت

ترک اولادی ایرور سن بو جهانده تینگ سبیز

کیچ بو دعوا دین ینه باشقه معمادین گبیر

(مولانا استاد محمد اسحاق انور)

تاش خان حاجی خط کیتیرگن بیزلرگه بیرمس میکین

کۆچه ده بیر ملا بچه، فیض الله م ایمس میکین

(مفتوحه ایماق نینگ ۵۰ ییل برون ایتگن شعرینی ۱۳۹۲ - نچی ییلی

۹۲ یاشده گی شرافت ینگه میزدن یازیب آلدیک . ف . ا.)

تاش اورر اطفال مینی، اویده فاریغ اول پری

تیلبه لردیک کیچقیرورمن هر زمان تاشدین ینه

تکلم قیل، ساچیلسون دُر و گوهر

تبسم قیل، جهان پُر خنده بۆلسین

(اتایی)



جلوه گر کوثر زلالیده، قویاش نینگ لمعه سی
 کۆزگو ایچره چهره عکسیدن نمودارینگ غرض
 (تک بیتى ترکی اوزبیکى نوایی)

جهاندين مينگه غم بۆلسه، اولوس دين گر الم بۆلسه
 نى غم يوز مونچه هم بۆلسه، سپينينگ ديك غمگساريم بار
 (تک بیتى ترکی اوزبیکى بابر)

جانيمه اوت سالدى اول رخساره زيبا ينه
 كونگومه اول زلف بۆلدى مايه سودا ينه
 (تک بیتى ترکی اوزبیکى بابر)

جفا تارگن اولوسلر محنتين محصوليني دايم
 ايتيب غارت وطنداشلرنى آخر بينوا قیلدى
 (تک بیتى ترکی اوزبیکى نظر محمد نوا)

جهاننى رشک فردوس ايله ميشدى شمس اقباليم
 گهر بخش سحاب جود و احسان اولديغيم كونلر
 (تک بیتى ترکی اوزبیکى خوبى)



تيله گینگ بۆلسه گر، الله دن تيله
 بالاخص هر عمل سۆنكيدير، فهيم
 هر ايش نى باشله گين الله ناميدن
 بسم الله الرحمن الرحيم

توشگالی بند ایچره بۆلدى يم اول پرى ديوانه سی
 كوك سرا فانوس دور اول شمع و من پروانه سی
 مولانا ترخاننى اندخویى

ردیف - ج

جهانده سين كى بير باله يۇقدير
 لب لعلينگ گه اوخشر لاله يۇقدير
 چمن لر سیر ایلب كۆپ يوگوردیم
 ساچینگ ديك گل يوزیده هاله يۇقدير
 (محمد اسلم گداز)

جان و دلنى عاقبت، يۇلینگده قربان ايله ديم
 كۆز ياشيمنى سر به سر، بغيريم كى قان ييغله ديم
 ناله زاريم مينینگ بارور فلکلر قاشيگه
 ليک ايشيتمه يسن جفاجو، شونچه افغان ايله ديم

(ف.ایماق)



جام وحدت ده محبت شربتیدن نوش ایتیب
مست اۆلب ادراکدین بیگانه بۆلسم کاشکی
(حزینی)

جانان غمیدن کونگل پریشان بۆلدى
كۆكسىم اره قیغولى یوره ك قان بۆلدى
هیچ کیمسه سینینگ دیک اۆلمه سین زار و زبون
مردم کۆریب احوالیمنى حیران بۆلدى-
(ملا رحیم نیاز نیازی اندخویى)

ردیف - ح

حیران خط و خالینگ کۆپ بیشار ایسمو
قان ییغله بان کویینگده، مندیك هزار ایسمو
(تک بیتى ترکی اوزبیکی مولانا قربت)

حیاتینگ بار، امدادینگ دریغ ایتمه که بول مضمون
کونگل دن گر نظر ایتسنگ در و دیوار یازمیشلر
(تک بیتى ترکی اوزبیکی قربت)



جهالت ایچره آخر محو و تاراج اۆلدى سامانیم
غرور عیش و عشرت بیرله نادان اولدیغیم کونلر
(تک بیتى ترکی اوزبیکی خوبی)

جنت الماوانی ای زاهد نیتای مین زارکیم
ایستره م کویى دن او، گه، منگه ماوا بۆلمه سه
(تک بیتى ترکی اوزبیکی بابر)

جمالینگ پر توی عالم غه توشدی برچه اورتندی
کویب «مشرّب» مثالی اول پر پروانه ییغلمن
(تک بیتى ترکی اوزبیکی مشرب)

جاندن سینى کۆپ سیورمن ای عمر عزیز
ساندن سینى کۆپ سیور من ای عمر عزیز
ای نى نى سیومک اندین آرتیق بۆلمس

اندین سینى کۆپ سیور من ای عمر عزیز
(رباعى ترکی اوزبیکی نوایی)

جهان شادلیکلى ییغیلسه بوتون
دۆستلر دیداریدن بۆلالمس اوستین
(تک بیتى ترکی اوزبیکی رودکی)



خراب جام عشقییم نرگس مستینگ بیلور حالیم
خرابات اهلی نینگ احوالینی خمار اولندن سؤر
(تک بیتى ترکی اوزبیکى)

خزان ایتدییم گلستانیم غمینگدین گلعداریمنی
کیل ای دلبر تماشاقیل، خزان بؤلگن بهاریمنی
(هویدا)

خدادین خیر ایستر، «همنوا» اهل زمانلرگه
یمان لیک قیلمه سین هم دیب، دعا ایلر یمانلرگه
(تک بیتى ترکی اوزبیکى همنوا چغتایی)

ردیف - چ

چمنده جلوه قیلدی سرو گل هم سبزه باش ایگدی
قدی سرو و یوزی گل، خط ریحانیمنی ساغیندیم
(نادره)

چون سینسه کونگل زخم زبان آغریغیدین
کم ایرمس آنینگ آغریغی، جان آغریغیدین
(نوایی)



حیف کیم اهل تمیز اوشبو محلده خوار ایکن
آلدیلر هر بیرده بلبل آشیانین زاغله

ردیف - خ

ختا دن کیچدی جیران قانینی مشک ایله دی صایب
دیمه عصیان طاقت کفر ایمان ایله مک اولمز
(صایب)

خاتین و قیزلرنی قیلدیلر حقوقیدن جدا
هیچ بیر اولاد آدم کورمه گن مونده ی بلا
دردیمنیز بؤلدی فراوان هیچ تاپمسدن دوا
ای برادر ایمدی بؤلسین دایما صلح و صفا
قیلمه دیلر بیزلره مهر و وفا یادینگده مو؟
(مرحوم آگه)

خبر سبیز اولمه فتان کوزلرینگ جورین چیکنلردن
خبر سبیز مستلر احوالینی هوشیار اولندن سؤر
(تک بیتى ترکی اوزبیکى)



دوستلر توتینگیز مینینگ بیانیگه قولاغ
 نسلیم اوزبیک، فارسی بیلور من کۆپراغ
 (زردوزی) تۆنیم کۆریب بخاری دیمانگیز
 شهیریم اندخوی زادگهیم خان چارباغ
 (ملا رحیم نیاز نیازی اندخویی)

ردیف - ر

روزه نی اوچ کون توتیب کهلدیك سیزگه
 روزه نی زکاتی نی بپرینگ بیزگه
 (دو بیتى رمضانى ترکی اوزبیکى)

رب من ایتیب کهلدیم ایشیگیز گه
 خدا ییم اؤغیل بېرسین بېشیگیز گه
 رب من یا رب من یا رمضان
 رب من الله ماه رمضان
 (دوبیتی ترکی اوزبیکى رمضانى)

روزه گه سؤیگن قوۋى دی گوشى قنى؟
 گوشى نی ییگن بؤسه ییز توشى قنى؟
 (رمضانى)



ردیف - د

دیسنگ که طعامیم ضایع بۆلمه گی، ییدور
 تیله سنگ که لباسیم ایسکیرمه گی، کیدور
 (تک بیتى ترکی اوزبیکى نوایى)

دلربا لردین یامانلیغ کیلدى محزون کونگومه
 کیلمه دی جانیمغه هیچ آرام جاندىن یخشیلیغ
 (تک بیتى ترکی اوزبیکى بابر)

دین یۆلیده، جانینگ نی قیلدینگ فدا
 آخر بۆلدینگ سیور یارینگ دن جدا
 دین یۆلیده جانینگ نی فدا ایله ب
 بۆلدینگ آخر، اته – آننگدن جدا
 (دوبیتی گوهر جان ایماق نسبت شهادت برادرش چاری غریب)

دوشنبه، شنبه گونی کیتمه شرقه
 نه یکشنبه، نه جمعه گونی غریبه
 جنوبه قیلمه، پنجشنبه ده نیت
 قیلیب دور « بوعلی » بۆیله وصیت
 (رباعى ترکی اوزبیکى ابن سینای بلخى)



ساغینمس جنت الماوانی «بابر»

آنینگ کۆنگلیده تا ماوا قیلیب سن

(تک بیتى ترکی اوزبیکى بابر)

سیندیک مینگه بیر یار جفاکار تاپلمس

میندیک سینگه بیر زار وفادار تاپلمس

(تک بیتى ترکی اوزبیکى بابر)

ساچی نینگ سوداسی توشتی باشیمه باشدین ینه

تیره بۆلدى رۇزگاریم اول قرا قاشدین ینه

(تک بیتى ترکی اوزبیکى بابر)

سوزلانده سوز معنی سینی بیلمه یان

اوندان ینه سوزلمه یان لال یاغشی

(تک بیتى ترکی ترکمنی مخدوم قلی فراغی)

سماوارلر قۆیدیم من، قینه دیده تۆلمه دی،

کابل جانغه بارر ایدییم، کابل یقین بۆلمه دی

(دوبیتی ترکی تاتاری مفتوحه ایماق)



ردیف - ز

زولفون کیمی بختیم قارا دیر، سیل دور اشکیم

مژگانیلرین قتلیمه خنجر، گنجه گوندوز

سن سیز لیگه ای گول داها بودیلده تاوان یوخ

مین یئردن ائدر حمله بو غملر گنجه گوندوز

(رباعی ترکی آذری)

ردیف - س

سن عصریمیزین ایندی زولئیخاسی سان، ای گول!

عاشیق سنه مین یوسفی کنعان اول، خوشدور

بیغما باشینا، ناز ایله بیر شانه چک هردن

کونلوم کیمی، زولفونده پریشان اول، خوشدور

(رباعی ترکی اوزبیکى ترکی آذربایجانى)

ساچیم اوزین، ساچاغیم بیر ساچه دی

آته دیسم: یوره ک بغریم اؤچه دی

سوو اؤرنیگه شراب بیرگن آته جان

ایندی بارسم، اوستیدن نور آچه دی

(گوهر شاه ایماق)



شاهیمردان شاخیگه ایلدی تۆنیم
قه یریب آله ی دیدیم ، سیندی قۆلیم
بیر طیب ، ایککی طیب ، بیتمس قۆلیم
آخری یار قۆیینیده بیتدی قۆلیم
(سوزوان)

شفای وصل قدرین ، هجر ایله بیمار اولندن سؤز
زُلال ذوق شوقین ، تشنه دیدار اولندن سؤز
(تک بیتى ترکی اوزبیکى فضولى)

ردیف - ص

صحبتدن مستفید ایردی نیاز اهلی مدام
بیر چمن ده یشنه گی کورکم سناق سبیز شاخسار
(تک بیتى ترکی اوزبیکى استاد متین اندخویى)

صدای طبل جنگیم تیتره تردی تاق افلاکین
فتوحات اوزره هریان مست جولان اولدیغیم کونلر
(تک بیتى ترکی اوزبیکى خوبى سمرقندى)



سالانه سیران بیرینه
چیققن یار ، کیمن ن یاری سن؟
سیاه زلفین آی یوزینه
توککن یار ، کیمن ن یاری سن ؟
(تک بیتى ترکی تاتاری عاشق عمر شاعر تاتار)

سین دیک مینگه بیر یار جفاکار تاپلمس
میندیک سینگه بیر زار وفادار تاپلمس
(تک بیتى ترکی اوزبیکى بابر)

ردیف - ش

شهرلرنی کویدیریب ، ییریبرله یکسان ایتدیلم
برچه لرنی آدم اولدیرمک که مهمان ایتدیلم
ملت بیچاره نی محتاج بیر نان ایتدیلم
هر بیر ایشنی ایتدیلم بر ضد قرآن ایتدیلم
مینگ اولیمگه هر کونی ایدینگ رضا یادینگده مو؟

(مرحوم آگه)



طالب صادق تاپيلمس يۇقسە كيم قۇيدى قدم
يۇلگە كيم اول قدم معشوق اوترو كيلمه دى
(تك بيتى تركى اوزبيكى نوابى)

رديف - ظ

ظلمتى تاغلرده قالدیم، بول خطر ليک يول ارا
بيكس و بی رهنما، من ييغله می كيم ييغله سين؟
(تك بيتى تركى اوزبيكى)

رديف - ع

عربدين تا عجم مشهور ايدى اول شاهلر شاهى
سكندر سلطنت ليغ شاه تورانيمنى ساغينديم
(نادره)

عمرى اوتتى انتظاره باقمه دينگ « ايماق » سارى
بیر كيلر سن ديب يۇلينگده، قنچه ارمان ايله ديم
(ف. ايماق)



صاحب قدرت بۇليب يخشى يامان نى بيلمە ديك
اهل دانش پندي نى حتى كه، كۇزگه، ايلمە ديك
خلقىمىزنى دردینی كۇرديك مداوا قيلمه ديك
باشيمىزگه يوز بلا كيلگنده هم، اينتيلمە ديك
هر بير ايشنى اينديك اما، ناروا يادينگده مى؟
(مرحوم آگه)

رديف - ط

طالعینگ ترس گيلسه، بختینگ شۇر بۇلسه
خشخاشینگ سامانى، باشینگ سينديرار
(تك بيتى تركى تركمنى مختوم قلى فراغى)

طالع يوق كه جانىغه بلالېغ بۇلدى
هر ايشنى كيم، ايله ديم خطالېغ بۇلدى
اۇز ييرين قوييب هند سارى يوزلنديم
يا رب نيته يين، نى يوز قرالېغ بۇلدى
(رباعى تركى اوزبيكى بابرى)



عمریم اۆتدی بیر زمان بخت سیبه دن چیقمه دیم

شول سببدن سایه گیسوی یار ایستر کونگل

(تک بیتى ترکی اوزبیکى)

عجایب خوارلیکلر باشگه توشدی ای برادرلر

یاتیب آچ و یالانغاچ چۆلدە، سرسان بۆلمه سین هیچکیم

(تک بیتى ترکی اوزبیکى پروانه)

عشق باغی نینگ نهالی، بری حرمان ایمس

قیلمه گی ایردیم بو گلشن نی تماشا کاشکی

(تک بیتى ترکی اوزبیکى بابر)

عاقیت قدرینی بیلگه ی، هر مصیبت اهلی کیم

نا شکرلیک قیلمه گیل، عمرینگ اۆتگن وقت اوچون

(تک بیتى ترکی اوزبیکى)

عزت تیلە سنگ، کم دی

صحت تیلە سنگ، کم یی

(تک بیتى ترکی اوزبیکى نوایی)



عشقیمدە اۆزینگنی ینە شیدا قیلە کۆرمە

وصلیمنی تصورده تمنا قیلە کۆرمە

(داکتر شفیقه یارقین)

عارضین یاقچ کۆزیمدین ساجیلور هر لحظه یاش

اۆبله کیم پیدا بۆلور، یولدوز، نهان بۆلغچ قویاش

(تک بیتى ترکی اوزبیکى نوایی)

عمرنی ضایع ایتمه، محنت قیل

محنت نی سعادت نینگ کلیدی بیل

(تک بیتى ترکی اوزبیکى نوایی)

عزیز یورتداشیلریم بو مستبد لردن اوچ آلگه یسیز

دیبان آخر «نوا» عمرینی سیزلرگه فدا قیلدی

(تک بیتى ترکی اوزبیکى نظر محمد نوا)

عزیز دۆستیم سینگه میندین کینگاش شول

سرینگنی کیمسه لرگه ایتمه غان بۆل

ایچینگده نرسه یانغانین اۆزینگ بیل

(اۆزینگ بیغله - اۆزینگ قیغور، اۆزینگ کۆل

(رباعی ترکی تاتاری عبد الله توفی شاعر تاتار)



غمینگ یوق جان اگر بیرسم غمینگده

اؤزینگنی مونچه بی پروا قیلیب سن

(تک بیتى ترکی اوزبیکى بابر)

غریب لیق آدم اؤلدیرمز

اؤلدیر سه ده، گولدیرمز

(تک بیتى ترکی ترکمنی مختوم قلی فراغی)

غربت ده، غریب شادمان بؤلسم ایمش

ایل انگه شفیق و مهربان بؤلسم ایمش

آلتین قفس ایچره گر قیزیل گل بیتسه

بلبل گه تیکندیک، اشیان بؤلسم ایمش

(رباعی ترکی اوزبیکى میر علیشیر نوایی)

غربتده اول آی هجرى مینی بیر قیلیب تور

هجران بیله غربت منگه تأثیر قیلیب تور

(تک بیتى ترکی اوزبیکى بابر)

غربت ایچره ای کونگل ایلدین وفا ایسترنی قوی

چون وفاسین کورمادینگ هر گز دیار و یار نینگ

(تک بیتى ترکی اوزبیکى بابر)



علم چاغریدن قؤلیمده بار توله ایاغ

یاقتیم یوره گیم ایچره بو گون یخشى چراغ

ایندی وطنینگ ساری نیازی بارگیل

هر چند که سینده یوقدورور یورغه اولاغ

(ملا رحیم نیاز نیازی اندخویی)

عمریم آتی نینگ قار نیگه اوردیم مهمیز

مطلب ساری قتنه دیم نیازی تیز - تیز

توتمیش یخه نیم اجل یریم یؤل اوزره

یاشیم دور اوشبو گون سکسان سکیز

(ملا رحیم نیاز نیازی اندخویی)

ردیف - غ

غنیمت توت جمال و حسن دورین

مثل دور کیم: «ینه بو دم تاپیلسم»

وفا قیل کیم، ییگیتلیک بوستانی

همیشه تازه یو خرم تاپیلسم

(اتایی)



ردیف - ف

فراقین چکمه گن عاشق، وصالین قدرینی بیلمس
جمیله بؤلمه گن واصل، جمالین قدرینی بیلمس
(تک بیتى ترکی آذربایجانی)

فرقتیمده اؤلمه گن افسرده جانیم ديب «اسیر»
هر زمان حال دلیمنی سؤرگه لی دلبر کیلینگ
(تک بیتى ترکی اوزبیکى اسیر)

فرقتینگدین تیلبه لردیک کیچه لر یول باره من
نی عجب کیم مهر رخسارینگ نی کورسم ایرته راق
(محمد همایون خیری)

فرقت ایچره بؤلیمیشم بیچاره شامیم صبحی یوق
شمع سؤزاندیر باشیم بو تنده توفراغیمنی کوردیم
(تک بیتى ترکی اوزبیکى چشتی)

فراقه گیچتی عمرم تاپمه دیم آرام جانیمنی
دوای دردیمی اول ساکن اغیار اولندن سؤر
(تک بیتى ترکی اوزبیکى حمید الله برلاس)



غلامینگ یازدی اوصافینگ سحرلر اوخله مه ی تینمه ی
اوقیب سن هم، دیبور سن هم کیم بو گفتارینگه سلما
(تک بیتى ترکی اوزبیکى شاه غلام احمدی)

غربنده کیشی کشیگه همدم بؤلمس
دردیگه دوا، زخمیگه مرهم بؤلمس
تون - گون وطن و مردمینی یاد ایلر
القصه که بیر لحظه بیغم بؤلمس
(رباعی ترکی اوزبیکى داکتر شفیه یارقین)

غم جرس چیقدی فغانی اولکه دن
کؤجدی تیغلیک کاروانی اولکه دن
(تک بیتى ترکی اوزبیکى الحاج محمد اشرف عظیمی)

غمینگدن شمع تک یاندیم صبا دن سؤرمه احوالیم
بو احوال شب هجران بنیمله یار اولندن سؤر
(تک بیتى ترکی آذری فضولی)

غریب لیق، بی اجل آدم اولدور مز
اولدیرمسه، دیریکیکده، گولدورمز
(تک بیتى ترکی ترکمنی مختوم قلی فراغی)



قاشینگدین مینی اۆقدیک تشلر اوچون
ینگى آیدیک قاشینگنى يا قیلیب سن
(تک بیتى ترکی اوزبیکى بابر)

قیلمه غیل زنهار اظهار احتیاج
کیم، عزیز ایل نی قیلور خوار احتیاج
(نادره)

قیل روا البتته، عاشق حاجتین
باقمه غیل عرض ایتسه اغیار احتیاج
(نادره)

قالیب فرقت دیاری ایچره جانیمنى ساغیندیم
چراغی روز غاری مونس جانیمنى ساغیندیم
(نادره)

قیزیل قاندور کۆزیم یاشی صبا یتکور سلامینی
گل صد برگ ینگلیغ پاک دامانیمنى ساغیندیم
(نادره)



فضولیدور غم دنیا اونه دو چار اۆلندن سۆر
صحت نینگ قیمتینی بن کبی بیمار اۆلندن سۆر
(تک بیتى ترکی اوزبیکى همنا چغتایی)

«فضولی» بۆلدى گنج عافیت میخانه کنجیده
مبارک ملک دور، اول ملک ویران اۆلمسون یارب
(تک بیتى ترکی اوزبیکى فضولی)

فیض الله جان بیله سینمی؟ قازان دیگن قلعه منی
پادشاه یانیغه مین بیر باره ی، نی جۆنتمی بالم نی
(دوبیتی ترکی تاتاری مفتوحه ایماق)

ردیف - ق

قُل من بونده یورت سیز و ایرک سیز
ایرک سیز همده ایل سیز - مین اؤی سیز
آته - آنم گرچه بۆلسه - ده
جاییم بۆلر ایدی بۆسه غه
(تک بیتى ترکی تاتاری موسی جلیل شاعر تاتار)



قۇلىمدن كىلمە سە گر كار و خدمت ايتمانگيز عيبىم

بنى « قربت » كىبى هم آدم بىكاره يازميشلر

(استاد قربت)

قطع اميد ايتمه سم دولدور سالر اوت قليبمه

عاشقه جور و جفا دير چونكى رسم روزگار

قربلىك دلدن كوترمس، آرزوى ياشلىك

بول خزانده عيبىم ايتمانگ گر بهار ايستر كونگل

قى گونى سيوديم سىنى كيتدى كونگلدن شادلىق

تون و كون غم خىلىگه هم خانه بۇلديم عاقبت

(هويدا)

قدىغه ايل مېلى بۇلغاندين كونگل آرزو دور

أول الف دين زارلر نىنگ حاصلى آزار ايميش

(نوایی)

قرا زلفينگ اراسيده ، يوزينگ ماه منور دور

فلک ده آى كىبى تابان ، بو انوارينگه سلمنا

(شاه غلام احمدى)



قىليچ گر ايچسه عالم قانىنى سيراب ليق بيلمز

سنى عشاق قتلىندن ، پشيمان ايله مك اولمز

(تك بيتى تركى آذرى صايب)

قۇلىده نوایی ، بيدل میده - میده اۇقىدى

اندخوى جان نىنگ قىزلرى ، عجب قالين تۇقىدى

(دوبيتى)

قىلمه سه لطف اول پرى بىكر ستم هم قىلمه سون

محنت و غم باريدىن قديم نى خم هم قىلمه سون

(قارى عظيمى سرپلى)

قىليچ گر ايچسه عالم قانىنى سيراب ليق بيلمز

سنى عشاق قتلىندن ، پشيمان ايله مك اولمز

(صايب)

قۇلىمغه كىلمه دى ثروت بنى نقصانه عيب ايتمنگ

كه هر كيم طبعى ياروغ اولدى بختين قاره يازميشلر

(استاد قربت)



قى بنان بېرله بېرايېن سۆزده اعجازىنى شرح
قىسى تېل بېرله قىلايېن محسنا تېن انتشار
(استاد متېن اندخويى)

قنى قند و شکرلر که بېترسه اچېغ ايامېم
بو سرنى شکر لعل ابدار اؤلندن سؤر
(دگر وال حميد الله خان برلاس)

قورودى باغ طبعم غنچه قالدى گل اچيلمسدىن
كرم ابى بېلن سبز ايله، باغ و لاله زاريمنى
(هويدا)

قىان باردېنگ قرا كۆزېم خېر سېندن الالمس من
يېراق دېر لر بارر جايېنگ سؤره ب حالېنگ كېلالمس من
غلامى يېغله بان درد دېن آقر ياشېم تېيالمس من
ادشگن ايت كېى فرقت قىان بارغوم بېلالمس من
بؤلغاي که تاپگاي من خېر يار و دياريمدىن

(شاه غلام احمدى)



قراغلر قېزېقىب دفتريگه باقسه قيا
گوزه ل معانى ايله بېگمان بؤلور دمساز
(استاد متېن اندخويى)

قرا زلفېنگ فراقېده پريشان روز گارېم بار
يوزېنگ نېنگ اشتهياقېده، نى صبر و نى قرارېم بار
(بابر)

قراغو كېچه ده ياختى كونى ايلندى جورېنگدىن
جفا دن «خېرى» زاره پېشيمان بؤلمه دېنگ كونگوم
(استاد خېرى فاريابى)

قاشېنگ نېنگ قراسېگه قوندوز بؤلە ى
كېچه سى يورالمه سنگ يولدوز بؤلە ى
كېچه نېنگ يولدوزېده يورالمه سنگ
قؤلېمگه مشعل آلب، كوندوز بؤلە ى

(سوزوان)

«قُل خواجه احمد» طاعت قېل عمرېنگ بېلمم نېچه بېل

اصلېنگ بېلسنگ: آب گل، ينه گل گه كيتاره

(قُل خواجه احمد)



(ردیف - ك)

كۆزىمدىن ياشورىب، اى بهر الطاف

كۆزىم نىنگ ياشىنى دريا قىلىب سن

(بابر)

كۆزلىرىنگ گر توكسه قانىم، جان انگه بولسىن فدا

كىم ، جفا عين وفا دور يىرغه سىوگن يىرىدىن

(اتايى)

كىشى جهانده رضا بىرله ترك جان اىتمس

مگركى سىندىن اىرغه ى، بىگىم، قضا بىزنى

(اتايى)

كۆچه لرگه چىغىب قىرىم موترلرنى اىزى يۇق

خطىنگ كىله، عكسىنگ كىله، كۆرىشماققه اۆزىنگ يۇق

(مفتوحه اىماق نىنگ تاتارچه قۇشىغى)

كۆزلىرىم اىلر يوزىنگى ارزو

كىم اىرور كۆز گويه دىدار احتياج

(نادره)



قىلگن كىشى كسب علم دىن زحمت ارا

فقه اورگنسون سعى ايله اول محنت ارا

علم اىچره شرف، فقه ده بىل نسبت ارا

كىم سرور اىرور فقيه بو امت ارا

(نوایی)

قا نىمىنگ ميوه لى داغى

اوزىلدى يوره گىمىنگ يا غى

هم ار قا مىنگ قره دا غى

را ضى بولغىن ملا بابك

(مخدوم قلى فراغى)

قادرى هر دم سىنى وصفىنگى سۆزلر سۆزله سه

يشنه گىل اباد بولگىل لاله زارىم اند خو بىم

(محمد رفیق قادرى)





كۆز ياشى و دل قانى و ناله ننگه ايشانمه م
يۆلېمده كۆزىنگ ياشىنى دريا قيله كۆرمه
(داكتىر شىفيقه يارقين)

كۆپ يېگىتلر بيز اوچون ايچدى شهادت جامىنى
قىلدى قربان بيز اوچون قيمت بها ايامىنى
كۆز ياشىم دريا بولور يازسم اولر ارقامىنى
آته ييغلىر، آنه ييغلىر، توتسه لر گر نامىنى
كۆپ يېگىتلر قالدېلر تاغلا رارا يادىنگده مو؟

(مرحوم آگه)

كتاب حسنى نى قاب ائتميشم منده سېنىق قلبه
اونا يئر وئرميشم اۇردا اۇزوم آهسته، آهسته
(تركى آذرى)

كون حمل غه كېردى ايرسه، كېلدى نوروزى
كېچتى بهمن زمهرير قيش قالمه دى، قار موزى
(ناصر الدين ريغوزى)

كفار و هنود حرب سازى بۆلدىم
اسلام اوچون آواره يازى بۆلدىم



كۆريپ كونگلىمده يوز آرزو بى درد تن ايتمه
مروت كۆر كزيب رحم ايتكى سلطانيمنى ساغىنديم
(نادره)

كۆزىمدين ياش توكيب، گريان بۆلېب، قان ييغله مى نه يلى
كه هنگام تكلم لعل خندانىمنى ساغىنديم
(نادره)

كېچير مىنى يورتيم سى نىنگ بويوك
نامىنگ بيلن كوره شيب جنگده
شانلى اۆلېم بيلن كۆلمه ديم
بو تنيم نى مين سۆنگى دمده
(موسى جليل تاتار شاعرى)

كتته آغم كتته باغيم، اؤر گيله ي
كېچيك آغم نو چارباغيم، اؤر گيله ي
كتته آغم شامده قېلدىلر اوريش
اوكه جان بو سيزگه قنداغ اۆلتيريش
(مرور جان ايماق)



كۆزلىرىڭ دىن نىچە سوو، كىلگى دىب اولتور مىنى

كىم بارى قان ايردى كىلگن بو كىچە سوو كىلمە دى

(نوایى)

كۆرمە گى ايردىم جمال عالم آرا كاشكى

بۆلمە غى ايدىم بارى عالم غه رسوا كاشكى

(باىر)

كۆزى ياشلولرىن حالين نه بىلسىن مردم غافل

كواكب سىرىنى شىب تا سحر بىداد اولندن سۇر

كۆگىر چىن - كۆگىر چىن، آتە سى قچان كىلىرسىن

كىسىنگە گى قە - قە لرنى باله لرىمە ، بىرىر سىن !

(دوبىتى تاتارى مفتوحه اىماق)

كاكلىرىنگى شانه لر ايله ب مقىمى نى

قىلماق بو شىوه بىرله پریشان قچانغچه

كويه - كويه كۇل بۇلىب من دۇستلرىم

كويگه نىمدن كۇل بۇلىب من ، دۇستلرىم



جزم اىلاب ايدىم اۆزنى شىهيد اولماقە

المتته لله كه غازى بۇلدىم

(باىر)

كۆپ دىمك ، سۆز گە مغرور لىك

كۆپ بىمك ، نفس گە مامور لىك

(نوایى)

كىم كۆرىدور اى كونگل ، اهل جهاندن ىخشىلىغ

كىم كه اندىن ىخشى يۇق كۆز توتمه اندىن ىخشىلىغ

(باىر)

كۆرىب بو تىلبه حالىمنى بىراو گە كۆلسه عىب اىتمىگ

محبت ملكى نىنگ سلطانى ماهىمدن اده شگن من

(استاد متىن اندخوى)

كىچە كىلگوم دور دىبان اول سرو گلرو كىلمە دى

كۆزلىرىمغه كىچە تانگ اتغونچە اويقو كىلمە دى

(نوایى)



گر تیلر سن آبرو احباب ارا

ایله مه زنههار اظهار احتیاج

(نادره)

گنج حسنینگ نی ذکاتی بیر مینگه

سین غنی سن، مینده بسیار احتیاج

(نادره)

گل سیننه نی گوستر منه هر صبح زمانی

گول بولبول اوچون چاکئی گریبان اولا، خوشدور

رخسارین اودو کونلومو یاخدیقجا سنوینم

پروانه اوچون شعله یی سوزان اولا، خوشدور

(ترکی آذری)

گوزه ل کابل نی یادی «همنوا» گه باغ بابر دور

بو شهرین قدرینی هر نه یسه بابر وار اولندن سؤر

(حبيب الله «همنوا» چغتایی)

گر زماننی نفی قیلسم عیب قیلمه ای رفیق

کۆرمه دیم هر گز نیتایین، بو زماندین یخشیلیغ

(بابر)



مهربان آته - آنمدن ایریلیب

خلایقکه سؤز بۆلیب من دؤستلریم

(گوهر شاه ایماق نینگ اؤکینچ بیلن تۆقیگن تور تلیگی)

کیم که بیر کونگلی بوزوق نینگ خاطرین شاد ایله سه

آنچه بارکیم، کعبه ویران بۆلسه، آباد ایله گی

(نوایی)

ردیف - گ

گل سایه سیده یاتگن ایدی یار اوخلب

آهسته صبا اؤتدی یناغینی یلب

مین هم دوداغینی سورگالی ایتیلدیم

قادی اچینیب کؤکسیمه کیتدیم یوملب

(استاد متین اندخویی)

گؤزومده دلبر سن موج اشکی قانه دؤندر دین

بو دونبانی فراقیندا منه زندانه دؤندر دین

اؤل زلف عنبر افشانی عجب زنجیر عشق ائتدین

دالینجا بؤینوما سالدین منی هر یانه دؤندر دین

(ترکی آذری)



ردیف - م

مین خود اول طفل پرپوشگه کۆنگل بپردیم ولی

خانمانیم ناگهان بوزیلمه غی باشدین ینه

منیم کۆز یاشیمی چیگیل، فلک لردن تماشا قیل

حبای قصر لر ایچینده، توفان ایله مک اۆلمز

(صایب)

من مجنون عاقل ایله مک ممکن دگول ناصح

سۆز ایلن مشک ناب اولن، قاننی، قان ایله مک اۆلمز

(صایب)

من امارت اهلیده اصلاً فراست کۆرمه دیم

دین و مذهب بویروغیگه بیر اطاعت کۆرمه دیم

طالب آتلیغ کیمسه لردن، جز خیانت کۆرمه دیم

دانش اهلی گه بولردن، انس و الفت کۆرمه دیم

وحشتستان ملکیدن کیلگن بلا یادینگده مو؟

(آگه)



ردیف - ل

لعل نابین شربتیدین بی نصیب ایتسه اگر

بیغله تیب کۆز یاشیمی دریای نم هم قیلمه سون؟

(قاری عظیمی سرپلی)

لاله، سوسن سایه سیده سۆندی یاقوتدن قدح

نرگس اوندن کیف آلیب دفع ایله دی رنج خمار

(استاد متین اندخویی)

لفظ و معنی جسم ایله جاندیک قاتیلگن سۆزیده

بیر بیریدن رنگ و بو ایتمس جدالیق اختیار

لحظه - لحظه چیقیدیم و چیکدیم یۆلیده انتظار

کیلدی جان اغزیمگه یو، اول شوخ بدخو کیلمه دی

(نوایی)

لبینگ سرین کیلیب گفتاره بندن اۆزگه دن سۆرمه

بو پنهان نکته نی بیر واقف اسرار اۆلندن سۆر



مَحَبَّت لَذْتِي دَنْ بِي خَبْر دَوْر زَاهِد غَافِل
« فضولى » عَشِق ذَوْقِيْن ذَوْقِ عَشِقِ وَارِ اَوْلَدِن سُوْر
(فضولى)

مَحَبَّت يُوْلِيْدَه تَاطِيْمِ فِرُوغِ جَوْهَرِ عَشْقِيْنِ
بُو نَعْمَتِ رَاحْتِيْنِ « بَرَلَاسِ » بُو كُوْنِ عَشِقِ وَارِ اَوْلَدِن سُوْر
(حميد الله خان برلاس)

مَحَبَّتِ اَوْتِيغَه بَغْرِيْمِ كُوِيْبِ بُرْيَانَه يِيغَلِرِ مَن
وَصَالِيْنِغِيْزِ تِيْلَه بِ اِي نَازْنِيْنِ جَانَانَه يِيغَلِرِ مَن
(مشرَب)

مَن اَوْلَسَمِ اِي بَرَادِرِ لِرِ اَنِي يُوْلِيغَه كُوْمَغَه يَسِيْزِ
كَه هَرِ يَانَه اَوْتِرِ بُوْلَسَه ، بَاسِيْبِ اَوْتَسِيْنِ مَزَارِيْمَنِي
مُوْنِچَه اَدْرَاكِ بِيْرَلَه يَارَبِ ، يِكْكَه قَالْغَن « اُوچْقُوْنِيْنِغ »

تِيْلِ بِيْلِن ، سُوْزِ اَنْگَلَه يَانِ يَارِ وَ بَرَادِرِ يِيْرْمَنْگَه
(مرحوم حاجى ايرگش اوچقون)



مَخْدُوْمِ قَلِي ، سُوْزِيْنِغِ حَقْدِيْر
سُوْزَه ، تَنْ بِيْرِنِ يُوْقْتُوْر
(مختوم قلى)

مَكَه دَه بِيْرِ يِغَاجِ بَارِ مَوْنَاقِ قِيْنَه
خُدَايِيْمِ اَوْغِيْلِ بِيْرَسِيْنِ چِيْنِ اَقِ قِيْنَه
(رمضانى)

مِيْنِ نِيْتَه يِ بَاغِ وَ بَهْشْتِ وَ قَصْرِ خَلْدِ وَ بَرِيْنِ
چُوْنِ مِيْنِگَه بِيْرِ دَمِ وَصَالِيْنِغِ يَخْشِرَاقْتُوْرِ بَارِيْدِيْنِ
(اتايى)

مِيْنِكِي كُوِيْدِيْمِ مِيْنِگَه هِيْچِ كِيْمِ كُوِيْمَه دِي
كُوِيْغَنِ جَانِيْمِ ، كُوِيْبِ اَدَا بُوْلْمَه دِي
كُوِيْغَنِ جَانِيْمِ كُوِيْبِ اَدَا بُوْلْمَه سَه
هِيْچِ كِيْمِ ، اَكَه - اوكَمِ دِيكِ بُوْلْمَه دِي
(حسين باى قصاب نينگ خانمى — گوهر شاه ايماق)

مُرَادِيْمِ بُوْلْمَه سُوْنِ هَرْگِزِ مِيْسِرِ
كُوْنْگَلِ دَه سِيْنِيْدِيْنِ اُوْزْگَه بُوْلَسَه مَطْلَبِ
(اتايى)



ردیف - ن

«نادره» احوالیدن آگاه بؤلینگ

ای مصاحبله که، قالمیش یار سبیز

(نادره)

نه سؤز دور بو که اؤلسون صاحب مشرب قوری زاهد

قرا توپراغی هر گز، آب حیوان ایله مک اؤلمز

(صایب)

نه کوندوز لذتین کوردیم نه تون لرده یاتیب آرام

کیچیردیم هجر اؤتیده کویدریب لیل و نهاریمنی

نه حاجت مینگه دشت و تاغ اراسیده وطن قیلماق

اگر بؤلسه کوییده جذبه یی دیوانه ییغلمن

(مشرب)

نیچه بیره م لرده کییگن جنده سین فقر اهلی نینگ

خوار کؤرمه، ای که خلعت دور نیچه الوان سینگه

(نوایی)



موندن باردیم تواچی

پرید قیلینگن ساچی

مخته گنچه بار ایکن

بلبل جان قلدیرغاچی

(دوییتی ترکی اؤزبیک)

مثال دور کیم بخارالیک قدر تاپمس بخارا ده

مقال دور کیم یمنلیکلر، یمن قدرینی بیلمسلر

(جمال)

میسر بؤلمه سه باشیمنی قویماغلیغ ایاغیکه

باشیمنی آلیب ای «بابر» ایاق یینگونچه کیتگه یمن

(بابر)

مختومقلی سوز سوزله گیل هر بابدان

بو دنیا توتدورماز چویروک دیر دوییدن

معرکه ده سونگی گلمز بو کپدن

اوندان کی بیر شاولاپ اوسن یل یاغشی

(مختوم قلی)



ردیف - و

واله و حیران سراسیمه بولیب ای جان و دل
بیلمه یین ایلر ایشیم، حیرانه بولدییم عاقبت

(هویدا)

وطن کیلسه بهار مین موند بولسم
آچیلسه باغده گل، مین موند بولسم
آنه یورتیم قیامت دیر، قیامت
غریب لیکده جمالینگ کورمه ی اولسم

وطن نی ایسله ب، ینه تیلبه بولدی کونگل
شمع هجریگه یانیب پروانه بولدی کونگل
خدا یا بیتکور مینی یار و دیاریمگه بیر کون
عقل یوقاتیب آخر دیوانه بولدی کونگل

(پیگیر قویاش)

وفا قیلمه ی جفا قیلدی دوست و یاریم
هند-افغانگه باشله ب کیلدی ناموس عاریم
قیتماق اوچون گرچه کؤپ دور اختیاریم
لیکن آرتگه قیتالمه ی من، کیتالمه ی من
آمو دریا سوولرینگ دن اوتالمه یمن

(عبدالحی صابر اوغلی)



نواسز اولوس نینگ نوا بخشى بۇل

نوايى يامان بۇلسه ، سن يخشى بۇل

(نوايى)

نه چوخ - چوخ شيريندير كي اليندن جام زهر آلسام
دنسه ن كي وعده ي وصلي ندىن هيچرانه دۇندردين؟

(تركى آذرى)

نه احتياج كه ساقى ويره شراب سنه؟
كه دمبدم لب لعلين ويرور شراب سنه

(تركى آذرى)

نوايى اى اولوغ شاعر بويوك نامينگه سلمنا
بو اشعارينگه تحسين و بو انعامينگه سلمنا

(محمد رفيق قادرى)



وطنلر - وطنلر، مه یلی گلله سین
باغ اؤنسیین منگولیک موزده هم، اما
یورتیم، سیننی فقط بایلیک لرینگ چون
سیو گن فرزند بؤلسه، کیچیرمه اصلا
(عبد الله عارف)

وئرمز اول قدر امان مننه اغیار تنگ چشم
بیر جان کیمی آلام سنی آغوشه تنگ، تنگ
(ترکی آذری)

ردیف - ۵

هر تونینگ قدر اولوبان
هر گونینگ بؤلسین نو روز
(نویی)

هر کیمینگ اوزینه مصر دیر جایی
یادیندان چیقما یار بایرامی تویی
جان ساغلیغینگ بولماز هیچ دنگی تایی
آغشام یاتیپ ارتیر شکرین قیل یاغشی
(مختوم قلی فراغی)

۶۹



وطن! سیندین بیراق قالدیم، فراوان بیغله سم ارزیر
یوره ک بغریم ایزیب یاش اؤرنیگه قان بیغله سم ارزیر
(طالع)

وصالینگ دولتی غه بیتمه سم « بابر » کبی نی تانگ
که هجرینگ محتیده، اسیر و زار و نالان بؤلدیم
(بابر)

وطن دیب آغله یانلرگه، میسر بؤلمه غی راحت
بو غریب کلفتی نی دایما بیدار اؤلندن سؤر
(همنوا چغتایی)

وطن یاریم ایدی، ایریلدیم اوندن اونگه بیغله یمن
جدا لیکدن اگر سؤرسنگ منیم دیک، زار اؤلندن سؤر
(همنوا چغتایی)

وطن سیز بیز مهاجرلر، تمام عالمگه ترقلدیک
توشیب باشیگه کلفت، غم پریشان بؤلمه سیم هیچ کیم
(پروانه)

۶۸۹





هر کیشی کیم بیراوغه قازگه ی چاه

توشگه ی اول چاه اؤزره اؤزی ناگاه

(نوایی)

« هویدا » ایته دور بیغله ب، اؤلیم حقدیر اؤلیم برچه

کونگل ده قالمه گی ارمان کؤریب اؤلسم نگاریمنی

ینه بیر نیچه ییل شونده ی فراقینگ اؤتیده کویسم

کیشی ایزله ب تا پالمه یدور منی نام و نشانیم نی

(هویدا)

هر زمان کؤکلم بؤلیب ، قا لمس حیاتیینگ ای بیگییت

توت فقیر لر قؤلیدن ، کوز فصلی کیلگه ی بیر زمان

هیچ کیم عالمده فارغبال ایمس

هر کیمه اؤز مقدار یچه بار احتیاج

(نادره)

هر کیمکه جدالیک غمیدن شکوه قیلور سن

گر عاشق ایسنگ شکوه بیجا قیله کؤرمه

(داکتر شفیه یارقین)



هر کیم که وفا قیلسه ، وفا تا پغوسیدور

هر کیم که جفا قیلسه ، جفا تا پغوسیدور

یخشی کیشی کؤرمه گی یامانلیغ هر گز

هر کیم که یامان بؤلسه ، جزا تا پغوسیدور

(بابر)

هر زمان یادیمگه توشسنگ قیچقورور من داد ایتیب

مهربانلیک ملکی نینگ تختیده سلطانیم باله م

آخری دردینگ بیلن اؤتسم ، خالیق کؤمسه لر

کویدیروور ، گؤر و کفن نی آه و سؤزانییم باله م

(هویدا)

هجرت و فراقینگدین یاندی ای وطن «برلاس»

ختم ایت بو ظلومات دن یارب حال زاریمنی

(حمید الله خان برلاس)

هجرینده قویما سیل اولا بو گؤز یاشیم گؤزل

قورخوم بودور کی اشکیم انده چون فنا سنی

(ترکی آذری)



يوزينگ خورشيدديک تابنده بۇلسين

جمالينگ تا ابد پاينده بۇلسين

ينه سوداي زلفينگدين، نگارا

ميني آشفته و شيدا قيليپ سن

(بابر)

يوزده داغ بۇلسه بۇلسين، دلده داغ بۇلمه سين

اۆلینگ زار بۇلسه بۇلسين، آخرينگ خوار بۇلمه سين

(مختوم قلى فراغى)

يا رب، كرم ايله ب، دل دانا بير گيل

سۆز شاده سيدن گوهر معنا بير گيل

تانگ چاغيده، كويله سين كونگل ذكر ينگيني

بو تيلبه قُلينگكه، طبع گوبا بير گيل

يورتيمده، قه نى قالمه دى، گۆر و كفييم

نه شۆر و فغان ايتە ي، قه نى انجمنيم

يغما بۇلدى، بوتون بارينگ هموطنيم

افسرده تنييم، درد و داغينگده - و طنييم

(حبيبه جهت)



رديف - ي

يقم نى چاك ايتيب ييغله ب باريب كويده داد ايتسم

اؤشل بيرحم ايشيتمه يدور، منى فرياد و زاريمنى

(هویدا)

يئتيشن كامه رقيبمدي، يانان عشقيده من

نئيله ييم چاره نه دير بلکه ده قسمت بوئيميش

مهلت ايستردى ازلدن منه فرصت، دئدى وئر

دوشدو فرصت الينه وئردىگي فرصت بوئيميش!

(ترکی آذری)

ينه كۆز اوويده ماوا قيليپ سن

كۆنگل كاشانه سيده جا قيليپ سن

(بابر)

يادگينمدن چيقرمه يمن، سمرقند ديگن قلعه م

كابل شهريده يورر، دريشى كيگن باله م

(مفتوحه ايماق «نوغى خاله» نينگ تاتارچه قۇشيغى)

ياد گينمدن چيقرمه يمن قازان ديگن قلعه منى

پادشاه غه عريضة بيره ي، نى جۇنتى باله منى

(مفتوحه ايماق نينگ تاتارچه قۇشيغى)



یا رب وطن غه صلح و صفا ایله گیل نصیب

أواره لر، وطن ساری کیلسین « ثنا » ایله

(اسحاق ثنا)

یارغه قل مین دیگج « بابر » نی رسوا ایله دی

تینگری میندیک بنده سیننی قیلمه سین رسوا یینه

(بابر)

یوز جفا قیلسنگ منگه بیر قتله فریاد ایله مان

ایلگه قیلسه بیر جفا، یوز قتله فریاد ایله رم

(نواپی)

یاد ایللرده، آیرا چیکاندان

اورسه، سؤکسه، خورلاسه ده، ایل یخشی

(مختوم قلی فراغی)

یارین رهئی عشقینده کونول قان اولا، خوشدور

هیجرینده گوزوم هر گئجه گیریان اولا، خوشدور

من کی، بو قارا گوزلولر عشقینده اسپرم

سینم هدفی- ناوکی- مژگان اولا خوشدور

(ترکی آذری)



یخشیلیغ اهل جهاندین ایسته مه « بابر » کبی

کیم کؤر بیدور ای کونگل، اهل جهاندین یخشیلیغ

(بابر)

یاد ایتدی نام پاکینگ «قریت» وصالینگ ایسته ب

هجرینگده ای صنم اول، غمگه دچار ایمسمو

(استاد قریت)

یاد ایتماس ایمیش کیشی نی غربتته کیشی

شاد ایتماس ایمیش کونگولنی محنتته کیشی

کونگلیم بو غریب لیغ دا شاد اولمادی آه!

غربتته سیونمس ایرمیش البتته کشی

(بابر)

یؤر شکر دی، بابر که کریم غفار

بیردی سنگه سند و هند و ملک بسیار

ایسیق لیغی غه گر سنگا یؤقتور طاقت

ساووق یوزینی کؤره ی دیسنگ غزنی بار

(بابر)



يار گينم رومال يوباردى آسمانى
اوچيگه توگيب يوباردى اؤسمه نى
اؤسمه سى خراب ايكن هيچ توتمه دى
وعده سى يلغان ايكن بير كيلمه دى
(سوزوان)



يوز يمانليغ كؤريب اندين تيلبه بؤلديم اى كؤنگل
بخشيليجنى كؤز توتر سن اول پريوشدين ينه

يارنينگ وصالى ايمس آزار سيز
گلشن ايچره گل تاپيلمس خار سيز
(نادره)

يا خدايا - يا خدايا ، يا خدا
مكه و مدينه ده شير خدا
اندخوى نينگ ستونلرى بابا ولى
قؤلله گه يسييز ، سخى ، شاه اوليا
(گوهر شاه ايماق تور تليگى)

يار اوچون اغيار دردين تارته من
كؤرمه ديم بير يارنى اغيار سيز
(نادره)

يار وصلينى تيلر من نادره
ايله دى كونگلمنى افگار احتياج

(نادره)



ياغدى تورت ياندن عصرلر باشينگه تيرى كمان ،
عمرى قربان ، ملك تاراج ، يورتى ويران ، اؤزبيگيم .

دور ظلمىگه وليكن بير عمر باش ايگمه دينگ ،
سپين - مقنع ، سربدار- سپين ، ايرك سيور خان اؤزبيگيم .

سپين نه زردشت ، سپين نه بودى ، سپينگه نه آتش ، صنم ،
آدمى ليك دينى بيرله تازه ايمان اؤزبيگيم .

معرفتئينگ شعله سىگه تالپينيب ظلمت ارا ،
كؤزلىم دن آقدى تون لر كوكبستان ، اؤزبيگيم .

توزديو ميرزا اولوغ بىگ كوراگانى جد و لين ،
سپيرلى آسمان طاقىگه ايلك - قويدى نروان اؤزبيگيم .

مير على شير نعره سىگه عكس - صدا بىردى جهان ،
شعريت ملكيده بؤلدى شاه و سلطان ، اؤزبيگيم .

علم و شعر ده شاه و سلطان، ليك تقديريگه قُل ،
اؤز ايليده چىكىدى غربت ، زار نالان اؤزبيگيم .



ايركىن واحدوف

اؤزبيگيم

تاريخينگ دور مينگ عصرلر ايچره پنهان اؤزبيگيم ،
سپينگه تينگدانش پامير و اقساچ تپانسان اؤزبيگيم .

سويله سپين افراسياب و سويله سپين اورخون خطى ،
كهنه تاريخ شاده سيدة بيته مر جان اؤزبيگيم .

البىرونى ، الخوارزمى ، الفاراب اولادى دىن ،
اصل نسللى بلكه اؤزلوق ، بلكه ترخان اؤزبيگيم .

اوتدیلر شورلىك باشينگدن اوينه تيب شمشيرلرين ،
نيچه خاقان ، نيچه سلطان ، نيچه مينگ خان ، اؤزبيگيم

تاغلرينگ تيگره گيدن گويا بوغمه اژدر بولد- يو ،
ايككى دريا - ايككى چشمينگ ، چشم گريان اؤزبيگيم .

قيصرى روم نيزه سيدن بغيريده داغ اوزره داغ ،
چينگيز و باتوتيفى گه كوكسى قلقان اؤزبيگيم .



فخر ایتر من ، آنه خلقیم ، کوکره گیم نی تاغ قیلیب ،
کوکره گیده تاغ کۆترگن تنتی دهقان اۆزبیگیم .

اۆزبیگیم دیب کینگ جهانگه نی اوچون مدح ایتمه یین !
اۆزلیگیم بیلماققه دوریم بیرته امکان ، اۆزبیگیم .

مین بویوک یورت اۇغلی دور من ، مین بشر فرزند یمن ،
لیکن اول سینگه بۆلسم صادق اۇغلان اۆزبیگیم .

مینگه پوشکین بیر جهان و مینگه بایرون بیر جهان ،
لیک نوایی دیک بابا بار کوكسم آسمان اۆزبیگیم .

قیگه بارمه ی ، باشده توپیم ، شهرتیم ، قدریم بویوک ،
عالم اوزره نامی کیتگن اۆزبیکستان اۆزبیگیم .

بو قصیدم سینگه ، خلقیم ، آق سوت و توز حرمتی ،
ایرکین اۇغلینگ من ، قبول ایت ، اۆزبیگیم جان اۆزبیگیم .



میرزا بابر - سین ، فغانینگ سالدی عالم اوزره اؤت ،
شاه مشرف قانی سینده اوردی طغیان ، اۆزبیگیم .

شعریتینگ گلشنیده سؤلدی محزون نادره ،
سیم تینی یودی کۆز یاش ، کۆمدی آرمان ، اۆزبیگیم .

یغله دی فرقت ده فرقت هم مقیم لیکده مقیم ،
نالیشینگدن هندو افغان ، قیلدی افغان اۆزبیگیم .

تاریخینگ بیتمکه ، خلقیم ، مینگته فردوسی کیره ک ،
چونکه بیر بار چیککن آهینگ ، مینگته داستان اۆزبیگیم .

آرتده قالدی کهنه تاریخ آرتده قالدی درد ، ستم ،
کیتدی وهمینگ ، بیتدی زخمینگ ، تاپدی درمان اۆزبیگیم .

بۆلدی آسمانینگ چراغان ، طالع خورشیدی ییلن ،
بۆلدی عصر تیره شامینگ ، شعله افشان اۆزبیگیم .

مین وطن نی باغ دیب ایتسم ، سین سن اونده بیته گل ،
مین وطن نی کۆز دیب ایتسم ، بیته مژگان اۆزبیگیم .



دشمنیم عیار دیر، پیتلر پایله یدی
دوستیم ایسه نادان، سوونی لایله یدی
ایککی سی بیر بۆلیب، کۆزیم بایله یدی

مین اولرنی کیچیره ی، بیر قدرت بیرگین
اللهم! مهرینگدن، بیر خلوت بیرگین

جانیمگه جزا دیر، جانیمده گیلر
کۆزیم نینگ قراغی، قانیمده گیلر
ای واه بیگانه دیر، یانیمده گیلر

مین اولرنی کیچیره ی، بیر قدرت بیرگین
اللهم! مهرینگدن، بیر خلوت بیرگین

اصلیده دؤست هم، بیر دشمن نینگ توری
دشمن نینگ اینگ زوری، دشمن نینگ شیریی
چونکه قۇلبده دیر، کونگلیم نینگ سری

مین اولرنی کیچیره ی، بیر قدرت بیرگین
اللهم! مهرینگدن، بیر خلوت بیرگین

باشیگه بلادیر، بلا دیر کونگلیم
بیر سۆز نینگ تیغیدن، یرا دیر کونگلیم
دؤست و دشمن ارا، ادا دیر کونگلیم

مین اولرنی کیچیره ی، بیر قدرت بیرگین
اللهم! مهرینگدن، بیر خلوت بیرگین



اۆزبیکستانلیک خواننده

زلیخا بایخانوه اجراسیده گی قوشیق

دلیمنی آغریتدی

دلیمنی آغریتدی دلیمده گیلر
تون و کون ناملری تیلیمده گیلر
آفتابیم، شمالمیم، سیلیمده گیلر

مین اولرنی کیچیره ی، بیر قدرت بیرگین
اللهم! مهرینگدن، بیر خلوت بیرگین

زهرلر کیلتیردی، شرابلر توتدیم
غیبتلر اویدیردی، عتابلر توتدیم
قسملر ایچدیلم، طوافلر توتدیم

مین اولرنی کیچیره ی، بیر قدرت بیرگین
اللهم! مهرینگدن، بیر خلوت بیرگین

دسترخوان تۆریمده، شربت تابدیلم
اوگریلیم آرتیمدن، غیبت آتدیلم
اولر مینی مونچه آسان ساتدیلم

مین اولرنی کیچیره ی، بیر قدرت بیرگین
اللهم! مهرینگدن، بیر خلوت بیرگین



فضولی شعرى

مريم ستار اوه اجراسيده

قربان اۆلم

حلقه زلف پريشانينگه قربان اۆلم	گيل - گيل اي ماه لقا، حسنيگه قربان اۆلم
آفتاب روى تابانينگه قربان اۆلم	چشم مست و لب خندانينگه قربان اۆلم
يار ســــننه قربان اۆلم	قد شمشاد و خرامانينگه قربان اۆلم
برق اوريب آيينه ديك سينه صافينگ كورينور	ايككى قاشينگ قلم و ايككى كۆزينگ چشمه نور
يۇق نزاكت ايچينده، سين كىي دُر دانه دُر	اي سنى درد و فراقينگ ميني جانيمه حضور
يار ســــننه قربان اۆلم	قد نو رسته، لوزانينگه قربان اۆلم
من دل خسته گه رحم ايله بو گون كونگليمنى آل	ايككى كۆزينگ روشن و شهد و شكر شمع جمال
يا كيليب باشيمنى كيس، قانيمنى توك، جانيمنى آل	قيلمه كۆپ جبر و ستم، قالمه دى هيچ مجال
يار ســــننه قربان اۆلم	من سنى خنجر بُرانينگه قربان اۆلم
غنچه ديك ايككى، ليينگدين توكيلور قند و نبات	تيشلرينگ گوهر و، هر بير سخنينگ آب حيات
گل يۇزينگدين مينگه بير بۇسه بير، ايله زكات	يازور سن، يى ديوانينگه يوز مينگ حسنات
يار ســــننه قربان اۆلم	مين سنى روى گلستانينگه قربان
كۆلك ايچره بدنينگ صاف ايرور، آب روان	قۇللرينگ پرچه خورشيد، بيلينگ مورچه ميان
قد و بستينگه تصدق بو « فضولى » قيله جان	رحم ايتيب گيل منى آغوشيمه، اي آفت جان
يار ســــننه قربان اۆلم	من سنى لعل بدخشانينگه قربان اۆلم



اۆزينگدن يۇق اۆزگه، محرم جانيم
اۆزينگ سن سلطانيم، اۆزينگ خاقانيم
اۆتده كويديرمه گين، ايككى جهانيم

مين اولرنى كيچيره ي، بير قدرت بيرگين
اللهيم! مھرينگدن ، بير خلوت بيرگين



ب، اولر یاردمیده، ۱۳۵۰ - نچی ییل، میزان آیی نینگ ۱۰- نچی سیده ، یوقاریده ناملری تیلگه آلینگن پروگراملرنی افغانستان رادیوسی چوکاتیده باشله ب یوباردی. شونی ایتیب اوتیش کیره ککه، محلی دستورلر اعضالری نینگ رسمی وظیفه لری کابل دارالفنونیده یاکه دولت نینگ باشقه اداره لریده بؤلگه نی سبیلی، اولرگه رادیو تامانیدن ایش حقی « حق الزحمه » توله نر ایدی. محلی پروگراملر ده فقط ایماق رسمی شکلده ایشلر ایدی ، خلاص.

دیمک، ایماق نی محلی پروگراملر اساسچیسو و مسوولی دیسک مبالغه بؤلمه یدی. ۱۳۵۴ - انچی ییلی بو پروگراملر یاپیلیشی سبیلی، او - افغانستان رادیوسی تربیوی ایشیتیریشلری بویچه مدیری لوازمیده ایشله ی باشله دی.

بیرنیچه ییلدن سوئنگ "ملیتهای برادر" پروگرامی تیکلنگندن کیین، ینه اؤز ساحه سیده ایشنی دوام ایتتیردی. قطار پروگراملرنی اؤزی تیارلر نطقلیک قیلدی. رادیو ایش فعالیتی کوزه تگن رهبرلیک، اونی باش مدیر ایتیب تعینله دی.

داکتر ایماق مینگه یقین قوشیقلمی، جمله دن فولکلور ژانریده گی قوشیقلمی رادیوده ثبت قیلدی. بو قوشیقلمر حاضرهم افغانستان رادیوسی نینگ آرشیفیده سقلنماقده. او، ۱۳۵۱ ییلده افغانستان اطلاعات و کلتور وزیرلیگی تامانیدن ایشیتیریشلر نینگ یوقاری سویه لیگی اوچون فخری بارلیق و یول مکافاتو ییلن تقدیرلندی.

داکتر فیض الله ایماق نینگ قطار علمی و تحقیقی مقاله لری افغانستان و جهان مطبوعاتیده نشر ایتیلگن. او نینگ مقاله لری "ادب مجله سی"، "انیس"، "ژوندون"، "عرفان"، "آواز"، "ملیتهای برادر" و ولایتلر جریده و مجله لریده چاپ بولگن.

ایماق نینگ اؤزییک و دری تیللریده گی مقاله لری و شعرلری چیت ایلده باسیلیب چیقده دیگن مجله لرده هم باسیلیب چیقماقده . جمله دن، ترکیه نینگ استانبول و انقره شهرلریده گی "بیدلستان" و "راه نیستان" مجله لریده، امریکا قوشمه ایالتلریده چاپ بوله دیگن "پیمان"، "کاروان"، "امید"، "کیوان" مجله لریده، کانادانینگ تورنتو شهریده باسیلیب چیقده دیگن "اندیشه نو"، "آشپان"، "نایاب" و ونکوور شهریده چاپ بوله دیگن



داکتر فیض الله ایماق

نینگ قیسقچه بیوگرافیسی



شاهیمردانقل اؤغلی فیض الله ایماق ۱۳۲۴- انچی هجری شمسی ییلده فاریاب ولایتیگه قره شلی اندخوی شهر، قورغان تومه نی، باغبوستان قیشلاغیده تولد تاپدی.

او اندخوی شهریده گی قورغان ناملی باشلنغیچ مکتبنی توگه تیب، کابل ده گی ابن سینا اؤرته مکتبده و دارالمعلمین ده تحصیل آلدی . بیر ییل نادره لیسه سیده اوقیتووچیلیک قیلیب، کابل یونیورستی سی نینگ تیل و ادبیات فاکولته سیگه اوقیشگه کیردی .

ایلکبار ایماقغه، کابل اوقویورتی، ادبیات فاکولته سی، ژورنالیزم بؤلیمی نینگ ایککینچی صنف طلبه سی بولگن یتتیده، افغانستان رادیوسیگه همکارلیک قیلیش یؤللی اچیلیب، او - صدای معارف (معارف اؤزی) پروگرامیده، ایشله ی باشله دی. کیینراق، مذکور رادیو نینگ (روزنه) اداره سی چوکاتیده، دری و پشتو تیللریده آلیب باريله دیگن ما و کشور ما (بیز واولکه میز) عنوانلی پروگرامی نینگ متصدی بولیب اؤز ایشی نی دوام ایتتیردی. بو بیر ساعتلیک پروگرام، هفته لیک بولیب، اوندی افغانستان ولایتلری و شهرلری هر تامانله مه دری و پشتو تیللریده نشیتیریلریدی.

ایماق، فاکولته نی تمامله ب، ۱۳۵۰- انچی ییلی اطلاعات و فرهنگ وزیرلیگی نینگ ولایتلر نشراتی اداره سیده، اؤز ایشینی رسمی شکلده باشله ب یوباردی. ایککی آی اؤتر- اؤتمس، اوشه بیت نینگ مذکور وزارت وزیر محترم محمد ابراهیم عباسی جنابلری بویوریغه گه بنا، او، رادیو ایشلریده ملکه لی تجربه گه مالک بؤلگه نی باعث ، افغانستان رادیوسی محلی برنامه لر (اؤزییک، تورکمنی، بلوچی، پشه یی، نورستانی) گه اساس سالیش مقصدیده، رادیوگه کیلدی.

ایماق، دستله ب، وزیرلیک تامانیدن رادیو نینگ محلی دستورلر آمری، رسمی جوابگووی صفتیده تعینله نیب، بیسه له پروگرام اعضالرنی کابل اوقویورتیده تحصیل کوره دیگن طلبه لر، همده، تورلی ولایتلرده انه تیللریده یازیش - چیزیش نی بیله دیگن کدرلرنی اؤز اطرافیکه جمعله



۵ - شربت توس:

واسیلی شکایف نینگ داستان اثری. اؤزبیکچه دن دریچه گه ایماق ترجمه سی، مذکور داستان ۱۹۸۶ انچی ییل، تاشکند نینگ «رادوگا» نشریاتی آرقه لی، چاپ ایتیلدی. کتاب ۵۹۰ بیتدن عبارت.

۶ - پادو:

ماکسیم گورکی قلمیگه منسوب داستان. اؤزبیکچه دن دریچه گه ایماق ترجمه سی، اوشبو داستان کتابی ۱۹۸۷- ییل، رادوگا نشریاتی تامانیدن تاشکند ده باسیلیب چیقدی. کتاب - ۴۵۴ بیتدن عبارت.

۷ - گارد جوان:

فادیف قلمیگه منسوب داستان. دری تیلیده گی مصحح و ایدیتور: ایماق. بو اثر، ۱۹۸۶- انچی ییل، تاشکند نینگ «رادوگا» نشریاتی تامانیدن چاپ ایتیلدی. کتاب ۳۹۱ بیتدن عبارت.

۸ - نروندی پیسنی اؤزبیکوف افغانستانه :

ایماق دوکتورا درجه سینی کوته ریش نیتیده، ۱۹۸۷- انچی ییلی، روس تیلیده «افتو ریفره نت» (علمی رساله) یازدی. بو رساله اؤزبیکستان فنلر اکادیمییه سی علمی شورا سی تامانیدن تصدیقلنگدن سؤنگ، مذکور اکادیمییه ده چاپ ایتیلدی. رساله - ۲۸ بیتدن عبارت.

۹- سوزوان:

بو کتابده، یازی وزیبا داستانی نینگ ۳۷۹ ته ینگی تورتلبلکری اؤرین آلکن. یازیب اؤوچی و نشرگه تیارلاووچی: ایماق. بو مجموعه، ۲۰۰۳- انچی ییل، تاشکند ده گی زرقلم نشریاتیده، چاپ ایتیلدی. مجموعه - ۱۱۵ بیتدن عبارت.

مذکور کتاب، ۲۰۰۴- انچی ییل ۲۱ - انچی آگست ده «بنیاد جهانی ژورنالیستان آریانا افغانستان»

اداره سی تامانیدن اطریش مملکتی، ویانا شهزیده «نخستین جشنواره بین المللی کتاب در



« نشریه ' زن » مجله لریده و تورلی ویب سایتلرده اونینگ قطار مقاله لری چاپ ایتیلگن.

فیض الله ایماق کؤپراق اؤزبیک تیلی و فولکلوری رواجیگه حصه قوشیب کیله یاتگن عالمیر جمله سیدندیر.

دوکتور ایماق قلمیگه منسوب اثرلر رؤیختی:

۱ - خلق دردانه لری:

افغانستان اؤزبیکلری خلق آغزه کی ایجادی نمونه لری دریچه ترجمه سی بیلن ، ۱۳۵۹ - انچی ییل، اطلاعات و فرهنگ وزیر لیگی تامانیدن کابل نینگ دولت مطبعه سی ده چاپ ایتیلدی. کتاب ۳۸۰ بیتدن عبارت . بو کتاب چاپ بؤلمسدن آلدین، یعنی ۱۳۵۵-انچی ییلی اطلاعات و فرهنگ وزیر لیگی تامانیدن اوبوشتریلگن (مطبوعات جایزه سی) انجمنیده ، خوشحال خان ختک نامیده گی عالی مکافات و نقد پولگه سزاوار بؤلگن.

۲ - خلق دردانه لری:

افغانستان اؤزبیکلری خلق آغزه کی ایجادی نمونه لریگه قوشیمچه لر کریتیلگن حالده، ۱۹۸۶ میلادی ییلده تاشکند گی غفور غلام نشریاتیده «۱۰» مینگ نسخه ده، کریل خطیده، چاپ ایتیلدی. کتاب، ۲۲۶ بیتدن عبارت.

۳ - خلق دردانه لری:

اؤشه موضوع، بو کتاب ۱۳۸۲-انچی ییل، جهانی همکارلیکلر اداره سی تامانیدن، مزار شریف شهزیده باسیلیب چیقدی. مهتمم: استاد نورالله آلتای.

۴ - خلق در دانه لری:

اؤشه موضوع، مذکور مجموعه ۱۸ بیتدن عبارت مقدمه و ینگی مطلبلر بیلن بیرگه لیکده، میرزا اولوغبیک باسمه خانه سیده، «جهانی همکارلیکلر» اداره سی تامانیدن، چاپ ایتیلدی. کتاب ۱۶۶ بیتدن عبارت.



مونوگراف « پایان نامه دوره لیسانس » فاکولته ژورنالیزم، (آماده چاپ) .

فیض الله ایماق افغانستان رادیوسی نینگ ملی پروگراملریده عمومی مدیر صفتیده ایشله ب تورگن پیتریده (۱۳۶۱ ییلی) تاشکند گه اسپیرانتوره گه اوقیشگه یوباریلدی. او پروفیسر محمد نادرخان سعیدوف رهبرلیگیده میرزا اولوغ بیک نامیده گي دارالفنون قاشیده 'افغانستان اوزبیکلری خلق قوشیقلری' عنوانی آستیده، علمی ایشی نی حمایه قیلیب، داکترلیک علمی عنوانگه سزاوار بولدی. محترم فیض الله ایماق تاشکندده اسپیرانتوره ده گي پیتره قوییده گي مدنی ایشلرنی بجردی:

اوج ییل 'رادوگه' (کمه لک) نشریاتیده ترجمانلیک وظیفه سیده ایشله ب، ایککی کتته داستانلر کتابینی اوزبیک تیلیدن دری تیلیگه ترجمه قیلدی.

تاشکند دولت شرقتناسلیک انستیتوتیده دری تیلیدن درس بیردی.

کۆپ مقاله لری اوزبیکستان مطبوعاتیده چاپ ایتیلگن. ۱۹۸۶- ییلی 'گلستان' مجله سی اداره سی تامانیدن 'فخری یارلیق' بیلن مکافاتلندی. مذکور آینامه ده اونینگ بیر قطار مقاله لری باسیلیب چیقن.

تاشکند ده چیت ایلیک وطنداشلر اوچون چیقہ دیگن 'آیدین' جریده سیده، (۳ ییل) محرر بولیب ایشله دی.

اوزبیک فلم 'ده ۲۰ ته حجتلی و هنری فلملرنینگ دری و اوزبیک تیلیده گي ترجمه و دبلانژ ایشلریگه اشتراک ایتدی.

داکتر ایماق نینگ تاشکندده گي اوقیش مدتی توگه شی بیلن ، او ۱۹۸۷- ییلی کابل گه قه یتیب باردی و ۱۹۹۱- نچی ییل نینگ آخیریگه چه افغانستان رادیوسیده ایشله ب، آنه وطن ده ناتینچ وضعیت یوزه گه کیلیشی سببلی ، قه یتیب اوزبیکستانگه کیلیب، تاشکند رادیوسی نینگ افغانستان اوچون ایشیتیریشلر بولیمیده دری تیلیده نطق و ژورنالیزم صفتیده ایشله دی.

ایماق ۱۹۹۵-۲۰۰۵ ییللر مایینیده افغانستان جهان هنرمندلری اویوشمه سی نینگ مرکزی آسیا و جهان ژورنالیزتلری اویوشمه سی نینگ اوزبیکستان جمهوریتی بویله ب فخری ریسی



تاریخ فرهنگ افغانستان» عنوانی آستیده تشکیل ایتیلگن خلق ارا انجمنده، (عمق بخارایی) ناملی مطبوعات مکافاتی نی ایگلله دی.

۱۰ - سوزوان قوشیق لری نینگ «سی دی» سی:

سی دی قوشیق لری، فیض الله و انابت ایماق لرتامانیدن ۲۰۰۴- نچی ییلی تاشکند رادیوسی سندیولریده، دیکلمه قیلندی. بو سی دی نی تینگلش آرزوسیده بولسنگیز لطفاً قوییده گي ویب سایتگه مراجعه قیلینگ: www.dordanalar.info

۱۱- افغانستان اوزبیکلری خلق قوشیق لری:

بو علمی تدقیقی رساله، ۲۰۱۰ - انچی ییل، کانادا نینگ تورنتو شهریده ۵۰۰ نسخه ده باسیلیب چیقدی. کتاب، ۱۳۷ بیتدن عبارت.

۱۲ - سوز دل (دل سوزلری):

گزیده اشعار، مقالات، مصاحبه ها و بیانیه های دری و اوزبیک ایماق (آماده چاپ)

۱۳ - شگوفه های ادب:

مشتمل بر تک بیتي ها، دو بیتي ها و رباعیات گلچین (دری، پشتو و ترکی) (آماده چاپ).

۱۴ - اوزبیکچه، دریچه و پشتوچه کیچیک قاموس : (آماده چاپ).

۱۵ - افغانستان اوزبیک شاعرلری نینگ حیاتی و ایجادباتی: (آماده چاپ).

۱۶ - افغانستان اوزبیکلری رسم - رسوملری: (آماده چاپ).

۱۷ - «خلق دردانه لری» نینگ بیشینچی چاپی (گور اوغلی داستانی) (آماده چاپ) .

۱۸ - تورک اوزبیک مقاللری نینگ دریچه ترجمه سی: (آماده چاپ).

۱۹ - ما و کشور ما:

معرفی شهر ها و ولایات افغانستان. (آماده چاپ) .

۲۰ - پروگرامهای محلی رادیو افغانستان:



داکتر فیض الله ایماق ۲۰۰۵ ییل نینگ اکتوبریدن باشله ب، عایله اعضاسی بیلن بیرگه لیکده، کاناداگه سفر قیلیب، بوگونگی کونده تورنتو شهریده استقامت قیلماقده. او کانادا گه کؤچیب کیلگه نیده - ناق، اؤز مدنی- کلتوری فعالیتلرینی دوام ایتتیرماقده. او نینگ علمی تحقیقی مقاله لری تورنتوده باسیلیب چپقه دیگن: "اندیشه ی نو"، "آشیان"، "نایاب" ناملی مجله لریده اؤزبیک و دری تیللریده چاپ قیلینماقده.

او (اندیشه ی نو) اینامه سی نینگ تحریر هیاتی اعضاسی همدیر. ایماق امریکا قوشمه ایالتلریده نشر بؤله دیگن خلق ارا افغان تلویزیون کورسه تۆو لریده هم قتنه شیب توره دی. شو نینگ دیک ایماق افغانستان ملی تلویزیونی، اؤزبیک پروگرامی چوکاتیده (فولکلور- خلق قلبی ده گی دینگیزدیر) پروگرامی متنی نی ۲۰۰۸ ییل سپتمبر آی نینگ ۹ نچی تاریخیدن باشله ب، (۳ ییل) گچه جماعتچیلیک اساسیده، یازیب - تیارله ب، ایمیل آرکه لی افغانستان ملی تلویزیونی اؤزبیک بؤلیمیه جونتدی. مذکور پروگرام متنی هر سه شنبه کونلری کابل وقتی بیلن ساعت ۳ ده فروزان خلیبار تامانیدن اوقیب، ایشیتتیریلدی.

شونی ایتیب اؤتیش کیره ککی، ۲۰۰۹-نچی ییل، مارچ آی نینگ ۲۱-نچی تاریخیده خلق ارا (افغانستان تورکلری مدنی فدراسیونی) نینگ کانادا بؤیله ب وکیلی نی سیله ش مناسبتی بیلن کانادا مملکتی آنتاریو ایالتی، گوالف شهریده افغانستان تورکلری نینگ ییغیلیشی بؤلیب اؤتدی. بو ییغیلیشده داکتر ایماق کانادا بؤیله ب افغانستان تورکلری مدنی فدراسیونی (فتا) نینگ ریسی صفتیده، بیر آوازه سېلندی.

داکتر ایماق خیرخواه و مدنیت سیورانسانلر سیره سیگه کیره دی. اونینگ خیرخواهانه و مدنیت پرور ایشلرینی اثباتلش اوچون، توجه لرینگیزنی «اصلاح» روز نامه سی ده چاپ بؤ لگن بیر خبرگه جلب قیله میز:

داکتر فیض الله ایماق ریسی «فتا» کشور کانادا، (۳۶۸) جلد کتاب را به وزارت اطلاعات و فرهنگ اهداء کرد.



صفتیده ایش آلیب باردی.

شو نینگ دیک ایماق مذکور ییللر دوامیده، ۹ ییل، افغانستان اسلامی جمهوریتی نینگ تاشکند ده گی ایلچیخانه سیده مدنیت ایشلری اتشه سی لوازیمیده هم ایشله گن.

ف. ایماق ۱۴ ییل تاشکند رادیوسیده گی افغانستان اوچون دری تیلیده گی برنامه سیده، همده رادیوسیده ایشله ب، افغانستان و اؤزبیکستان خلقی نینگ اؤتمیشده گی مدنیت یولیده قؤلگه کیریتگن یوتوقلرینی جهان مملکتلریده استقامت قیله یاتگن اؤزبیک و دری زبان خلقلریگه تیشیتیردی.

چیت ایلده گی وطنداشلر هر دایم ایماق نینگ بونده ی مدنی خدمتلیردن خورسندچیلیک لرینی اظهار قیلیب مکتوب یازر ایدیلر. جمله دن تهرانده استقامت قیله یاتگن افغانستانلیک مهاجر رادیو شنونده لریدن بیرى عبدالرحیم حافظ زاده، اؤزی نینگ تاشکند رادیوسیه یؤلله گن مکتوبیده ایماق نینگ شانیه گه قویده گی نظمی سطرلرنی یازگن ایدی. بو مکتوب ۱۹۹۷-ینچی ییل، ۱۲-ینچی نومبر آییده (ما و شونده گان) برنامه سی

آرکه لی تاشکند رادیو سیدن نشر بؤلدی. مکتوب نینگ متنی قوییده گیچه:

مرحبا ای محترم «ایماق» ما	ای نشاط بخش دل غمناک ما
از دل ما غصه ها بیرون کنی	مهر لطف و عشق را افزون کنی
ما ز فیضت فیض ها آموختیم	درس هایی از وفا آموختیم
باتو ما هر صبح وشام یاریم همیش	با تو گر نیستیم بیماریم همیش
تو دواى رنج و درد و غصه ها	مونس قلب حزين بى دوا
بار دیگر من سلامت میکنم	خويشتن را من غلامت میکنم
عمر طولانى بخواهم از خدا	بر تو فیض «ایماق» دایم هر کجا
«حافظ زاده» سخت بیمار جفاست	چاره درد و علاجش را نما



شونی قید ایتهب اوتیش درکارکه، داکتر فیض الله ایماق، ۲۰۱۲- انچی بیل نینگ مارچ
آییده کانادا دولتی نینگ الماس و آلتین مدالی بیلن آلقیشلندی.

بو تقدیر نامه - ایوارد، کانادا ملکه سی ایککینچی الیزابت سلطنتی ۶۰ ییللیگی مناسبتی
بیلن جماعتچیلیک - رضاکارانه - ولنتیر اساسیده خدمت کورستگن شخصلرکه مولجلانگن آلتین و
بیرلیان «الماس» مدالیدیر.

بو یارلیق، کانادا دولتی، آنتاریو ایالتی امیگریشن و ستیزنشیب وزیر چارلس سوسا
تامانیدن داکتر ایماق، مدنی و کلتوری فعالیت لری اوچون، تقدیم قیلینگن.

شونینگ دیک داکتر ایماق ۲۰۱۳ - نچی بیل نومبر آی نینگ ۱۵- نچی سیده، کانادا
مملکتی آنتاریو ایالتی گورنر جنرالی آرقه لی جهانی میدیالریده فعال قنتشگه نی و کلتوری فعالیتلری
سببلی تقدیرنامه، ایوارد و مدال بیلن تقدیر لندی.

فیض الله ایماق اولینگن، ایککی اوغیل، ایککی قیزنینگ آته سی دیر. اونینگ فرزندلری
حاضرگی بیتده، کانادا مملکتی گه تیگیشلی آنتاریو ایالتی، تورنتو شهری اوقویورتلریده تحصیل
آلماقده لر. او کاناداگه کیلگه نیدناق، افغانستان اوزبیکلری آغزه کی ایجادی نی رواجلتیریش وعامه
لشتیریش مقصدیده اوزبیک و دری تیللریده بیر «سایت» آچیشگه موفق بولدی. مذکور سایت،
«ادب گلشنی» عنوانی آستیده انترنت رادیوسیگه ایگه. بو رادیو ده افغانستان اوزبیک زبان شاعرلری
حیاتی وایجادی باره سیده معلومات بیرله دی. بو سایت نینگ آدرسی قوییده گیچه:

www.dordanalar.info

Blossoms of Literature

An anthology of couplets, distiches and quatrains

(Dari, Pashto and Turkish)

Editor and Compiler: Dr. Faizullah Aimaq



یکتن از افغانان مقیم در کشور کانادا (۳۶۸) جلد کتاب را غرض افزایش غنای کتابخانه
عامه، به دکتور سید مخدوم رهین وزیر اطلاعات و فرهنگ جمهوری اسلامی افغانستان، اهداء کرد.

به گزارش خبرنگار آژانس باختر، این کتب شامل ترجمه و تفسیر قرآن عظیم الشان، لغت
نامه ها، ادبیات زبانهای دری، پشتو، تورکی، اوزبیک، انگلیسی، روسی و کتب هنری و معلوماتی
میباشد.

دکتور سید مخدوم رهین وزیر اطلاعات و فرهنگ، حین تسلیمی کتب مذکور، این اقدام
دکتور فیض الله ایماق رییس فدراسیون فرهنگی تورکان افغانستان در کانادا و خانم وی را نشانه
بی از دوستی و علاقمندی آنان به فرهنگ پر بار کشور دانسته گفت:

«امید وار هستم که هموطنان دیگر ما نیز با اهدای کتاب به وزارت اطلاعات و فرهنگ و از این
طریق به کتابخانه های عامه افغانستان کمک کنند».

داکتر رهین افزود: «ما احتیاج زیاد به تاسیس کتابخانه های جدید در پایتخت و ولایات
کشور داریم و بر علاوه آنچه کوشش میکنیم که از منابع خارجی به دست بیاوریم، کمک هموطنان
نیز برای ما اهمیت زیاد دارد».

دکتور فیض الله ایماق و بی بی حاجی انابت ایماق خانمش گفتند که این کتب را در مدت
سی سال گذشته از خارج و داخل کشور خریداری نموده بودند و اکنون مایل اند که این کتابها از
طریق کتابخانه عامه به دسترس هموطنانیکه علاقمند مطالعه میباشند، قرار بگیرد.

داکتر رهین کتب مذکور را غرض غنای کتابخانه عامه، به عبدالحمید نبی زاده رییس
کتابخانه های عامه تسلیم نمود.

(آژانس باختر)

اقتباس: «از شماره ۱۹۴۳ مورخ شنبه اول جوزا ۱۳۸۹ هجری شمسی مطابق ۲۲ می ۲۰۱۰
میلادی، روزنامه اصلاح چاپ کابل».